

مردم شناسی

سیستان

مؤلف

محمد اعظم سیستانی

کابل - ۱۳۶۱

کاندیدا کادیسین محمد اعظم سیستانی

مردم شناسی سرپستان

مہتمم - نسیمہ حبیب زی

اکادمی علوم جمہوری افغانستان

مرکز علوم اجتماعی

انسیتوت تاریخ

کابل - ۱۳۶۸

نام اثر - مردم شناسی سیستان

نام مؤلف - کاندید اکادمیسین سیستانی

ناشر - مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم ج.ا.

تیراژ - ۲۰۰۰ نسخه

محل طبع - مانوتایپ مطبعه دولتی

سال طبع - جدی ۱۳۸۶ شمسی

موضوع - نسیمه حبیب زئی

فہرست مندرجات

- تقریباً کتورا اکرم عثمان

الف

مقدمہ مولف

بکم

بخش اول

مردم شناسی

فصل اول

مردمان سیستان

فصل دوم

آداب و رسوم مردم

| | |
|----|------------------------------|
| ۲۲ | آداب خواستگاری و مراسم عروسی |
| ۳۶ | سوگواری |
| ۳۸ | حشر |
| ۳۹ | ختنه سوران |
| ۴۰ | نذرگندم بریان |
| ۴۱ | رسم اوشیدر |

فصل سوم

باورها و معتقدات مردم سیستان

| | |
|----|----------------------------|
| ۴۳ | الف، دربارهٔ بهمان و مسافر |
| ۴۴ | ب، دربارهٔ خواب دیدن |
| ۴۶ | ج، دربارهٔ عروس و عروسی |
| ۴۸ | د، دربارهٔ نوزاد وزن حاصله |
| ۵۱ | ح، در مورد کشت سبز بر |
| ۵۲ | متفرقه |

بخش دوم

ادبیات شفاهی مردم سیستان

فصل چهارم

واژه گان و ادبیات شفاهی مردم سیستان

| | |
|----|--|
| ۶۱ | مدخل |
| ۶۴ | اول واژه ها |
| ۹۳ | دوم ، اصطلاحات کشا و رزی نیمروز و سیستان |

فصل پنجم

ترانه ها و سرودهای عامیانه سیستان

| | |
|-----|--------------------------|
| ۱۰۱ | مدخل |
| ۱۰۳ | چند سرود عامیانه سیستان |
| ۱۲۲ | چند دویتی عامیانه سیستان |
| ۱۳۵ | چند رباعی عامیانه |

فصل ششم

۱۳۶ ضرب‌المثل‌های مردم سیستان

فصل هفتم

افسانه‌های سیستان

- | | | |
|------|--------|------------------------------|
| ۱۵۲ | (۱) | سطوره هیربند |
| ۱۵۵ | (۲) | افسانه هامون مابوری |
| ۱۵۸ | (۳) | افسانه نیکی و بدی |
| ۱۶۹ | (۴) | افسانه بختیار |
| ۱۸۲ | (۵) | افسانه حسین کرد و شاه‌عباس |
| ۱۹۹ | (۶) | افسانه شاه‌ود خترو زیر |
| ۲۰۵ | (۷) | افسانه نهنگ‌بور و شهزاده |
| ۲۳۱ | (۸) | افسانه دختر قمارباز |
| ۲۴۵ | (۹) | افسانه فالبین |
| ۲۴۸ | (۱۰) | افسانه شهزاده‌بست |
| ۲۱۳۰ | (۱۱) | افسانه پیر بیان و رستم دستان |

درست نامه

| صنحه | سطر | فادرست | درست |
|------|-------------|----------|--------------|
| ٦٠ | عنوان | مدخل | مدخل |
| ٦٣ | جمع مخاطب | بخار دی | شما بخار دی |
| ٦٣ | جمع غایب | وا برفتی | اوشو بر افتی |
| ٦٧ | ٣ | یرک | بوک |
| ٦٧ | ١٠ | پاجو | پاجو |
| ٦٧ | ١٢ | پاچدی | پاچوی |
| ٦٨ | ٥ | کاهین | کاهین |
| ٦٨ | ٣ (از آخر) | پلک | پلک |
| ٧٠ | ٨ | پچک | پچسک |
| ٧١ | ٥ | تبله | تبله |
| ٧٣ | ٩ | ننگ | تنگ |
| ٧٣ | ١٢ | حلت | جالت |
| ٧٥ | ٧ | چاه | چاوه |
| ٧٧ | ١٣ | چلک | چیلک |
| ٧٧ | ١٣ | مشر | حشر |
| ٨٠ | ٣ | دسته | دسته |
| ٨٣ | ١١ (از آخر) | ع | غ |
| ٨٣ | ١١ | کورگی | غلور کورگی |

| دوست | نادرست | سطر | صفحه |
|---------------------|--------------------|------------|------|
| کتک یعنی قوغ آتش | کتک | ۳ (از آخر) | ۸۴ |
| کماج (بضم اول) | کماج (بفتح اول) | ۱ | ۸۷ |
| (بضم اول و ج مفتوح) | (بضم اول و ج) | ۶ (از آخر) | ۸۷ |
| گسله | گسنه | ۴ (از آخر) | ۸۸ |
| گلو جاز | گنو جاز | ۲ | ۸۹ |
| دستمالیکه | دستالیکه | ۳ | ۹۰ |
| میگو بند | میگو بند گویند | ۷ | ۹۰ |
| (بفتح اول و سوم) | (بفتح اول و چهارم) | ۸ | ۹۰ |
| لپتو | پتو | ۹ | ۹۰ |
| لنگونه | لنگونه | ۱۲ | ۹۰ |
| آهار | هار | ۲ | ۹۱ |
| بضم اول و فتح ک | بضم اول و فتح ر | ۱۲ | ۹۱ |
| (بضم اول) | (بفتح اول) | ۱ (از آخر) | ۹۱ |
| سیستان | سیتان | ۵ | ۹۳ |
| برهنه (۳) | برهنه و (۳) | ۱ | ۱۰۳ |

تقریظ کاندید اکادمیسین دوکتور اکرم عثمان

مردم شناسی سیستان

کتاب ذیقیمت «مردم شناسی سیستان» تالیف کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی پژوهنده نویسنده کوش و شوکران سایه که در دو بخش و هفت فصل نگارش یافته به دلایل متعدد دارای اهمیت فراوان است، یکی اینکه در بخش نهم و زو بطور کلی در مورد سیستان تا حال کسی درین عرصه دست نیازیده و کار درخور توجه در باره آداب و رسوم، باورها، ادبیات شفاهی، واژه گان، اصطلاحات، ترانه ها و سروده های عامیانه، ضرب المثل ها و افسانه های مردم سیستان عرضه نکرده است.

دو دیگر اینکه انجام چنین کاری حجیم و گسترده نمی جز در ر وابط تنگاتنگی و مشاهده عینی و آشنائی کامل به مناسبات اجتماعی، روابط معاشی، رسوم

(الف)

و رواج ها و معتقدات، داد و گرفت ها و حرفه ها و پیشه های مردم سیستان
، نامیست مگر اینکه يك سیستانی در مقام و کسوت اهل سخن کمر همت
ببندد و فر هنگ دیرین ، ال مردم این ولایت را از لایه های مرده ریگ ها
و سرداب ها و رودخانه ها به بالا بکشد .

چون سولف خود زاده سیستان است و بخش اعظم اطلاعاتش مبتنی
بر تجارب حضوری میباشد این کتاب را خیلی غنی و منسجم و مستدل به زبان
رسانیده است و سی زبید که جز انتمه آنرا در پویه آمد و شد رخ داد های
تاریخی بسنجد و با استفاده از مبنی و سوازین بشر شناسی ریشه های ثقافت و
تمدن پر باری را که هر چند گاه یکبار در سیستان مر بالا کرده است بشناسد .
همانگونه که مؤلف آورده است سیستان در نیمروز در گوشه جنوب
غرب کشور واقع شده و از نظر قدامت دار بخشی با تمدن های « کهنه و آثور »
و « موهنجو دارو » و « مصر قدیم » همسری میکند ، شهر سوخته از روی
شواهد و قراین معلوم باستان شناسی در اوایل هزاره سوم ق. م برپا شده
و در محل سنگ ریگ کتله ها در مجاورت و دار غنمداب اثری بدست آمده که
در هزاره چهارم ق. م بدست سرداران هیرمند و ار غنمداب ساخته شده اند .
سولف در فصل اول بحث بطول در باره تیره شناسی و مناسبات اتنیکی
و نسبی طوایف سیستان دارد که پیشینه ای انوام کو چنده و ساکن و بومی
آنجا را امیر ساندو روشن میکند که چگونگی بشنده گن موجود سیستان طی
مهاجرت ها و حوادث گوناگون در کنج و کنار این ساحه وسیع پر اکنده شدند و
بر ای اسرار معاش ، مشاغل و حرفه های دست و پا کردند .

درین فصل مؤلف توضیح میکند که اگر او این مهاجرت آریهارا در حدود
۳۰۰ سال قبل از میلاد بپذیرم باز هم معلوم میشود که هزار یا نهصد . . .
سال از کوچ نمودن آریها به سرزمین ایران و افغانستان و هند و
آسیای میانه، در سیستان و حوزه رود هیرمند، سرزمینی زنده گمی داشتند که
در آن کشت و رزی به پیشرفت های قابل شده بودند. اینان هرچه و هر که بوده اند
بایستی قدیم ترین مهاجران آنجا بحساب آیند.

دانشمندان درین باره نظریاتی داشته اند که گروهی از قبیل ساسانیان که حدود قرن ششم ق. م از آن طرف های دریای آمو، از سرزمین فرغانه و حوزه
سنگیانک و ترکستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشنده گان قبلی
آنجا را ازاد کرده و مهاجرت بسوی کرمان و پارس کرده اند و این مکان دومی
بعدها بنام آنها به «پارسی» معروف شد.

آنرا این فرخنده را بپذیریم میتوانیم حدس بزنیم که طایفه «فارسی سیستان»
که بیشترشان شغل گاو داری دارنده یای مردمی خود بودند که باسالکها
طرف نشده اند و باسازش و گذشت از حق مالکیت خود به نفع ساسانیان، تنهایی گله
داری و پرورش گاو، آنهم در سواحل دریایچه های هاسون قناعت کرده اند.
مؤلف به اعتبار موقع جغرافیائی و فزیکائی، سیستان را بدو بخش تقسیم میکند:
یکی بخش صحرائی و بیابانی که فاقد علف و چراخوردنیهاست و بهترین محل تعلیف
و تغذیه حیوانات بخصوص گله های گوسفند و گاو و اسب میباشد. قدیم ترین
سردم گله دار سیستان طایفه فارسی و آخرین آنها طایفه بلوچ است.

بعداز آن مؤلف به تشریح زندگی بلوچها، صادرات ماکن در حواشیها مونی و

کیانی ها که خود را از اعقاب کیانیان سی قرن قبل میدانند و پشتون ها که در مناطق کنگک و زرنج و قلعه اتح، سلوچان و چهاربرجک و خاشرو و دل آرام ساکن اند می پردازند که در شش ماهه گذشته عناصری بسیار کبیسی جمعیت سیستان، رهنمای نیکویی میباشد.

فصل دوم به آداب و رسوم مردم سیستان تخصیص یافته که با آداب خواستگاری و مراسم عروسی آغاز میشود. در این باب مؤلف آورده است که به علت سلطه نظام پدری لاری ازدواج، هنوز هم اجباری است و رسم طویانه و گرفتن پول به عنایت وین «پیشکش» و شیربها در بدل دختر در تهمی از دواج هاسر سوم میباشد. بر علاوه در این مبحث اشارتی تلو یعنی در باب سوچودیم نوعی «کامت» داشته است که برعکس «کاست هندی» مرزهای قبیل عبور دارد و خواستگاران علاقه مند می تو اند با پدر داخت مبلغ هت گنت یا دختری از کاست بالاتر ازدواج و واردمو وضع جدید اجتماعی گرداند.

همینطور در مبحث ازدواج ها ذکر می از تبادل دختری با جنس از قبیل غله و مصنوعات دستی و حتی احشام نیز رفته است که نمایانگر برقراری ابتدائی ترین اشکال تبادل میباشد.

سپس بحث بر سر مراسم سوگوار می آمده است و شکل اعلان و سوگ و مشارکت مردم در مصیبت همگان، توزیع مبلغ اساقط و چگو و نگمی حفر گور به شکل لحد فرقی آن با گور «شق» و شامی و اشکال مقابر قبیل از اسلام مردم سیستان و مراسم فاتحه گیری و رسم جالب «پاس کشی» تو ضیح شده است که نمایانگر دقت وافر مؤلف به نهاد های ثقافتی مردم سیستان میباشد.

افزون بر این در این فصل و سم حشر بین کشاورزان و مراسم ختنه سازی و نزرگندم برین در جشن گو روز بر فراز کوه خواجه که در آن در قدیم الایام آتش گاهی بر پایوده و زردشتیان در پی سعید ریخانو ع آب یعنی «از هیتا» مراسم نذرگندم برین برای طغیان آب و بر روی زمین اجر میگرداند و رسم بسیار جالب «اوشیدر» تشریح شده که هفت آبیژه و التی طی از سنن و هنرهای سیستانی های قبل از اسلام و بعد از اسلام میباشد.

در فصل سوم باورها و معتقدات مردم سیستان، در باره سحر و جادو و مسافرو تعبیر رویاهای عروس و عروسی و زن حامله و کشت سبزه بر تداگر رفته که ترسبی از قدیم ترین پایگاه های عقیده پی مردم سیستان میباشد که هر کدام به نحوی پگونگی بر خود مردم بومی را در برابر آمد و شد رخدادها و حوادث غیر مترقب و بی هنگام مبرسانند و گواهی است حاله باورهای هستند که از سر حانه «فیش تیزم» تا زبان ما حفظ شده اند.

در فصل چهارم، واژه گان و ادبیات شناسی مردم سیستان آمده است و صورت استعمال مصدر و افعال، واژه های مورد استعمال مردم بومی سیستان، اقزار های کار، کنش ها و اندام ها و اعصاب بدن آدمی و اسامی جانوران و پرندگان تشریح شده اند که سخت از نظر زبان شناسان دلچسپ اند و بایستی در فرصت مناسب توسط همین مؤلف یا پژوهشگر دیگر در گستره وسیعتری بررسی و تحقیق شود. در اخیر همین فصل اصطلاحات معمول کشت و رزی در سیستان آمده که از نظر تعیین درجه پیشرفت اقزارهای کار و وسایل تولید و چگونگی مسائل رایج تولیدی خیلی با اهمیت اند.

درین بحث اصطلاحات نظیری «پاگاو» به مثابه يك واحد کشت مندی

«پا و کنار» بمنزله شخصیکه از طرف سالک زمین امور جوی کنی ولایر و بی
راو ارسی میکند و چو ک (بفتح چو و او) مساو ر زیر دست سیراب
و نامهای شپکهای مختلف آبیاری مصنوعی چون «نوداس» و «دستک» - «پتنگ»
و «پالنگ» و «پل» و «پلوان» گوره پل» آمده اند که از نظر جامعه
شناسی و دستایی سخت با ارزش اند.

در فصل پنجم ترانه ها و سر و دهای عامیانه مردم سیستان گرد آورده شده که
همه بازتاب دهنده شادیهاء، غصه ها، دشواریها و کرایف روحی و عاطفی
مردم زحمتکش این ولایت است و از نظر باز نمایی فرهنگ عوام، خاصه ادبیات
شفاهی و زبان گفتاری مردم سیستان اهمیت شایان دارد.

در فصل هفتم، افسانه های دلپذیر و رویا آفرین و شیرین سیستانیها جمع آوری
شده اند که اختلاطی از اسطوره و واقعیت های تاریخی و هلاقی اجتماعی
و اخلاقی هستند درین افسانه ها عمدتاً صفا و سادگی روستائیان آزاده دل
و نیرنگ و زورگویی شاهان و زورمندان مقابل هم قرار گرفته اند. محتوای
هر يك از این افسانه ها در مورد بز رنگ از پاکی و صداقت و چو انردی و
سباز ز اتار و ستائیان تهنی دست میباشد.

این قصه ها همه جالب و شنیدنی میباشد و هیچ بعید نیست که در صورت
کالبدشکافی آنها برخی از حقایق مکتومی تاریخی نیز برمالاشوند.
برای من کتاب «مردم شناسی سیستان» بسیار مرغوب و مطلوب بود و
پیروزیهای بز رنگتر کاندیدا کادمیسین مجامع علم سیستانی، این دانشمند نستوه
را از صمیم قلب آرزو میکنم و چاپ هر چه زودترش را چشم انتظارم.

کاندیده اکادمیسین دکتورا کرم عثمان

۶۶۶۲۰

(و)

مقاله دوم

کتاب «مردم شناسی سیستان» به سلسله کارهای تحقیقی و پژوهشی سیستان
شبه ختی یک گام مفید دیگری است در جهت معرفی و شناسایی فرهنگ ریشه دار
غیر مادی مردم سیستان که تا کنون جایش خالی بود .
این اثر در دو بخش و هفت فصل به نگارش آمده که هر بخش آن و هر فصل آن
مطالب جالب و تازه‌یی پیشکش خواننده میکند و ازین روی نه تنها برای
محققان کشور ما، بلکه برای پژوهشگران و اهل تحقیق سایر کشورها که
در این زمینه ها کار می‌نمایند نیز خالی از مفاد و دلچسپی نمی‌باشد. در فصل اول بحث

(یکم)

طو لانی در مورد طو ایف سا کن در سیستان اعم از فارسی ها ، کیانی ها، ساک ها، پشتون ها و بلوچ ها و غیره دارد . به عقیده مؤلف در میان طو ایف فارسی سیستان، صیادها و گاو دار ها که در حوضی هامون سکنی دارند قدیمترین باشندگان سیستان اند و سپس طایفه کیانی و پس از آن ساک ها میباشند که به عقیده مورخین در قرن ششم قبل از میلاد به سیستان آمده و آنجا را بنام خود «سیستان» نامیده اند. بعد از آن ها قبایل پشتون از اوایل قرن هژدهم و طو ایف بلوچ (سنجرانی و ناروئی) از اوایل قرن نوزدهم به سیستان مهاجرت کرده اسکان گزین شده اند. ناگفته نباید گذاشت که در تاریخ نامه هرات و هم در تاریخ سیستان در وقایع عهد مغول و ملوک کورت از بلوچ های سا کن در سیستان تذکره اتی دیده میشود .

در فصل دوم از بخش اول، عقاید مردم سیستان پیشکش شده که نشاندهنده قدیمترین باور ها و معتقدات مردم در قبایل اسور و زره زنده گی و شکون های شان میباشد. این فصل برای مسخره قمان ادیان قدیم آریانا بحث جالب توجهی تواند بود. رسوم و آداب مردم بومی سیستان در فصل سوم تشریح شده و در هر گیرنده آداب خو استگاری، عروسی، سوگواری، و سایر آداب و رسمومی است که بازتاب دهنده برخی از رسوم و رواج های قبل از اسلام مردم آن سامان میباشد. منجمله: رسم اوشیدر و رسم نذر گندم بریان بقایای از آیین زردشتی است که تا هنوز در میان برخی از مردم حوضی هامون سیستان بجا آورده میشود . در فصل چهارم زبان و ادبیات شفاهی مردم سیستان مورد توجه و پژوهش

هش قرار گرفته است که پس از توضیح، مثالی از دستور زبان مردم بومی سیستان
مجموعه بی از لغات سر و بچ مردم و اصطلاحات کشاورزان سیستان را
که بنا بر اوضاع و احوال اجتماعی - اقتصادی متغیر و پدید آمده است
شرح و توضیح شده است. توضیح این اصطلاحات نه تنها برای دانستن فرهنگ
کشاورزی کشور سخت پر اهمیت است بلکه از لحاظ سابقه و تاریخ آلات
و ابزار کشاورزی و تنوع آن ها نیز بارز باشد.

در فصل پنجم سر و ده های عامیانه و ترانه ها و دو بیتی ها و رباعیات
دهاتیان و روستا زادگان سیستان باز تساب شده است. این سر و ده ها که
نمایان کرد در ها، همها، شادی ها و خوشی های روستائیان ساده دل سیستان
است کاری خیلی شایسته و پر اهمیت میباشد.

در فصل ششم ضرب المثل های مردم سیستان جمع آوری شده که از هر نحی جاه
دارای ویژگی و سمی زات به خصوص است. و در فصل هفتم افسانه ها و قصه های
عامیانه مردم بومی سیستان گنجانیده شده است.

این افسانه ها که به مترین و وسیله سرگرمی مردم در شب های دراز
زیستان است، ادامه سنت قصه پردازی و داستان گوپی مردم آن منطقه نیز
میباشد. در این افسانه ها دلوری، شجاعت، وطن دوستی و صفا و سادگی
دهاتیان آزاده و قهر و غضب و سکر و حمله زورمندان و ارباب قدرت بازگو
میشوند. در سیستان در میان تمام طوایف ساکن آنجا افسانه های روی زبانه

• بگردد که قسماً مربوط به شهادت و دلاوری به پدران و نیاکان و دفاع
از وطن و صرف و ناموس شان میباشد .

مؤلف آن بخش از افسانه های مردم سیستان را که مربوط به خانواده زال
و رستم است به علت آنکه در باره هر يك از افراد این خاندان کتاب های
جداگانه و مستقل به نگارش آمده ، از آوردن آنها صرف نظر کرده است و صرف
آن بخش از داستان ها را در اینجا بازتاب نموده که تا هنوز از لوح مینه
مردم بر وی صفحه نگاشته نمانده است .

من فکر میکنم اگر این افسانه ها و افسانه های دیگر یکی در میان مردم سیستان
گفته میشود ، روزی جداگانه جمع آوری و طبع گردند. در ضبط و ثبت افسانه
های این سرزمین خدمت بزرگی انجام خواهد گرفت . مع هذا آنچه در این
اثر گرد آمده نیز از اهمیت و کیفیت خاص برخوردار است .

کاندید اکا دمیسین محمد اعظم سیستانی



فصل اول

مردمان سیستان

سیستان یا نیمروز هر دو نام یک سرزمین تاریخی و معروف در گوشه جنوب غرب کشور است که از دیرباز دارای فرهنگ و پیشه‌داری و غنی بوده است. تحقیقات و کاوش‌های دانشمندان دیرین شناسی در سیستان طی دو دهه اخیر، قداست برخی از عناصر فرهنگی و هنری آنرا تا پنج هزار سال پیش تأیید می‌کند.

طی سالهای ۱۹۵۹ - ۱۹۱۷ میلادی دانشمندان دیرین شناسی با کشف شهر سوخته در سیستان آثار و شواهد زندگی نسبتاً رفاه‌آمیز را در یافتند که به سالهای ۲۹۰۰ ق. م. به‌لوسیزند (۱)

همچنان در حدود ۳۰۰۰ تا ۲۷۳۶ سال ق. م. در حوضه هیرمند علیا و ارغنداب سفلی در محل مندی‌کک قندهار شهر یاروستانی بود باد و باران و گردان

۱ - مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶ مقاله «هیرسوخته» بقلم دکتر عیسی یونان استاد دانشگاه تهران

باروی بیرونی چهار گوشه بود با محیطی در حدود یک کیلو متر در وسط این بارو کاخی یافتند یاد پوارهای اجری ۳۰ متر طول و آرامت به ستونها و نقشه برجسته (۲) بانوجه به نتایج کاوشهای باستان شناسی در سیستان و حوزه رود هیرمند در ذهن پژوهشگر تاریخ و علاقمند تمدن باستانی این سوال خطور میکند که این هاچی کسانی بوده اند و از کجا و کدام سرزمین به آنجا رده اند؟ تاکنون پاسخ قانع کننده در مورد اصل و نسب ساکنان اولیه آریانا و منجمله حوزه های هیرمند و ارغنداب، هریرود و سندو آمو دریا و رود بلخ داده نشده است ولی در مورد سوال دومی گفته میشود که سرزمین های میان کرانه های شرقی دریای خزر تا دشت گوبی و دیوار چین و استپهای سایبریا در شمال و دامن های عمالیا در جنوب شرقی و بیابانهای جنوب ولایت ایران در جنوب در رود گاران کهن جایگاه تمدن و فرهنگی خاص بوده است» (۳).

اگر اولین مهاجرت آریاها را در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد پذیریم باز هم معلوم میشود که هزار سال پانصد سال قبل از کوچ نمودن آریاها بر زمین ایران و افغانستان و هندو آسیای میانه در سیستان و حوزه رود هیرمند مردمانی زنده گی داشتند که در فن کشاورزی به پیشرفت های نایل شده بودند اینان هر چه و هر که بودند بایستی قدیمترین ساکنان آنجا به حساب آیند.

دانشمندان تاریخ خاطر نشان ساخته اند که گروهی از قبایل ساکن در حدود قرن ششم قبل از میلاد از آن طرف های آمو دریا از سرزمین فرغانه و حوزه منگیانگ

۲ - همان مجله مقاله آثار شرقی آسیای میانه و افغانستان (بقلم فرانسیس

تاپسو) ترجمه مسعود رجب نیا.

و سر کستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشندگان قبلی آنجا را و ادار به مهاجرت بسوی کرمان و پارس کرده اند و این مکان دو سی بهر هائیم آنها به «پارس» معروف شد. (م) اگر این فرضیه را بپذیریم میتوانیم حدس بزنیم که طایفه «فارسی» سیستان که بیشترشان شغل گاو داری دارند، بقایای سردسی خواهند بود که با ساکها طرف واقع نشده با سازش و گذشت از حق مالکیت زمین خود به نفع ساکها تنها به گله داری و پرورش گاو آنها در سواحل دریاچه های هامون قناعت کرده اند و چنان معنوم میشود که اینان در نگهداشت و حرمت سنتها و رسم و رواج خودشان و نیز در دوری از اختلاط با سایر عناصر مسکون در سیستان سخت متعصب بوده اند. چنانکه تا هنوز هم نمیخواهند بدون از خوردن باطو این دیگر داخل روستا خود پشاور می گردند.

یکی از سبب عمده در دور نگهداشتن این گروه از سایر گروه های اجتماعی سیستان مسئله تعایف احشام و اغنام و مواشی آنهاست. سیستان از این لحاظ به دو بخش تقسیم میگردد. یکی بخش صحرائی و دشتی که فاقد علف و چرادرهاست تنها گیاه خار که در مقابل بی آبی و گرمای شدید آنجا مقاومت دارد در آن بخش میرود و فقط شترهای سیستان از آن تغذیه میکنند.

دوم بخش دریائی که منحصر به نوار سبز اطراف دریاچه ها و نیز ازهای سیستان است و بهترین محل تعلیف و تغذیه حیوانات بخصوص گله های گاو-گوسفند و اسبها میباشد. قدیمترین مردم گله دار سیستان همانا طایفه فارسی و آخرین آن طایفه بلوچ آنجا است.

بلوچ‌های بیشتر در اطراف روستاها و دهات مسکونی به گاو‌داری می‌پردازند و ذرت آبجاری هاسون و داخل نیزارها و باطلاق‌ها سیر و ندولی طایفه فارسی سیستان اصولاً جای بودو باش‌شان داخل دریاچه‌ها و نیزارهای سیستان است. و بجز این‌ها هیچ طایفه سالدار دیگری نمیتواند یکی دو ماه بیش در حواشی نیزار زنده‌گی و بودو باش اختیار کنند. زیرا اذیت‌پشه‌های فراوان که فضای آسمان آنجا را تیره و تاریک سازد زنده‌گی را برای آدمی سخت‌تر از جهنم دیگر دانند. اما طایفه فارسی گاو‌دار سیستان که بجز گاوداری شغل دیگری ندارد، بار بار برای تعلیف احشام خود اذیت و آزار بلیونها پشه و نیش‌مهلك‌ها را از آن‌ها تحمل میکنند تا از راه فروش محصولات حیوانی و مبادله آن در بازار سایر حواشی زندگی خود را رفع نمایند. اینان برای آنکه زندگی درد و نوب و نیزار و در میان پشه‌های سوزنی و اذیت و زوزخ‌سگس‌ها را تحمل کنند شبانه در نزد یک نشیمن جای و خوابگاه خود و حیواناتشان مقداری ارسو اذفضله حیوانی را دود میکنند و باین وسیله هر چند خود دودده نیز اذیت‌کن است ولی میزان این اذیت اقبالاً کمتر از آزار پشه‌ها برای خودشان و حیواناتشان نداشته‌سی شود.

طایفه گاودار سیستان در سخت‌ترین شرایط و در هنگام حملات تهاجمی چنگیزیان و تیسموریان به آسانی میتوانند در رفع خطر نما یزد، بدین معنی که در مواقع بروز خطر فوری بوسیله قایق‌های ساخته‌ازنی و لوخ که به آن «توتین» میگویند و به شکل میگا راست و باخاد ه‌های بلند چوبی معروف به «په چاو» به پیش‌روانده میشود، پدر و ندر دریاچه‌ها سیر کنند و هنگامی که خطر رفع میشود و باره‌از درون دریاچه‌ها بساحل‌سی برآیند و نیز زندگی ساده و معمولی خود را ادامه میدادند.

طائفه گاو دارها با طایفه دیگر فارسی مشهور به «صادات» یکجادر حواشی هامون بود و باشدارند. گاو های سیستانی از لحاظ عظمت هیكل و چشمه قوی خود در تمام جای ایران و افغانستان و آسیای میانه شهرت دارند و شیر فراوان به صاحبان خود میدهند، زیرا از لحاظ تعلیف اطراف دریاچه های سیستان مناسبترین و غنی ترین چراغها بحساب میروند. در سیستان به باطلاق های سواحل هامون اصطلاح «اشکن» را که يك لفظ پرسی دری است بکار میبرند، چه در اصطلاح محل «اشك» (بفتح اول و سکون دوم) به ساقه تازه و نازك (لوح) گفته میشود و چون اطراف دریاچه های هامون معمولا جای جوانانهای «اشك» است لهذا اصطلاح «اشکن» (اسم ظرف است) به جایگاه عام «اشك» بکار برده میشود.

گاو دار های سیستان برای آنکه هر سال بیخ لوح ها و نی های هامون تازه جوانان بزند و خود را لذت بدهند و برایشی برای گاو های شان تهیه شده باشد، در ایام زمستان که لوح ها و نی ها گل کرده و پخته شده اند آنها را آتش میزنند و منتظرند پس دل انگیز از دریای به آتش کشیده، برای چندین شبانه روز بوجوی آوریند، این تابلوئی است از سیستان، جایی که در آن دریا آتش میگیرد. طایفه گاو دار همواره راه «مجموعات حیوانی» بخصوص گاو اسرار حیات میکنند، از شیر گاو، روغن و قروت بدست می آورند و به دبر ای تبادا، بیازار می برند و در عوض آن سایر حواشی خود را تهیه میکنند.

یکی از طوایف سهم دیگر بومی سیستان طایفه «صادات» است که پیشه عمده شان صید ماهی و سرغابی و گاه گاهی حمل و نقل مسافرین و محصولات آنها توسط توتین قایق های کوچک ساخته شده از نی و لوح به شکل سگارد در راه های باریک و پر خم و پیچ آبی در داخل هامون است. کالای عمده و مورد معامله صادات سیستان پر

مرغ است که مالانده در حدود يك تن آنرا صادر میکنند. دریاچه های سیستان تنها محل پرورش سواشی نیست بلکه بهترین پرورشگاه اقسام و انواع مختلف درندگان آبی مانند: مرغابی، لك، لك، قطان، قاز، اردك، قشقل، نيملك و غیره درندگان که به تعداد زیاد آن شکار شده و در بازارهای داخلی سیستان و گاهی به خارج صادر میگردد، می باشد. در سال ۱۳۳۳ در نیمروز به من سر دی ز امر اغ دادارکوی، يك شب هزار تاسرغابی را با انواع و الوان، مختلف ذریعه دام و جل شکار کرده بود و مرد دیگری در ناحیه شهر اباد (م. م.) تاخولك وحشی را شکار کرده بود. در اوایل قرن ۱۹ میلادی در (۱۸۹۸ م) جمعیت طایفه صادرات که در اطراف کوه خواجه و حدیمی در سواشی هامون هور بند بود و باش داشتند به چهارصد خانوار میرسید. (۵)

يك طایفه دیگر ازین مردم طایفه «بزی» اند که با صادرات و طایفه گاو دارها خود را از يك نژاد میدانند و دارای زبان و فرهنگ و عهده و اسدی میباشد. این طایفه از تپه طلائی واقع در شمال تخت شاه و تخته پل و میل کورکی تا پیاپایانهای هموار چخانسور و پوزكسکنی دارند و ظاهراً این طایفه رابطه مناسبی نگهداری و پرورش گله های بز و گوسفند «بزی» یاد میکنند و می گویند این کلمه را بصورت «بزی» (به فتح اول و تشدید ز) (مسک) تلفظ میکنند که من رابطه آن را با شغل طایفه مذکور درین نیافتیم. طایفه صادرات خود را سیستانی الاصل میدانند و به عقیده را و لنسون «سیستانی ها و جمشیدی های هرات از نژاد خالص آریائی اند» (۶) الفتستون انگلیسی در ۱۸۰۹ میلادی در

۵- بررسی سبایکسده هزار میل در ایران ج ۲ ص ۳۹۵ فصل ۳۱-۳۳.

۶- بار تولد جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۲۱ پیوسته

مورد میستان مطالبی گرد کرده میگویند : بو میان میستان که در اطراف دریاچه های هامون میستان سکنی دارند از حیث نژاد با سایر اهالی میستان دسته جداگانه تشکیل میدهند. ایشان دارای قد بلند، بدن نیر و بلند، پوست تیره و رنگ چشمان سیاه و بزرگ، پیشانی فراخ، چهره دراز اند. ایشان علاوه بر شغل گله داری به صید پرندگان و ماهی در دریاچه های میستان نیز می پردازند. الفستون علاوه میکند که در میان بو میان میستان دسته دیگری هم متوطن گردیده اند. از آن جمله دو قبیله شهرکی و سر بندی است که از عراق فارس اینجا آمده اند. بر علاوه یک قبیله بلوچ در این او اخر در نو احمی شرقی میستان اقامت اختیار کرده است که شغل شان در ابتدا گله داری بود ولی فعلاً اصول زندگی میستانی ها را اختیار کرده و جز و اهالی گردیده اند. رئیس این طایفه خانجهان خان مردی شجاع و دلوری بود. (۷)

طایفه دیگر و خیلی معروف میستان همانا طایفه کیانی است که خود را از اعقاب کیانیان سی قرن قبل پیدا اند. در هندکاسی که الفستون بصرف نوشتن کتاب خود بود (۱۸۰۹ م) رئیس این طایفه منک بهرام کیانی بود که

۷ - مجله آریانا سال اول شماره هشتم مقاله میستان صدسال پیش بقلم نبی

گهزاد، نوزر که: د کابل سلطنت بیان تالیف الفستون، ترجمه حسن -

کاگر، طبع اکادمی علوم ج. ۱۰، ۱۲۶۲، ص ۱۹۵، پیعج ۲

با چنین نسیبی بر خود میبایید و بایکھز! ر نفر نیز وی چر یکی خود در جلال آباد
 مرکز آنروزی میستان سکنی داشت. این شخص دختر خود را به شاهزاده
 کامران بزی داد و بعد هم در تمام اقدامات شاه محمود سدوزائی برخند
 قندهار با پول و قشون کمکش کرد. (۸)

چنان مینماید که طایفه کیانی میستان از قدیم ترین طوایف آریایی سرشناس
 آن سر زمین باشد زیرا در اوستا کتاب مقدس زردشتیان مخصوص مبادر یشتها
 (فقرات ۶۶ - ۶۹) از خاندان کیانی مکرر یاد شده و میستان یا پیرامون
 در پاچه هامون و وطن اصلی خاندان کیانی معین شده است. (۹)

بنا برین تردیدی نیست که کیانیان از جمله قدیمترین باشندگان آریایی
 استند که در نخستین مرحله مهاجرت های آریایی از شمال بدجنوب در
 حوزه دلتای رود هیرمند (میستان) متمکن شده اند و در اینجا شالوده
 مدنیت و سلطنت وزنده گانی شهر نشینی را بنیاد گذاشته اند در دوره اسلامی تمام
 ویاقرین به تمام شاهان و امرائی که در میستان حکومت کرده اند خود را بخاندان
 معروف کیانی منسوب کرده و یا از اعقاب صفاریان (کیانی الاصل) دانسته اند.
 در دوره های سلجوقی، مغول و تیموری و پس از آن در عهد صفویان،

۸ - الفیستون، د کابل سلطنت بیان، ج ۲ ترجمه دکتر حسن که کرمی ۱۹۵۰

طبع ۱۳۶۱، آکادمی علوم افغانستان

۹ - ابراهیم پور داود، پشتهاج ۲ ص ۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۳۵.

سیستان بطور کلی در «تیول» این خاندان قرار داشت. و آخرین سردیامی این خاندان در عهد نادر شاه افشار ملك محمود کیانی بود که نه تنها سیستان را در اختیار داشت بلکه هنگام قشون کشی افغانان به اصفهان و تصرف آن شهر، خراسان را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخت و در مشهد بنام خود سکه ضرب کرد و تاجی بر سر کیانیان. ۳ قرن قبل از خود نیز سر گذاشت. ولی چندممالی نگذشت که دولت او به دست نادر قلی (پدر نادر افشار) سقوط کرد و سپس بقتل رسید. (۱۰)

آخرین قیام سیستان بر ضد نادر افشار به رهبری فتح علی خان و لطفعلی خان برادر یابر زاده همین شخص و میر کوچک در سال ۱۸۳۶ میلادی بوقوع پیوست که بقوای تادو، ال بصورت دو امدار و بنا بر روایات محلی تا هفت سال بطور پراکنده به اشتراک توده های وسیع دهقانان و مخصو صاً کیانیان ازار باب گرفته تاریخیت بر ضد سلطه نادر افشار ادامه یافت. (۱۱)

الفنستون از شخص بنام ملك محمود سیستانی که در مانده هزار نفر از نیروی جنگی سیستان در سال ۱۸۰۹ میلادی در پشاور بود نام می برد و علاوه می کند که وی خود در انو ملك محمود کیانی می شرد. (۱۲)

۱۰- دادا کتر مهدی بهار، سیرات خوار استعمار ج ۲ ص ۶۳۲، سایکس تاریخ ایران ج ۲ ص ۳۵۶ بعد

۱۱- دولت نادر شاه افشار تالیف خاتم اشرف اقیان و خانمار و نو و ص ۶۳-۲۱۰

۱۲- الفنستون، کابل سلطنت بیان ص ۱۹۵-۱۹۶، ۱۹۲، ج ۷، طبع کابل ۱۳۶۲

بدینگونه میرسیم به پایان مقدمه و فقط در نتیجه این را علاوه میکنیم که مردمان
 بومی و اصیل سیستان همانا به ترتیب طوایف گاو دار و صادات و کریم کشته و بزی
 طایفه کیانی، طایفه ساکزی (ساکها)، طایفه فارسی (سربندی، شهرکی و سرگزی
 و شیره)، طایفه تاجک (که به جز ساکزی باقیه فارسی زبان شیعه اثنی عشری مذهب
 اند)

و پس از آن طوایف مختلف پشتون (در محل معر و فبه افغان ها) که هر چند
 تعدادشان نسبت به طوایف قبلی کمتر اند ولی ظاهر آایشان پس از حمله هو تکیان
 بر اصفهان در سیستان متمکن شده اند و اغلباً در منطقه کنگک، زرنج، قلعه فتح، سلوچان
 و میرآباد و دچهار بر جک و خاشرو و د و دلارام و جوین (ساکزی) اعمد تا
 در این ناحیه سکنی دارند. بود و پاش دارند.

یکی از طوایف عمده سیستان در حال حاضر بلوچ ها اند که بطور عمده بدو شعبه
 منجرائی و ناروئی تقسیم میشو زرواز قرار معلوم در اوایل قرن ۱۹ میلادی
 در سیستان ساکن شده اند. (۱۳) گرچه در وقایع عهد مغول و سلوک کورت
 مرات از طایفه بلوچ در سیستان در تاریخ سیفی ذکر آمده است. اینان عمدتاً
 در دو جناح رودخانه دیر بند از خواجه علی و دیشو گرفته تا چهار بر جک و ناد
 علی و کنگک در دهات دو طرفه میر بند و در اصل چخانسو و نیز در اطراف قلعه
 ایراهیم خان و علی آباد سکنی دارند که در پهلو کشا و رزی به مالداری در داخل
 ده نیز مبادرت میورزند.

۱۳ - ایوج افشار، سیستان و بلوچستان، تهران ۱۳۶۳ - ص ۱۱۳.

در اینجای لازم است از یک طایفه نسبتاً بزرگ دیگر میستان نیز نام برد. این طایفه همان قبیله بر اهوئی میباشند که گفته میشود ایشان از قایای در اویدی های هند اند که پس از اشغال آن سرزمین توسط اقوام آریائی و پیرو ن راندن شان از آن نواحی بصورت آواره به زندگی خانه بدوشی خویش تا کنون ادامه داده و میدهند. اینان بزبان مخصوصی در میان خود تکلم میکنند و ای از آنجائی که مردمی بی بضاعت و کم استطاعت شغل عمده شان ساردانی و کراه کشی و اندکی گلهداری است و در موقع برداشت محصولات کشاورزی بصورت کارگران موسمی در خدمت دیگر قرار گرفته و بیگیرند بدان جهت اکنون بیشتر بزبان بلوچی یا پشتو و فارسی تکلم میکنند و زبان بومی شان تقریباً و بنا بر دی و فراسوشی می رود. دو شعبه عمده این قبیله بنام منگل و مجد حسنی که هر یک شاخه های کوچک دیگر تقسیم میشوند بیشتر در هلمند و نیمروز معروف اند.

در حدود ۱۲۰۰ خانوار از شعبه منگل در منطقه ریگستان هلمند سفلی و بگت زندگی دارند و در حدود ۷۰۰ خانوار بنسوب به شعبه مجد حسنی در ساحل راست هلمند از چهار برجک تا ولسوالی خا شرو در دشت سارگوبز ندگانی چادر نشینی خویش ادامه میدهند. (۱۳)

۱۴ - غلام رحمن امیری، تصویر ی از زندگی مردم بلوچ نیمروز و هلمند سفلی

قبل از انقلاب ثورا کادسی علوم ج. د. ا. ۱۳۶۵ - ص ۲۰۷.

در بخش سیستان ایرانی در ناحیه لوتک و حسین آباد و سه کوه در حدود ۸۰۰ خانوار آنها بود و باشند دارند که بدو شعبه عمده مجله حسنی یعنی یاگی زائی و زر کاری و همچنین مرادائی و سالار زائی و پیروز فر (پسند خانئی) شناخته میشوند. (۱۵)

جدول ذیل اسامی طوایف و اقوام مختلفه را که در نیمروز از رو دهار چهار بر جک تا هامون پوزک و خاشرودست وطن اند توضیح میدهد. از قام و اسار بر بو ط بهداد نامیل های زراع و ما امدار طوایف مذکور استکی بر معلوماتی است که در ۱۹۰۳ میلادی جارج بیتر تیت عضو هیئت سرحدی ما کما هو ن و صاحب منصب نیشه بر دار و وارد در موضوع از هر دو بخش سیستان در مدت دو سال و شش ماه اقامت خود آثار ابدست آورده و در کتاب خود سو سو م به «سیستان» و یادداشت های در سو رد تاریخ و وضع اراضی و جنس اقیانوس خرابه ها و سردم آن سامان در ۱۹۱۰ در کلکته هند به چاپ رسانده است .

باید گفت که در آن ایام نیمروز شامل دو و لسوالی بنام های و لسوالی کنگ (که از علاقه داری میل کور کی در شمال کنگ تا علاقه داری چهار بر جک و رود باراد جنوب در بر میگرفت) و دیگری و لسوالی چخانسور بود که شامل دهات اصل چخانسور و دو طرف خاشرود تا حدود دلاراه و هامون پوزک میگردد .

معلومات نفوس کشمیر که در ۱۹۰۳ توسط جارج پیتربیت

ارائه گردیده است

| شماره | قوم | پیشه | تعداد فامیل | پیشه | تعداد فامیل |
|-------|-----------|------|-------------|------------------|-------------|
| ۱ | بارگزائی | زارع | ۲۰ | مالدار و چوپانان | |
| ۲ | اچکزائی | » | ۵۸ | » | » |
| ۳ | مبارگزائی | » | ۲۵۶ | » | » |
| ۴ | نورزائی | » | ۹۶ | » | » |
| ۵ | ده‌باشی | » | ۱۵ | » | » |
| ۶ | برنج | » | ۲۹ | » | ۱۵ |
| ۷ | علیزائی | » | ۳۱۹ | » | ۲۵ |
| ۸ | غلیزائی | » | ۳۲۵ | » | ۲۰ |
| ۹ | خوگیائی | » | ۳۳ | » | » |
| ۱۰ | توران | » | ۳۳۵ | » | » |
| ۱۱ | بالی | » | ۱۳۰ | » | » |
| ۱۲ | فراعی | » | ۴۰ | » | » |
| ۱۳ | سید | » | ۱۸۸ | » | » |
| ۱۴ | ده‌سوده | » | ۵۱۵ | » | » |

| شماره | قوم | پیشه | تعداد فامیل | پیشه | تعداد فامیل |
|-------|-------------------|------|-------------|------|-------------|
| ۱۵ | سها کاکلی | » | ۳۵ | » | » |
| ۱۶ | منجرائی | » | ۵ | » | » |
| ۱۷ | سهر زائی (صفرائی) | » | | » | ۲۵۸ |
| ۱۸ | سرکنزائی | » | | » | ۱۵ |
| ۱۹ | کله بچه | » | | » | ۶۵ |
| ۲۰ | رخشائی | » | ۳۲۷ | » | ۱۹۳ |
| ۲۱ | اسماعیلیزائی | » | | » | ۱۹ |
| ۲۲ | شیر زائی | » | ۱۶۵ | » | |
| ۲۳ | زهر وزائی | » | ۵۰ | » | ۱۰ |
| ۲۴ | مهیدزایی | » | ۸۰ | » | |
| ۲۵ | کشائی | » | ۲۰۰ | » | ۲۱ |
| ۲۶ | ساروئی | » | | » | ۲۱۹ |
| ۲۷ | موسی زائی | » | | » | ۲۶ |
| ۲۸ | بدو زائی | » | | » | ۲۹ |
| ۲۹ | نوتائی | » | ۶۶ | » | ۱۲۵ |
| ۳۰ | بیلا | » | | » | ۱۲ |
| ۳۱ | سر بندی | » | ۲۲۵ | » | |
| ۳۲ | وادینی | » | | » | ۲۳ |

| | | | | | |
|------|---|---|------|---|------------|
| ۳۳ | » | » | ۳۴ | » | اجپاری |
| ۳۴ | » | » | | » | اسحاق زائی |
| ۱۸ | » | » | | » | کونخیل |
| ۱۰ | » | » | | » | کنده |
| ۱۵ | » | » | | » | کمرایی |
| ۳۲۵ | » | » | ۹۶ | » | اییل |
| ۱۹ | » | » | ۳۵ | » | ریگی |
| | » | » | ۶۰ | » | پاری |
| ۱۸۸۲ | » | » | ۳۶۲۰ | » | مجموع |

معلومات مختصر نفوس چخانسور که در ۱۹۰۳ جارج پتر تهتارائه نموده است

| شماره | قوم | پیشه | تعداد نامیل | پیشه | تعداد نامیل |
|-------|-----------|------|-------------|----------------|-------------|
| ۱ | کشانی | زارع | ۱۸۸ | مالدار و چوپان | ۱۳۹ |
| ۲ | نوقانی | » | ۱۹۴ | » | ۱۰۶ |
| ۳ | تاجک | » | ۶۰۸ | » | |
| ۴ | کلبهای | » | ۵۵ | » | ۶۱۸ |
| ۵ | دهر ده | » | ۱۷۰ | » | ۳۴۸ |
| ۶ | دایخه کی | » | ۴ | » | ۱۴۱۸ |
| ۷ | اییل قزسی | » | ۹۳ | » | |
| ۸ | هاکا کی | » | ۱۲۰ | » | ۱۰ |

| | | | | | | |
|----|---|---|----|---|------------|----|
| ۷۸ | » | » | ۳۲ | » | ناروشی | ۹ |
| ۳۰ | » | » | ۵۸ | » | رخشانی | ۱۰ |
| ۳۰ | » | » | | » | رایانی | ۱۱ |
| ۶۰ | » | » | ۶۰ | » | کورگیچ | ۱۲ |
| | » | » | ۷۶ | » | موسی زائی | ۱۳ |
| | » | » | ۸۰ | » | ریگی | ۱۴ |
| | » | » | ۱۱ | » | گندبچه | ۱۵ |
| ۹۰ | » | » | ۶۸ | » | عیسی زائی | ۱۶ |
| | » | » | ۱۰ | » | بریج | ۱۷ |
| ۷۶ | » | » | ۱۰ | » | اجباری | ۱۸ |
| ۲۰ | » | » | ۲۰ | » | گلاب زائی | ۱۹ |
| | » | » | ۱۰ | » | گوار | ۲۰ |
| | » | » | ۶۳ | » | کودخیل | ۲۱ |
| | » | » | ۲۰ | » | سارونی | ۲۲ |
| | » | » | ۷۰ | » | زهر و زائی | ۲۳ |
| | » | » | ۱۰ | » | براهوی | ۲۴ |
| | » | » | ۱۲ | » | بلوچ | ۲۵ |
| | » | » | ۱۲ | » | شاهو زائی | ۲۶ |

| | | | | | | | | | |
|-----------|--------------|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۷ | کنده | » | » | » | » | » | » | » | » |
| ۲۸ | کریمداد زائی | » | » | » | » | » | » | » | » |
| ۲۹ | ازبك زائی | » | » | » | » | » | » | » | » |
| ۳۰ | ملوک زائی | » | » | » | » | » | » | » | » |
| ۳۱ | شیخ ویسی | » | » | » | » | » | » | » | » |
| ۳۲ | اسمعیل زائی | » | » | » | » | » | » | » | » |
| ۳۳ | لجدهئی | » | » | » | » | » | » | » | » |
| ۲۲ | | » | » | » | » | » | » | » | » |
| (۱۷)۲۱۵۰۰ | مجموع | » | » | » | » | » | » | » | » |

۱۷- جی. ای. تیت. سیستان (یادداشت های در باره تاریخ . جغرافیا .

خرابه ها و مردم سیستان) (طبع ۱۹۱۰ کاسکتیدج . چارم . زیر عنوان مردم سیستان ص ۳۳۵ به بعد .

علاو تا تیت در کتاب سرحدات بلوچستان خود تصریح میکند که : در اوایل قرن بیستم (۱۹۰۳ میلادی) در شهرستان سیستان اسیران ۱۵۶۲۲ خانواده و در میان کتگی ۵۵۹ خانوار ساکن بودند که نفوس شان به ۹۱ هزار نفر بالغ میشد. اما در سیستان افغانی یعنی فیروز ۷ هزار نفر در ۱۶۲۷۲ خانوار زندگی میکردند که به حساب آقای تیت در هر میل مربع سیستان ایرانی ۲۶ خانوار و در میل مربع سیستان افغانی ۱۶ خانوار ساکن است داشته اند

(رجوع شود به کتاب Frontiers of Baluchistan, by J.P. Tate.

London, 1909, P. 223.

از جمله طوایف هستند که در جدول های فوق الذکر شاخه های ذیل به ملیت باوچ منسوب اند :

سنجرائی، رخشئی، کشفئی، نو تنئی، رانی، ناروئی، رایانی، رودانی، شیرزائی، زهر و زائی، شاهوزائی، عیدوزائی، سرگلزائی، عیسی زائی، سومی زائی، اسمایلزائی، صفراسی، بلوک زائی، با چیزی، اجبازی، کوت خیل زایی، ریگی، بیلرگورگیچ، لجهئی، ارداب، ما ککی، مسی، سولی، کله ای، گلابزائی از يك زائی و برخی شاخه های کوچک دیگر .

و ای طوایفی که در این جدول ها به قوم دشتون منسوبند عبارتند از :
بارکزائی، اچکزائی، سا کزی، غلزائی، علیزائی، اسحاق زائی، خوگهائی، دغه کی، بریشخ، ترین، قراهی و برخی دیگر .

اما طوایفی که در جدول های متذکره منسوب به ملیت تاجیک و فارسی اند عبارت اند از: دهرده، کنده، گله بچه، ابیل، کریم کشته، بزی، سر بندی، باسری، بهلوان و یک عده شاخه های کوچک دیگر .

طوایف مختلف منسوب به فارسی و تاجیک واهالی بومی سیستان بیشتر در بخش اهرائی سیستان سکنی دارند که عمدتاً این طوایف عبارت اند از :

سر بندی : از طوایف عمده سیستان اند و . . . ۳۰۰ خانوار آنها در سیستان پراگند اند و شیعه مذهب اند .

شهر کی : این قبیله نظیر سر بندی از قارمیهای عمده سیستان و حدود . . . ه خانوار آن در سر تاسر ناحیه مخصوص جر پنکک و نقاط دیگر پراکنده هستند .
سرگزی : این طایفه کلا از فارسیهای سیستان و حدود دهانصد خانوار (شاید بیشتر) در سر تاسر ناحیه مخصوص گو شه علی، گوشه مفلا، گرموم، دهسک

بور، چهارخمی ده کیخاه، محمدآباد، صدکی، سده کوهه، جرنیک، تقاری، قسم آباد، چنگ مرغان و غیره پراکنده اند.

تهر قاریوان: این قبیله مرکب از ۲۵ خانوار است و در ده خمرسکنی دارند سیدها (طبه طبائی - هاشمی) که نسبت خود را از طریق حضرت امام حسین (ع) به حضرت پیغمبر (ص) میسر می‌دانند و مورد احترام همه مردم سیستان میباشند. تعداد آنها در سیستان حدود ۲۰ خانوار و در نقاط و دهات مختلف پراکنده هستند و سالی آن‌ها شغل بلایی ده را بعهده دارند.

منجرائی بلوچی - این قبیله در اصل در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی از بلوچستان به سیستان آمده‌اند. در اینکه این قبیله شاخه از بلوچهای توخی باشد مورد تردید است ولی شك نیست که ما بر قبایل توخی سیستان نظیر آنست به این قبیله اظهار وفاداری می‌نمایند.

نوری بلوچی - این قبیله متشکل از ۳۰ خانوار است و در دهات خواجه احمد و جلال آباد سکونت دارند.

توخی بلوچی: همه قبایل بلوچی سیستان متعلق به توخی هستند که عمده ترین آنها سارونی، ۳۵ - خانوار و جمال زائی ۳۰۰ خانوار و گرگید (گورگیج) ۳۰ خانوار میباشند. (۱۶) سایر طایفه‌ها عبارت اند از: افخمی، ابراهیم نژاد، شهسواری، صفائی، عربشاهی، پودنه، میرافشار و افشاری، امامی، هاشمی، بزی، پارانی، پردلی، جهان‌شیر، خراشادی، حوری، درك نژادی، رنگی، رخشانی، زاپی، سالاری، سراوانی، سارانی، سامانی، سرحدی، سنجسوی، سامر، شهریار، شیک، شیخ، صیادان، شوی، فیروزکوهی

۱۶ - هنری فیله، مردم شناسی ایران، ترجمه دکتور عبدالله فریار،

قاینی - قرت - کالان‌تر - کاوه - کهانی - کیغاه - کوچک، کریم کشته،
 کر کیچ، کلسستانی، گلوی، لکزانی، سا ککی میرشکار، مرادی
 (مرادقلی)، نیکخواه، نورزئی، نازوئی، هراتی، نام بخش، میر عرب
 (۱۷) جزاین طوایف گروه دیگری در کناره دریاچه هاسون و نیزارهای آن زندگی
 میکنند که از آن بنام صیاد نام میبرند. بعضی از محققین احتمال داده‌اند که
 ایشان باید با زماندگان نخستین اقوام آریائی باشند که به سرزمین سیستان
 روی آورده‌اند. شغل عمده این مردم ماهیگیری و شکار مرغان و پرندگان
 آبی که است بیشتر در اطراف هاسون سیستان حیات میسر می‌برند.
 سیستانیان بصورت عموم مردمی پندقد و درشت اندام و تنومند و سبزه روی
 و چشم و ابرو سیاه هستند. و بجز سلاها و مادات ریش خود را بهتر اشند
 و سیل سیگزارند و پیراهن و تنبان گشاد میپوشند و پسر لکوته (دستار)
 می‌پوشند و پتویی همراه دارند. در هشتاد سال پیش یعنی هنگامیکه هیئت
 سرحدی ما که هون سیستان را ماحات و تقسیم میگرد، اکثر اهالی بومی کلاه
 های نمادی نواک تیز استعمال میکردند و صرفاً با این و خواتین آنجا دستار می‌پوشیدند.
 زنان پیراهن گشاد و شلواری پشگل دامن های اسروزه ولی پندد می‌پوشیدند
 در پوشیدن لباس زنانه رنگ سیاه را ترجیح میدادند ولی امروز استعمال الوان دیگر
 لباس نیز در میان آنان رایج شده است.

زن سیستانی زحمتکش و گاه مسئولیتی سنگین تر از مرد دارد یعنی هم
 کار منزل را انجام میدهد و هم رنج سزعه و باغ و دام را بردوش میکشد.

هذایا خورشاکر بت مردم سیستان را زن گندم و گاهی هم جو با ذرت از زن و جوارئی و عدس و لوبیا و ماش باشیر و یادوغ و ماست و قروت (نوعی از محصولات آبنی است) ماهی و در طبقات بالائی برنج آشکیل هید و گوشت و نان گندم سیستان خیلی لذیذ و اشتها انگیز و دارای مزه و بوی خوبی است. اکثریت مردم در دهات و اندکی در شهرها زندگی میکنند و از لحاظ معاشرت و برخورد مردمی صمیمی و شادویی تعصب اند.

سواف تاریخ سیستان در هزار سال قبل در باره مردم این سرزمین گرفته است: «عابد سیستان عام دوست باید که باشد و مردان آن مرد و زنان آن پاکیزه و باحمیت. چنانچه آنانرا باید بگر جای اندر پا کیزگی یار نباشد هر چه از آن سکزی خالص (سیستانی خالص) باشد مگر آنکه نه از سیستان باشد و به هیچ جای مردم نباشد به زنان و نمک و فراخ معیشت، چون مردم سیستان زانچه عرصه شهر و سوادا ایشان فراخ است و نعمت از هر لوانی دارد و تا او دیر آن دیدند که بخوردند و بدادند و عادت کریم ایشان خود این بود و این بوده است و هم چنین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود...» (۱۸)

به هر حال ما کنین سیستان در هر دو بخش افغانی و ایرانی اگر از جهت ترکیب جمعیت قبایل و نسب مختلف اند و ای از نگاه خصالت های اخلاقی و اجتماعی شبیه همدیگر اند سیستانی ها بطور عموم مردم آزاده طبع و مهمان نواز، خوش برخورد و در حمایت از پناه گزین خویش صادق القول و باحمیت و سخاوت مند و نان ده اند.

فضل دوم

آداب و رسوم مردم سیستان

آداب خواستگاری و مراسم عروسی :

در سیستان ازدواج ها کثراً بدون توافقی پسر و دختر و بدون تصمیم قبلی آنان صورت میگیرد ولی در هر حال برای گرفتن خانم مورد نظر پول ضروری است و بدون پرداخت مبلغی پول به عنوان پیشکش " یا شیر بها " به پدر و یا ولی دختر ازدواج ناممکن است. زیرا این امر دیگر جزو عنعنه مردم محل گردیده و نگرفتن پول ازداداد در بدل دختر هم برای دختر و هم برای فامیل وی توهمین آمیز تلقی میشود. گو یا قدر و منزلت دختر در ازد شوهر و فامیل شوهر کم خواهد شد. بدین جهت دادن مبلغی پول به پدر دختر به عنوان پیشکش ازواجیات است. البته مبلغ مربوط به پیشکش به تناسب سواقف طبقاتی اشخاص فرق میکند ولی قدر مسلم این است که این رسم در میان تمام عشایر

طو ایف ساکن در سیستان رعایت میشود و بدون استناد آمادگی بایستی مبلغی بجانب او ایای دختر بپردازد.

در نیم قرن پیش که او ضاع اجتماعی و اقتصادی مردم آن سامان مانند امر و ز دستخوش دیگر گوئیهای چشم گیر از اجازات اقتصادی نشده بود. مبلغ پیشکش حتی در طبقات بالائی جامعه بیکصد هزار افغانی نمی رسید و ای امر و ز حتی افراد منسوب به افشار و طبقات پایین جامعه می بایستی کم از کم در حدود سیصد هزار افغانی بپردازد دختر بپردازد تا بعداً صاحب خانمی از قماش و طبقه خود گردد. و بدون شبهه برای مصارف عروسی و پذیرائی مهمانان لباس، تهنئه و نقل و شیرینی، گوشت و روغن و برنج و سایر مواد مورد ضرورت مبلغی باید معادل پیشکش داشته باشد.

بهر صورت آداب و رسوم که برای خواستگاری و عروسی در سیستان چهل و پنج سال گذشته معمول بود و اغلب این آداب در میان روستائیان آنجا هم اکنون مرسوم است، بدون شبهه برای افراد و اشخاص شیر میستانی بسیار جانب و شنیدنی است.

من علاوه بر اطلاعات محلی به نسخه خطی در این زمینه بنام کتاب قاعده و قانون و رسم اهل سیستان (۱) برخوردی که باتوجه به مطالب نسخه مذکور نکات زیر برای خواننده تنظیم و پیشکش میگردد:

۱- نسخه خطی کتاب «قاعده و قانون و رسم اهل سیستان» تحت شماره

۷۰۱۳۰۸ و شفرای نمبر ۱۸۸۱ کنون در کتابخانه نسخ خطی لیتنگراد حفظ میشود *

در سیستان و آتی يك روستائی ميخواهد زن بگيرد و داماد شود از دور و نزديك همان دختر مورد نظرش را مي بيند با اشاره و ايمابه دختر مي فهماند كه ميخواهد با او دوستي كند و اگر رضایت بدهد با او عروسي خواهد نمود. دختر در اول ناز مي كند و خواست مرد را رد نموده ميگويد: اين كار ها بدنامي مياورد نبايد دوباره اين طرفها سر و كله ات پيدا شود و الا اگر پدر يا برادر كا كاي ماما واقو ام خپر بشوند اول من و بعد ترا خواهد كشت و بدنامي

* من اين نسخه را در سال ۱۹۸۶ در آن كتابخانه ديدم و يادداشتهاي از آن برداشتم. نسخه مذکور تاريخ نگارش ندارد و نويسننده يادون آن هم يک نفر نيست. در آغاز ورق اول بخطي غير از خط کاتب يا کاتبان تاريخ ۱۱۱۹ ميلادي به نظر ميخورد كه شايد تاريخ خريد يا هديه نسخه باشد. رئيس ديوار محنت انستيتوت تاريخ شرق شناسي ليننگراد بمن گفت اين نسخه در جمله آثار كتابخانه ژو كوفسكي به كتابخانه شرق شناسي ليننگراد هديه شده است. با در نظر داشت محتوای اثر حدس ميزنم نسخه مذکور در اوایل قرن بيستم به تقاضای يك نفر مسياح اروپائی و شايد هم (روسي) از جانب دو سه نفر اشخاص كم سواد سيستاني با خط خواناي شميه نسخ به نگارش آمده است و از آنجايي كه بسياري كلمات واصطلاحات محلي سيستان بخط و املاي عربي نوشته و چاپ شده است گمان ميكنم كار يكي دو نفر املاي سيستاني بوده است. انشای متن نيز خيلي ضريف و مستمت و دارای اغلاط املايي فراوان است. كتاب دارای قطع كوچك يعني يك چهارم يك صفحه نیم تخته ئي است و بدین گونه دارای يكصد و چهار ورق است كه در رويه نوشته شده و بدین حساب دارای ۲۰۸ صفحه ميباشد. اشعار بطور عموم بگونه عبارت *

باقی خواهد ماند. مرد جو آب میدهد تو کدورت نخور و فقط مر ابغلامی قبول کن بقیه کارها بامن همه چیز جور خواهد آمد. دختر سکوت اختیار میکند. مر سکوت دختر را علامت رضایت دختر می‌شمارد و بخانه برمی‌گردد. سپس در صد در می‌آید تا با یکی از همسایه‌های دختر طرح دوستی بریزد و به خانه اش رفت و آمد نماید پس از مدتی رفت و آمد بخانه همسایه دختر آنچه در دل دارد با دوست خود در میان می‌گذارد و طالب کمک میشود زن همسایه دامن کمک

*نثر پشته ۵ م نوشته شده و در میان مباح‌ها رعایت فاصله گذاری نشده است. در بعضی موارد اشعاری پخته و معروفی از شاعران را به حساب اشعار فولکلوریک می‌سازند (ص ۶۵) که نه بدقعه و نه نوین نیستند. آنها پخته می‌خورند و نه هم بر مردم اهل سیستان ارتباط می‌گیرد. در سراسر ارد اشعار غلط چاپ شده (ص ۱۷، ۲۰) و گاهی در ذیل اشعار آمده است. سیستان با خطر یزد یعنی آن اشعار چاپ شده است. از صفحه اول تا ورق ۷۶ کتابت نسخه از یک نفر است و سپس کتابت شخص دومی آغاز و تا آخر دنبال میشود که از جهت سیاق نگارش و کتابت باشد. شخص اولی فرق فحش دارد. در صفحه ۶۸ لفظ «تمت تمام شد» آمده و باز با همان کتابت او ای تا صفحه ۷۶ دنبال شده است. خلاصه باید گفت که نسخه مذکور ناقص و همه مطالب اشعار بر بوم به آداب و رسوم و سنت‌های سیستان نیست و نیز اشعاری که در آن ضبط شده همه مال مردم سیستان نیست. مانند:

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------|
| گل خورشید در حمام روزی | رسید از دست جیب و بی‌خاستم |
| بدو گفتم که مشکلی یا عوبیری (عبیری) | که از بوی دلاویز تو مستم |
| بگفتا من گلی نسا چیز اودم | و ایکن سدت بی با گل نشستم |
| جمال هم نشین در من اثر کرد | و گر نه من هدایا کم که هستم |

به کمر میزنند و بخانه دختر میرود و او را به پهمانه کوری به خانه خود میطلبند و سپس ضمن گفتگواز این درو آن در صحبت را در مورد مردی که علاقه مند دختر است متوجه میسازد و آنقدر از جوانی و جو انمردی و شهامت و شجاعت و مردانگی داماد سخن میگوید که دل دختر هزار بار برای او میپزد و از خدا میخواهد که چنین مردی نصیب او بشود.

زن همسایه علاوه میکند که کاش دختر میداشتیم تا بدون طلب همه یاد پنداری به او میبخشیدم.

بالاخره دختر میگوید اگر پدر و مادرم راضی بشوند من حرفی ندارم و راضی‌ام. زن همسایه میگوید: رضایت پدر و مادرت پای من، آخر هر پدر و مادر میخواهد بالاخره دخترش خانه شوهر هر برود از این جوان رشید و نجیب که بهتر نمی شود پیدا کرد. دختر میگوید: بسیار خوب و بعد بخانه خود بر میگردد. آنوقت داماد می آید و جریبان را می پرسد: زن همسایه میگوید: خوب شخبری بالائی تو که دختر را راضی کردم، داماد میرود مقدار شیرینی برای زن همسایه میآورد و زن همسایه قدری از آن را ببری خود میگیرد و کمی را هم برای دختر نگاه میدارد و بعد به او میدهد. از این پس خانه همسایه یگانه معیادگاه دیدار داماد و عروس آینده میگردد. آهسته آهسته همسایه ها و دیگر مردم ده ازدوستی پسرو دختر نگاه میشوند و آنگاه پسر پدر و برادر و کاکا و چند تن از اقوام و خویشان و ندان رابه خانه پدر دختر برای خواستگاری و به اصطلاح حیست، نیان به «قاصدی» میفرستند. قاصدان ابتدا احوال سلامتی پدر و مادر و وضع حاصل و کشت و کار را میپرسند و بعد یکی از آنها والدین دختر را از قصد آمدن خود آگاه و میگویند:

پسر فلانه کسی که جوان رشید و با کمال و جاه و اعتبار و اخلاق نیکو و حمیده است خواهان دختر شما است و چه بهتر که شما او را به فرزند خود قبول کنید .

سخناتی در وصف فامیل پسر گفته میشود و تعریفهای هم از خوبی و نیکویی فامیل دختر و صورت و میرت دختر نیز بمیان میاید و سر انجام پدر و مادر دختر بیگو بند که حال شما را چو اباهی دهیم با اقوام و اقارب صلاح و بشو ره میکنیم اگر رضائیت اقوام و دوستان بود خوب و اگر نه هیچ .

بعد فاصدان بر میگرددند به خانه های خود و منتظر میمانند (مثلاً یکماه یا دو ماه) در این مدت پدر دختر با اقارب و نزد یگان خود میبینند و موضوع خویشی خود را با فامیل فلانه مشخص در می آورند و وقتی اقارب دختر رضائیت شان دادند بیگو بند عیبی ندادند دختر را امید هم چندی بعد داماد دو باره فاصدان را به خانه پدر دختر میفرستد آنها میروند به خانه پدر دختر و پدر دختر نیز اقوام و نزدیکان خود را در همان مجلس فرا میخواند با هم صحبت میکنند و سر انجام بحث بر میزان پیشکش دور میزنند در نیم قرن گذشته غالباً مبلغ پیشکش به جنس تعیین میشد مثلاً شرط گذشته میشد که داماد سیب یا پدیک یا دو فرد گو کند ده بیست تومان قیمت داشته باشد جهت خوی شیر بهاید شد .

دو سال هم باید به خانه پدر دختر برود و بیاید و خدمت کند و منظور از خدمت این بود که داماد با یستی مصرف هیزم را تهیه کند قدری

روغن و آرد و گوشت به نه خسر ببرد و در عید فطر و قربان و نوری
 مقداری شیرینی و لباس و گوشت به عنوان عیدی بخانه پدردختر ببرد
 و اگر داماد ثروتمند میبود، صدین آرد، ده تا بیست راس گوسفند، ده کله قند
 ده دست رخت لباس (از انواع چیت و قناو یز و اطلس و زری) و غیره
 و یک جفت چوری نقره دو دانه انگشتر فیر و زه و عقیق و لعل و یاقوت،
 دو دست فرش خانه (در طبقات بالائی جامعه غلام و کنیز برای خدمت
 دختر و خانه و سرای نیز از داماد مطالبه میشود و کم از کم صد تومان مهر به
 طلب میگردید) در همان مجلس که اقوام داماد و دختر نشسته اند همه شرایط
 بسته میشود و داماد بکتاب به ادای تک تک این شرطهاست (بعضاً هنگام عقد این
 این شرط هم بسته میشود که هر گاه شوهر به سفر رود و تا دو سال برنگردد
 و نفقه خانم برایش نرسد خانم حق دارد که استنادهای غذا و کف در پیش خود
 دارد، به ملای ده استغاثه ببرد و ملای ده هم صیغه طلاق را جاری کند و
 و از آن بعد زن میتواند بعد از انقضای سه ماه و ده روز شوهر دیگری بگیرد.)
 پس از قبول میزان مهر به (پیشکش) و شرایط چونکی عروسی، لباس،
 زیورات و منار و ثبات و غیره تعهدات مربوط بدوره نامزدی مبارک یاد گفته
 میشود. خود استگاران و اقوام دختر بخانه های خود بر میگرددند. دوران
 نامزدی از یک تا دو سال به طول می انجامد. علت طولانی بودن نامزدی
 تهیدست بودن داماد است که مجبور است به نقاط دور یا نزد یک برای
 کار سفر نماید.

وقتی داماد توانست مبلغی که برای مهریه و عروسی تعهد نموده فرام

کند. همراه مقداری سوغات برای خانواده عروس و نزدیکان وی از سفر بر میگردد سپس سر پورست پسر به خانه دختر میرود و روز عروسی را تعیین میکند بعد آن داماد به اقارب و نزدیکان خود اطلاع میدهد که فلان روز عروسی من است شما به منزل ما تشریف بیاورید. با شنیدن این خبر ها هر یکی از اقارب داماد ، مبلغی وجه نقد یا جنس بداماد میدهد. سپس دوزن یکی از جانب داماد و دیگری از طرف عروس به همان ده یا قلعه ای که اقوام و نزدیکان طرفین مسکنی دارند میروند و بدوستان و اقارب داماد و عروس خبر میدهند که فلان روز عروسی است زن و مرد شما در روز خود به منزل ما تشریف بیاورید آنان هم مقداری شیرینی یا خناسیاورند و نزد آن دوزن میگزارند. و زنان آنرا گرفته میگویند، خانه آباد ، شیرین کام باشید ، بعد به خانه دوست دیگری میروند و این کار تا آخرین فرد تکرار میشود. قبل از روز عروسی داماد مقداری مهنه برنج ، آرد ، روغن ، نقل ، خرما و دستمال ، گوسفند یا گاو برای ذبح و هیزم برای پخت آن به منزل پدر عروس میبرد. سپس مادر و خواهر و عمه و خاله و نزدیکان داماد پارچه های لباس و زیورات عروس را که داماد تهیه کرده است در بسته های مرتبه بسته کرده روی سر میگزارند و با دهن و دهل و هلهله و پایکوبی بخارن منزل عروس می افتند. هنگامی که بیخانه عروس نزد يك میشوند ، ما زود دهل با قدرت هر چه تمامتر نواخته میشود. خانواده عروس که از قبل مطلع است برای آنان نهار تهیه کرده

همه را به خوردن نهار دعوت میکنند. سپس لباس های عروس را اقد و اندام میگیرند و شروع بدو ختن میکنند در وقت برش پارچه های لباس نقل و شیرینی بر سر دختر پاش میدهند. وقتی لباس های دوخته شد عروس را غسل میدهند و در اتاق جداگانه قرار میدهند و اگر اتاق جداگانه نیستند، نخیمهئی بر پا میکنند و عروس بمدت دو روز آنجا قرار دارد و به جز نزد بکان دختر چون مادر و خواهر، خاله، عمه، دختران خاله و عمه دیگر هیچ کس حق ورود نزد عروس ندارد.

عروس تنها هنگام شب و دو راز چشم دیگران از این اتاق یا خیمه که که حکم جمله عروس را دارد خارج میشود در این هنگام دست و پاهای عروس را حنا می بندند و در وقت حنا بندان زنان شروع به خواندن و نواختن دلی می نمایند و ابیاتی به این مطلع میخوانند:

امشب حنای بندند
اگر حنا نباشد خشک از طلا می بندند

و وقتی عروس را در اتاق جداگانه جای میدهند زیر پای دختر قالین و توشکی با قد یقه سفید یا سبز هموار میکنند و پس از پوشاندن لباس شروع به زینت و آرایش عروس میکنند. آرایشگر معمولاً خانم استادسراش است که در محل بنام «ذلاک» معروف می باشد.

آرایش گرانداموی عروس را با روغن و عطر خوشبوی کرده، بالنتی مخصوص میدهند و سپس به عروس میگویند تا چشم های خود را برای چند دقیقه ببندد. سپس بوی دختر بود در سرخی سفیده و زرک و خالکک میزند و چادر لطیف و

ناز کی هم روی سر عروس میگزارد در این هنگام زنان به خواندن و نواختن دف و خواندن آواز و پایکوبی می پردازند .

در این وقت زنان و دختران و ا بسته به داماد نیز دایره زنان به منزل عروس می آیند و بر اسم حنا بندان را بار قصر و آواز دو چندان می نمایند، هنگامی که داماد به طرف خانه عروس حرکت میکند . جمعی از جوانان و اقارب داماد در پیشاپیش داماد تهنیت میزنند و بانیر های تهنیت جشن عروس را قدر میگزارند تا میرمند بخانه عروس، البته در خانه عروس تبالا چند گوسفند یا گاو ذبح شده و انواع خورش های مجلسی آماده شده است . معمولا جشن عروس دو شب دوام مییابد ، شب اول تمام مدعوین را پدر داماد بخوردن شام دعوت میکنند و شب دوم پدر عروس مدعوین را به نان دعوت میکند ، شب اول بنام شب حنا یاد میگردد . مجلس عروس همرا با ساز و دهل و پایکوبی جوانان و مردان میانده سال در صحنه بر اهانه باختا میشود و در خانه عروس نیز ساز دایره و آواز و دختره ان جوانان و زنان قضای خانه و دهکده را از شادی هر میکنند در آخر های شب در وسط صحنه بل مردان تختی از دو تیک و بانشت برای داماد ترتیب میکنند روی آن باقد یقه سه پند آرایش میگردد ، سپس داماد را روی دو شکک قرار میدهند « دلاک » بر دست و پای داماد حنا میگزارد در این وقت پیش روی تخت داماد ظرفی خالی میگزارند تا مردان در آن پول بریزند . این پول هر چه باشد مال دلاک است .

صبح شب اول مدعوین به خوردن صبحانه دعوت میشوند و پس از صرف چای هر يك از مدعوین به قدر توان مالی اش مبلغی نقد به عنوان « شایباش » (شاد باش)

به داماد میدهند. عصر همان روز دلالک سرداماد را میتراشد و هنگام سر تراشیدن ابیات «هوسر تراشکک ببارک باشد. رامیخو ائند». (۱)

بعد جوانان واقوام داماد تفنگک پرمیدارند واسب زین میکنند. داماد را برابر اسب سوار کرده بسوی رودخانه یا نهر آب میبرند تا داماد خود را بشوید. داماد هم پس از غسل لباس های نو میپوشد و لباس های کهنه را به دلالک سپیخشد. امتداد سر تراش در هنگام تبدیلی لباس داماد این ابیات را میخو ائند که باین مطلع شروع میشود:

شاه به سر گوه اسب میتازد شاه پائین لره هچنه میسازد (۲)

داماد پس از پوشیدن لباس نو و پره بر اسب نوسودسمه او میشود و هر او با جوانان دیگر بسوی خانه عروس بر میگردد. جوانان برگشت خود را با فیر های تفنگک خبر میدهند. تا این وقت تختی از نالی و دوشکک های پیخته با داشت های پر در حالیکه بر وی آن قدیفه جدید روی کش شده برای داماد ترتیب شده است. دلالک داماد را از پشت اسب بغل میکشد و روی تخت قرار میدهد. آنوقت مقداری نقل و خرما و شیرینی بر سر داماد پاش میدهند.

پس در رسم نکاح بچ آورده میشود. ملاشاهد میهرستد نزد دختر دایه کیل مهر نفس خود را تعیین کند. شاهد نزد دختر میبرد و دختر در حالیکه با چندین زن دیگر در پس پرده قرادار دمورد سوال شاهدان (یا آخند) فرار میگیرد. معمولاً از دختر پرسیده

... بقیه ابیات «هوسر تراشکک مبارک باشد» در فصل سر و دهانها و ترانه های عامیانه مطایفه شود.

میشود؛ ای فلانه خانم آیا حاضرید در بدل مهر به سینه (که قبلاً همین شده) به عقد شخص (نام داماد گرفته میشود) در آورده شوید.

پار اول جواب است. در فقه دوم جواب نمی‌دهد. پار سوم جواب میدهد بلی اگر پار اول جواب مثبت بدهد مردم خواهند گفت دختر فلانه کس تشنه شوهر بود است و بی حیا، شاهان بر سبگر دند و آنچه شنیده اند در حضور ملا و مردم به باز در بان می‌آورند پس ملا از دامادی پرسد که ای فلانی شما این دختر را به همین اسم و همین مهر به نکاح شرعی قبول دارید یا نه جواب میدهد: قبول داشتم و دارم و این سوال در جواب سه بار تکرار میشود بعد صیغه عقد جاری میگردد. در میان بومیان سیستان عوضی شاملها خود را از عروس و هم از داماد آنچه لازم میدانند به عروس و بعد صیغه عقد را جاری میکنند. درها بان عقد را مولا دستار و قاری شیرینی و سبانی پول از طرف داماد دریافت میدارد پس از عقد داماد بر میخیزد و همه اعضای محفل عروسی را در آغوش میکشد و از جانب مدعوین سبک‌کوباد می‌شود و نقل و شیرینی برای مدعوین تقسیم میشود. محفل با ساز و آواز دل‌رونی می‌گیرد بعد آداماد را نزد عروس می‌برند. و در کنارش روی تخت می‌نشانند در این هنگام بسر عروس و داماد سکه و نقل میریزند و سر عروس و داماد را به هم میزنند یعنی که آن دو همسر شده‌اند در این وقت بیت سبک‌کوباد را با این مطلع: ماه نو ابروی دلدار سبک‌کوباد استنای من و یار سبک‌کوباد (۱) میخوانند بعد عروس را می‌نیزانند تا بخانه داماد ببرند برای پیاختن عروس این ابیات را می‌خوانند:

۱ - بقیه ابیات سبک‌کوباد را در فصل سرودهای عامیانه مطالعه کنید.

گلو بر خیز، چاد رپس کن

حالا وقت رفتن است

و عروس بما د رش بیگوید :

والله بالله نمیرا ، خونہ بابا بهتر است .

سر جو ال خونہ بابا الی الله (هر طو ر بک دلم بیخو است)

سر جو ال خانه خاسر (خسر) بسم الله نام خدا

والله بالله نمیرا ، خونہ بابا بهتر است .

در هر حال عروس، از جابر بیخیزد و رو بطرف خانه داماد کرده راه می -
افتد. در این هنگام زنان و دختران این ابیات را میخوانند و دایره میخوانند
سلسله را اگر دان کردی گل عروس - رو به خانه خاسر کردی گل عروس ؛
ماد رخو دیگر یان کردی گل عروس مادر شاه خندان کرد گل عروس
خانه خود گریان کردی گل عروس خانه شاه خندان کردی گل عروس
عروس باشندن این ابیات ایستاده میشود و انمود میکند که دلش نمیخواهد
از خانه پدر به خانه شوهر برود. در این هنگام یکی از اقوام داماد پیش آمده به
عروس چیزی وعده میدهد و خواهش میکند چند قدسی به خاطرش بردارد .
عروس چند قدم سیرود و بازمی آمدن یکی از نزد یکان داماد خود
را به عروس نزدیک میکند و وعده بخشش به او میدهد و تقاضای جابراقتن میکند
بدین گونه عروس تا خانه داماد برگردد و وعده آهسته آهسته به خانه داماد
نزدیک میشود . در دم در و از خانه داماد عروس قدم میگیرد و ناگوسفند
یا گاوای در پیش پای او قربانی نهدند پای به منزل شوهر نمی گذارد
وقتی این مراسم انجام شد عروس و داماد را به «حجله» (در اطاق مخصوص -

صخراب) داخل میکنند آنگاه دستمالی سفید به دامد بدارند و با آن فرسودگی ها را تصویف
 عروس و خون بکر رت را با آن دستمال بگردانند. دوزن یکی از رتب دایاد و یکی
 هم از اقراب عروس پشت دروازه منظر میمانند تا دستمال پر خون را از دامد
 بگیرند. فردای آن شب دستمال پر خون را در بلندی از چوب مادری عروس به
 اقراب و از دیگران عروس و دامد نشان داده میشود گویا که دخترشان به
 آن روز که دستمال دست شوهر داده شده سرد بوده است.

پس از تخت چاهی هر یک از اقراب نزدیک دامد، یک شب دعوتی به آنجا
 عروس و دامد ترسیم میکنند و آنها را همه میبندند و به قدر توان برای
 عروس پول نقد بیک دست از آنجا میدهند و عروس نیز چیزی از دست به سخت
 خود به آنها میدهد. قبل از همه بد دامد نیز عروس برود و روی نهایی
 عروس را میدهد. بعد برادر خواهر و اقارب دیگر هر یک روی نهایی عروس
 را میدهند تا آنیکه به تازه عروس روی نهایی ندهند عروس اصولاً نهایی با
 روی خود در اهدای رتب دارانشان میدهد. در سوور نیک، پدر دامد نیز و تمند و
 زمیندار بزرگ باشد معمولا برای روی نهایی عروس گوسفندی یا یک قطعه
 زمین باغی یا یک شاسپ یا شتر سوار میبخشد پول و جنس روی نهایی
 خاص تازه عروس است و شوهر هیچگونه حقی تصرف و دخالت در آن ندارد.
 پدر دختر نیز مقداری بر روش تونز و آلات آتشپزخانه را و چند رختخواب
 به عنوان جهیزیه همراه با دختر به دامد میفرستد. میزان و مقدار این
 جهیزیه متناسب به موقف اجتماعی و اقتصادی پدر عروس است. همچنین
 پدر دختر طی راه اول عروسی دختر و دامد را بخانه خود برسم پای وازی دعوت میکند
 و پس از چند روز سهه نهایی چیزی به عنوان (دختر بخشی) بد دخترش میبخشد.

سوگواری:

و اوقات انسان بزرگ (۱) توسط دلاک یا اقرب نسبت به هالی قریه اطلاع داده میشود یک یاد و نقره دیگر اطلاع موضوع را با اقرب نسبت به هالی دو دست میرسد مردی از قریه در همه روز و شب بوظیفه و کسار هالی و سوله خویش نه روز و شب و ستان قریه و اشخاص نوع دوست و پو اندا رزده دار رفته و آبه گی خود را در مو رد پرداخت پول جهت رفتن به طو ر قرض حسنه و بدون مه دایر از مینه بندود در صورت زوم برای سرده دار پول قرض میدهد. عده پی از مردم قریه به تر تیب و فر ش یکم وضع (معمولاً) جهت نایه جوانی مشمول و عده ای دیگری شر ایط مر اسه تکفین و تجهیز جنازه را آماده میسازند. چند نفر بکندن فسرو تهیه او از م بر بوط آن مصر رفتا گردیده و سه تا چهار نفر دیگر سرده دار را در حصه خسر یساری مواد بر رده ضره رت که یک مینه مایند. قبل از دفن سرده توزیع اسقاط صورت میگیرد اسقاط عبارت از یک مقدار پول است که سرده دار بین عده پی از ر و حانی و زو ساکین توزیع میکنند. در بعضی سوار دینی انا قارب نزد یک بیت این مصر ف را بر عهده میگیرد و مقدار پول ای که برای اقامه انحصص داده میشود دبه تو انای سرده دار بر پوه است. معمولاً بزرگان از (۲ تا ۵ افغانی) کشتند از (۶ تا ۱۰ افغانی) و خوانین از (۲ تا ۳ افغانی) و بالاتر از ان اسقاط میدهند.

بعد از توزیع اسقاط سرده دار میگردد. در اکثر حصص افغانسان قبر را بطور ذ

(۱) در سوگ اطفال چند نفر محدود جمع شده و مر اسه تکفین و تدفین را اجرا مینه بند درین و در ضرب المثلی هم باین عبارت که «از یک قبر آمد و بقبر دیگر رفت و چو د دارد»

مرد و زن «شهی پاشاهی» حفر میکنند. ولی در سیستان عموماً با قبر به صورتی جداگانه
 میشود. از اینکه تخته سنگ درین مناطق کمیاب است دهن قبر را توسط تخته
 های که قبلاً از خطوط کاه و گل بهیبه-گر دیده می‌شود با تعداد قبر
 بالای آن انباری از خاک ایجاد می‌شود تا موقع قبر بر وی از ارضی ازین
 انبار خاک تشه‌ی‌عری شود برای اینکه انبار خاک ازین فرود بالای آن به مقدار
 کافی از سنگریزه های رنگه که روی خاک را بهوشانند میگذرانند. یکنوع
 قبر دیگر نیز در سیستان به ملاحظه میرسد که بر وی زمین به صورت یک اطاق
 کوچک تبدیلی ساخته شده است درین قبرها اسکلت دوتا پنج نفر به ملاحظه میرسد
 فعلاً این نوع قبور در سیستان رواج ندارد. مردم این نوع قبرها را هر طریقه مردمان
 گذشته (بیش از اسلام یا شیر سمنه‌مان) این سرزمین پیدا کنند. در دهات
 معمولاً مراسم تا نهمه گزیری ناسه روز از صبح تا عصر و در شهرها، ای دو روز از
 صبح تا چاشت دوام می‌دهد. اهالی قریه به روز اول تا پایان روز محفل
 نهمه خوانی را ترک نمی‌گویند. در روز دوم و سوم هر کدام برای یکی دو ساعت
 به محفل آمده و دوباره بالای وظایف مخصوص بر می‌گردند. دوستان نیز
 در کتبه نوا ده توفی در هر سه روز بر می‌آید و به جاس حاضر می‌سند. در هر روز
 سورده‌ی نوا ده توفی برای سه روز به پخت و پز و نهمه مواد غذایی نیاز
 دارد. هر خانه در همان نوبت خود را سکاف پیدا کند تا یک مقدار نان از طرف صبح
 چاشت و نهمه بخانه برده دارند سینه مقدار نان که هر ستاده میشود به تناسب
 تعداد اعضای خانوادگی و سهم آنان در دست او تخیر میکند در پایان روز مراسم
 نهمه ختم میشود ولی تکلیف فاجیل متوقی هنوز باقیست تا سیرده تا چهل روز

هر روز جمعه بقدر وسع و توان خود بکفدار غذا پهنه نموده و ببه مردم بدهد درین خیرات ۵ پازم مردم قرینه و دوستان فاسیل ستونی در کارها اشتراک و کمکشی نمایند از خیرات مذکور غریب و مردم فقیرده و هر کس استفادہ کرده میتواند عدم اشتراک و استفادہ از خیرات برای مردم آنیکه احتیاج ندارد ندعیب نیست پس از گذشت چهل روز اقرب نزدیک ستوفی اعضای خانواده او را هر کدام بنوبه خود دعوت میکنند منظور از این مهمانی ها اینست تا خانوادہ بیت سوخ نماید به سوخ و تأثر آور سرگشته شخصی که از دست داد است متمرکز کرد از این لجه نظاین رسم در بین اهالی بنام «یاس کشی» سعی گردیدہ است. زنان سر اہم فاتحہ را با گرد و آواز دسته جمعی ادا میکنند نہ میت و نحو اہر و ادر آن آمدن هر زن دیگر مچبور است دست بگردن او انداختہ بہ آواز بلند گریه نماید. این صدای بلند گریه بہ ہیچ سایدہا دیگر میٹھند کہ کسی برای دادن فاتحہ آمدہ است.

فاتحہ زنانه وقت معین ندارد دو و بعد از یکسال ہم کسی تازه بدیدن خانه سرده دار بیاید زن سرده دار مکلف است یک دست گرد بپزند و سپس بہ احوال پرسشی مہر دازد.

حشر :

درین دہانان رواجی کہ قابل رعایت دانستہ میشود «حشر» است بدین معنی کہ اگر بزرگی بنا بر علنی در کار دہقانی زراعت ہسمان شود و یا کدام زمین ناہموار و بلند آبد را بخوار ہد ہموار نمودہ و تحت آب در آورد و برای زراعت آمادہ نماید کہ کار خیلی زیاد را ایجاب کند و یا اینکه باجرای پارہ از کار های کشاورزی مواجہ گردد کہ از توان یکی دو نفر خارج بودہ و در

عین حال اجرای آن در يك مدت مہنی محدود ضرور باشد در چنین موارد بزرگان طبق عادتہ کہ دارند اشخاص مورد نیاز را جهت اجرای کار فوق دعوت میکنند بہ وقت مہینہ جهت اجرای کارائر اد حاضر گردیدہ و بہ صورت دستہ جمعی باجرای آن سپردارند این رسم را بہ نام (حشر) یاد میکنند. درحشر بزرگری کہ کاربہا و متعلق است نهاد رخصتہ نہبہ نذایی چاشت یاروزنای کار تکلیفیت دارد و ہر پرداخت مزد و معاش در روز حشر معمول و مروج نیست در بعض حصص دیگر نشورما ازین مراسم درکل کاری واعما رخانہ های نشیمن نیز استفادہ میکنند .

ختنہ سوران :

سیستانیان بہ ختنہ گرفتن (دست زدن) میگویند مروج کہ بہ رخانہ ادہ بہ پنج یا شش سالگی رسیدہ بزرگ خانہ ادہ با دعوت نمودن جمعی و برقرار نمودن مجلس ساز و دهن مراسم ختنہ را بر نا میدارند. نو ازندگان بہ مدت چند شب باشور و حال ہر چه تماستر ساز نو اختہ زنان و سردان پارقص و پایکہ بی برداختہ شعر و آواز میخوانند. در شبہ اخیر ہمدہا ہالی بہ خوردن شام دعوت میشوند پس از صرف شام دوبارہ نو ازندگان رقص مشغول می دارند این جشن تا ساعت های يك یادوی بعد از نیمہ شب ادامہ می یابد .

پس از آن تختی بہا و رند در وسط مجلس قرار میدہند. بچہ ایراکہ باید ختنہ شود بروی آن قرار میدہند کہ حتماً باید دو پسر برای ختنہ پھلوی ہم قرار گیرند. در غیر این صورت حنا بچہ پسر یکی بود بچی پسر دوم (تاج خروسی) را رامیبرند. و زنہا بہ دست و پای آنها میگذارند. ظریفی جلوی بچہ میکنند

ارتد که مردم در آن پول میر بزنند. این پول ها را همان ساه نی یار دلاک (که بچه را ختنه میکنند پر میدارد .

فردای آن شب همکات به نهار دعوت میشوند. پس از سرف نهار شتر و اصب را آماده کرده پسر (یا دویسر) را که ختنه میشود بر آن پیشانی دو به آن طرف نهر آب میبرند. بچه های دویس و آنان الاغ های خود را آراسته مسابقه میدهند. وقتی آنها را روی شتر یا اسب سوار کردند روی سر آنها قند یا آب نبات میریزند. موقع که به آب رسیدند بچه را بخت کرده شتر را در آب میسویند و دوباره شتر کرده و ده خانه بر میگرددند در این موقع دلاک را خبر میکنند و بچه ها را در داخل پشه بندی فرار میدهند. فقط ختنه گرها و بچه ها در پشه بند میمانند و معنی که نیت گرها بیخو اهند باچا تو بچه را ختنه کنند. آنوقت پشه بند را بشدت نکسان میدهند و صبحها میکنند تا مجموع این سر و صد اها بجا رابه دیگران مشغول کند تا ختنه گرها بتواند بچه ها را ختنه نمایند پس از ختنه دوسه روز به حال استراحت به خانه سپردارند و به جای شلواری که لنگک میپوشند تا زخم بدنش خوب شود.

نذر گندم بریان:

یکی از رسوم دیرینه مردم سیستان بخصوص آنهایی که در اطراف کوه خواجه در نزدیکی هامون بود و باشد دارند. اینست که در روز نو روز زنان و مردان برای شرکت در عید نو روز بر فراز این کوه جمع میشوند.

و دسته های گندم سبز و آتش زده بر پای مزار « پیر گندم بریان » اثار میکنند .
 برخی عوض دسته های گندم سبز ، مقداری گندم را بریان نمود و به زوار
 آنجا اندر میدهند و برای باغیان رودخانه و حاصل خیزی زمین و برکت خرمن شدن
 دعای نمایند . برقر از این گونه آتشگاهی است متعلق به عهد قبل از میلاد و همچنان
 معبد ربّة النوع آب یعنی « اناهیتا » که در دین زردشتی مقام ارجمندی داشته
 است نیز وجود دارد .

بدینگونه میتوان حدس زد که این عادت سیستانیان ، متعلق به رسوم قبل از
 اسلام یا هر دو طاعت به کیش زردشتی که تا هنوز در میان اهل سیستان مروج
 است و قبلاً این رسم بر بالای همین گونه در پای معبد « ربّة النوع آب »
 بجای آورده میشد ولی اکنون آنرا در پای مزار (پیر گندم بریان) که معلوم
 نیست چه شخصیتی است) ادا مینمایند .

رسم اوشیدر :

یکی از رسوم و باورهای دیرپای سیستان که در اطراف هامون -

هرموند مسکنی دارند ، اینست که :

در شب نوروز (شبی که فردای آن نوروز است) دختر بچه آن وزیپای را که

پاژده شده باشد لباس نومی پوشانند و بر شتر آذین شده سوار میکنند و بر

کنار آب هرموند و یا هامون میبرند و در آنجا گروه مردان و زنان از

هم جدا میشود . مردان دور از اجتماع زنان و دختران به شادی و سرور می بر -
 دازند و دهل و سرنا می نوازند و پای کوبی می نمایند . آنطرف زنان ،
 دختر جوان و باکره را که « او شیدا » نام نهادند ، برهنه و سحر داخل
 آب میکنند و بعد با دهن و دهل تانیه های نام به نشاط میبردند . از آنجا که یک پیلده داغ
 دختر را از آب بیرون می آورند و لباس پوشیده و باز بر همان شتر آذین شده سوار
 می نمایند و به خانه بر میگرددند .

بیگمان این رسم از باورهای زردشتی آب میخورد ، که تا اکنون در میان -
 برخی از مردم سیستان پجا آورده میشود .

بنابر روایات مذهبی زردشتیان ، عالم از بدو خمتت روح تا پایان به دو ازده
 هزاره تقسیم میشود که دهمین هزاره ، هزاره او شیدا و سپس هزاره او شیدا ماه
 و در آخر هزاره سو شیان است که از پرتو این آخری جهان راستی و جاویدانه
 بر پای خواهد شد . اینان نطفه های پسانسپیره های زردشت اند
 که از کنار آب های ها و ناز مادرها زده شده ، هر یک به فاصله هزار سال از
 همدیگر ظهور خواهند کرد و جهان را از کژی و بدی و نادرستی و زشتی و -
 دروغ پاک خواهند نمود .

بدینسان گو یاسیستانیان هنوز هم با و ردارند که ممکن است نطفه زردشت
 از آب ها و ندر دختر زیبای باکره نفوذ کند و سر انجام افتخار مادر شدن یکی از
 سو عود ها را کمایی کنند .

فصل سوم

باورها و معتقدات مردم سیستان

الف ، در باره مهمان و مسافر:

- ۱- پشت سر مسافر ظرفی پر از آب گردیده، پاش سیدند و بدین وسیله جای او را سپز میخوایند که مسافر سلامت باز خواهد گشت .
- ۲- پشت سر مسافر چاروب نمیکشند و معتقداند که در این صورت مسافر باز نخواهد گشت .
- ۳- هرگاه گرد از دور و آرزو شود و خود را ندانند، اعضایش را کتوبندند . میگویند بهمان یا مسافر بیاید .
- ۴- اگر در مورد مسافری که آرزو فتنه پذیر شده باشد، صحبت شود و بوی از خانوادۀ مسافر عطسه بزندان مسافر بیخانه بر میگردد .
- ۵- اگر مرغی جلودرو از خانه یک پهلوی بال اندازد، برای صاحب بیخانه بهمان بیاید .
- ۶- هرگاه هنگام خمیر کردن آرد ریزه بی از خمیر آرد پور در ای صاحب خانه بهمان بیاید .
- ۷- اگر شمه چای روی پیاله بالا بیاید برای صاحب بیخانه بهمان می آید . هرگاه شمه چای بزگ و طویل باشد بهمان قد بلند و اگر شمه چای کوتاه و ریزه باشد .

کو تاخو اهدبو د. و هر گاه دوسه پرچای روی پباله بیاید تعداده بهمان زیاد است.
۸- اگر دو کفش روی هم قرار صاحب کفش بهمان سوی که سمت کفش قرار دارد، مسافرت تو اهد کرد.

۹- اگر پیش روی مسافر هنگام بر آمدن از منزل سر دیان نجس (به عینس) بیاید سفر بدفرجام است و مسافر آرزو از سفرش صرف نظر میکند و یا آنکند و باره به منزلش بر میگردد و ساعتی بعد به عزم مسافرت از منزل بی بر آید.

۱۰- پیش روی مسافر بعد از بر آمدن از منزل یا در راهی بیاید سفر نیک فرجام است.

۱۱- اگر سنگ منزل پیش روی صاحبش از روی زمین دراز بکشد که پشتش طرف صاحبش واقع شده باشد مسافری از راه میرسد.

۱۲- کسیکه به عزم مسافرت از کسی بر آید نباید پشت سر آن صدا زد زیرا اصدا کردن پشت سر مسافر شگون بد دارد.

ب: در باره خواب دیدن :

۱- هر کس خواب ببیند که مرده است عمر دراز میکند.

۲- هر کس در خواب ببیند علامت روشنائی است.

۳- هر گاه کسی خواب ببیند که آب سربه بالا جریان دارد واقع غیر مترقبه رخ میدهد.

۴- هر کس در خواب آتش ببیند خوب است چون بخواب آتش را خاموش کند بد است.

۵- اگر کسی در خواب خون ببیند آن خواب خود بخود باطل است.

۶- هر کس در خواب کثافت ببیند و راه را می شود چونکه هول را با جیفه

مردار دنیا مثال میزنند.

۷- اگر کسی در خواب ببیند که یکی از دندان هایش افتاده آبراشگون بداندسته
بسته اند که یکی از او ایستگانش میمیرد.

۸- اگر کسی خواب عروسی ببیند نشانه عز او ساقم است.

۹- اگر کسی خواب ببیند که برده ای از او ایستگانش چیزی از او بپوشد
حتماً نذر و خیر آن برده را بر سر او بر آورده خود را در دارائی ذیبحین میداند
باشد علامه خوشی است.

۱۰- اگر کسی در خواب ساه و ساه می بیند علامت اقبال و بر روزی است چنانکه گویند
اگر در خواب بینی ساه و ساه می . چو باهی چکس نگرشی پادشاهی

۱۱- اگر کسی باری را در خواب ببیند او را بکشد خوب است
گو بادشمن خود را نابود کرده است.

۱۲- تعبیر خواب ساه و ساه و بی و نکوی نی تو جیه گر داد و سینه اول شخص
تعبیر گر این باشد که خواب خوب بی دیده ای بگری بستم چو ساه و ساه ای
در غیر این صورت خواب تابع تعبیر خوب و بد است.

۱۳- اگر کسی در خواب ساه و ساه ببیند خوب است زیرا ساه و ساه و طالع آدمی
است و گو یا که طالع صاحب خواب پیدا است.

۱۴- اگر خر در خواب دیده شود خیر است . خبر هر چه باشد فرقی نمیکند.

۱۵- اگر خر بوز در خواب دیده شود بد است.

۱۶- اگر تر بوز (هندوانه) در خواب دیده شود باد و باران خوب آید.

۱۷- اگر کسی زرو زید و رکفش و لباس در خواب ببیند . بزودی

عروسی در آن خانه صورت خواهد گرفت .

۱۸- اگر کسی شتر در خواب ببیند ظالیف و ولس زیاد خواهد شد.

۱۹- اگر کسی جو در خواب ببیند خوب است و اگر گندم خواب دیده باشد بد است

ج، درباره عروس و عروسی :

۱- در موقع عقد باید دختر با از اطاق عقد خارج نشود در غیر آن منعقد اند که بخت نماند بستمه خواهد شد .

۲- در موقع عقد پسر خود را از آینه های عروس می نشاندند و معتقد اند که فرزندان اول پسر خواهد بود .

۳- بعد از تهیه یلباس تمام پسری روی زانو شاه قرار میدهند و معتقد اند که طفل اول پسر خواهد بود .

۴- در هر قعی که دو نفر ناز عروس کرده باشند اگر یکی از اقارب عروس یاد آید پیرد «یکو» یتمد قدم عروس یاد آید بد بوده است .

۵- اگر یکی از اقارب ناز داده باشد پیرد، چگو یتمد پس پای عروس را باید داغ کرد تا جویست قدم او از میان برود .

۶- اگر در شب عروس سی آئینه عروس پیش کنند عروس بد بخت خواهد شد .

۷- اگر در شب عروس چادر هر عروس از سرش پایین بیفتد عروس گیوه

«بیوه» میشود .

۸- هنگامیکه ناز عروس بخانه پای سیگذار دبايد اول پای راست خود در

رون خانه بگذارد و بدین صورت گو یادر خانه شوهر قدم به راستی گذارده است .

۹- هنگامیکه ناز عروس را بخانه داماد سیاو رند در دم در و از محویلی داماد

گوسفند یا گاو و یا مرغی را میکشند و بر پای و پیه شانی عروس نشانی از خون حیوان

میگذارند .

۱۰ - هنگامیکه تازه عروس قدم بداخل حویلی می‌تود هرگز گذاشتند در دم خانه داماد پاسیو بگیرد و قدم بداخل آن خانه می‌گذارد مگر آنکه یکی از اقارب داماد گاو و یا گوسفند و یا زمین و یا چوپان را مستحق بداند زود عروسی بچرخشاید به قدم به خانه معینه شود و می‌گذارد .

۱۱ - رسم است عروس ز اقارب داماد به سار و سر و پشمائی بدهد تازه عروس سگاف است چیزی از دست و دست خود بدختمی و صامریه داتی و «ایز اریز» بطرف مقابل آن اگر مرد باشد بدهد .

۱۲ - رسم است که تمام اقارب نزدیک داماد عروس و داماد راه پشمائی بدهند یا اقلانگی سینه بدیامری می‌بخایند داماد بدیلا کنند .

۱۳ - اگر در روز عروسی باد و طوفانی بیاید میگویند عروس زبرد یک ساله بدهد است .

۱۴ - اگر بنازه عروس ز ایدر یا برادرش برای بار اول از خانه بدوهر های وازی ببرند رسم نیست که عروس خود به خانه بدرد و یا برادر برود .

۱۵ - رسم است که تمام اقارب داماد خود در امکانات می‌دانند تا قبل از عروسی هر کس فرسخ را استطاعت مالی خود بوسیله و چتر از نوبل گوسفند ، آرد و روغن و مرغ و غیره به داماد کیم کند که این رسم را در محل «بجاری» گویند .

۱۶ - اگر طرفی چاه داشته باشد «یعنی بچه برایش نمائند» و در حجه به دیدن تازه عروس برود ، عروس برای همیشه بی بچه خواهد ماند .

۱۷ - هنگامیکه عروس بدست عروس را در دست داماد بگذارند باید دست

داماد بالای دست عروس قرار داشته باشد؛ زیرا درین صورت عروس برای همیشه تابع و تسلیم داماد خواهد بود؛ و غیر این صورت قضیه برعکس خواهد بود.

۱۸- رسم است که عروس همه لوازم کار آمد خانه را با پدر از خانه پدر پخته شوهر ببرد و محتاج او از خانه داماد نباشد در غیر این صورت دختر از خانه پدری دور بر آمده است و طعمه پدر ای وی شمرده میشود.

۱۹- درهای وازی عروس به خانه پدر و آنچه پدر به نام دختر پیشی برای ناز عروس می بخشد بایدستی گاو، آده شیر زده و یا گوسفند شیرده یا امسب گره زنی نه و سه راه راحت دختر گردد شامل باشد در میان طوایف بلوچی دانه شیر پادی و گاو ژائیده بیشتر معمول است.

۲- سهمانی دادن و نسیه یک دست لباس به داماد و یک دست - بر عمار عروس و موافق جناب اقارب داماد که عیز بان باشد در میان بر نی طوایف سیستان مروج است.

درد پاره نوزادوز ن جامله

۱- اگر زنی حامله در موقع خسوف و یا کسوف جای از به نذر را بخواهد انداختن قسمت از بدن نوزاد سیاه یا سرخ خواهد شد.

۲- زنیکه بچده اش قبل از چهل روزگی مرده باشد، نباید سهیدن زنیکه ناز و وضع حمل کرده رود و اگر نوزاد پهلد گیر کش یا هفته گیر کش میشود، یعنی اگر کودک قبل از ایشده هفت روزه مرده باشد و بمیرد هفته گیر کش و اگر از يك هفته بیشتر عمر کرده بمورد مسادرش چنده گیر کش میشود دو اسازن چنده گیر کش

ناپاکی او بر زن زاجده افتاده و دپا کت میشود دو بعد از آن بچده اش زنده میماند

۳- زن ژائیده و انبایدتتها گذاشت، چون او را مادر آل خه اهدرد، بنابراین باید

همیشه کار دیافراگم نیز در زن زوجه گذاشته شده باشد. همچنین مرسوم است که
پس از آنکه به سیخ کشیده در اطاق زوجه او یزان میکنند.

۵- و این مرتبه ای که نو زاده در شکم مادر سی چند هر کس روی مادرش
نشسته باشد نو زاده همشکل او خواهد شد.

۶- هرگاه زن حامله چیزی را میل کند که آن چیز بر او پیشرو نشود، چشم بچه در
شاملوس میشود.

۷- روز اول در روز سوم باید برای زن زائیده «طاس اوی» (کاپی زرد) درست
شده داده شود و اطرافیان هم باید از این «طاس اوی» بجور زن این «طاس
اوی» تر کبھی است از ادویه یو دانی، سنا، فلو، سن، قوس، کهر، کهر کس،
نیات، روغن حیوانی، دال چینی، زنجبیل و غیره.

۸- زن حامله اگر در دست حاملگی زیاده شود پسر و اگر زشته شود دختر میزاید.
۹- اگر زنی بچه اوئی اش رنگ سبز بین دو ابرو داشته باشد هرگز بچه او
حامله شود پسر میزاید.

۱۰- زن حامله ای که زیاد شیر میخورد و پسر میزاید و اگر بیشتر به شیرینی
و اشب باشد دختر میزاید.

۱۱- اگر زن حامله ای سیب خوب بخورد نو زاده اش دختر میشود.

۱۲- اگر نو زاده بستن زن حامله ای سه درنگ باشد دختر میزاید و اگر خر مائی
باشد پسر میزاید.

۱۳- اگر پستان زنی زده زائیده باشد در هنگام زاید زن دست برد یک پیرانی
که از چند پشت به ارث به وی مانده گذاشته بگوید اگر تو نااهن مساهی

خوشی منجم به این درد خوششم آنگاه در دستان مسخو میشود
۱۳- کسی که مورموره همراه داشته باشد نباید بروی نوزاد وارد شود.

۱۴- به نوزاد پس از تولد تا به مدت و چهار ساعت «یک شپانه روز» آب بزنند و مسکه
و خاکسیر میدهند و این به خطر آنست که آنجهدر شکم دارد بیرون آید.

۱۵- شب جمعه او را در گوش نوزاد آذانه بگویند و نسی بروی میگذارند و
آذگاه شیرینی بخورمینه بزنند.

۱۶- نوزاده و ابیشتر در چهار یا خزان از سر مسکوند برای اینکه کود که پستان
را نگردد توله پستان را بانه دهه بلیغ میانه کنند و قدری موی روی پستان
میچسباند.

۱۷- کود که تا هنگامیکه کلمه مدنگ را بر زبان نبرد شیردان سرش نر می
ذرقی او سخت نمیکرد.

۱۸- کود که تا باغ شده بدمغز کله نخورد در غیر آن زیر بغلش بوی
بدنخواهد داد.

۱۹- زنی که جن داشته باشد نباید در سن زن زوجه برود در غیر آن طفلی نوزاد نیز به
مرض جن زاه گی گرفتار میشود.

۲۰- زنی که در گردن خود ویاد رنزد خود بگوید داشته باشد همراه تعویذ نباید
بدن نوزاد برود در غیر آن طفلی به خطرات بدی روبرو خواهد شد.

۲۱- برای زنی که تازه زائیده باشد خانه را «حصار» میکنند و آن
صوری است که دورادو رحانه را از درون کشیدن خطای بر روی دیوار حصار
میکشند و بدان وسیله متعلقه کند که در کوخانه و زن زوجه از صدمه اجسه و پری
و مادر آل محفوظ باشد.

۲۲ زنیکه «عجائی» یعنی ما آنیکه در دوران ناسنگی بزندان سپیدهدم، از برخی خوردنی‌ها بدتر نیایند. به برخی خوردنی‌ها میسندش از حد معمول میگذرد در کابل به آن گدایش و در اصطلاح ایرانی‌ها و باربه آن گفته میشود (شرکاء در خانه همسایه چیز بی‌پخته شود که بی‌زن ععائی اگر به آن چیزی شود و ل همسایه آنرا برای زن حائله فرستد، گویند آن زن از چشم بی‌عیوب شوها شده و گناه بی‌عیوب به گردن زن همسایه است

در مورد کشت صیقل بر :

۱- اگر تخم، هر بوزه را دو بزنه و دره داشته شود خربوزه آن خیلی شیرین خواهد بود .

۲- اگر تخم بادرننگ در سرده تر و بعد کشت شود بادرننگ تر سبز خواهد بود .

۳- اگر تخم بادرننگ را قبل از زرع در گلاب تر کرد بکارند، محصولی که بدست میآید بهتر خواهد بود .

۴- اگر کسی بخواند کدو و خیار زودتر کند، در چهار انگشتی آن طرف کوهک بیدگی را پر از آب کرده میگذارند البته کدو و خیار سرعت رشد میکنند و به محصول میدهند .

۵- اگر تخم هندو شده «قریوز» در چه به انسان جای داده شود و بعد آنرا بکارند، جنتند اند که هندو آنه حاصله را هر کس بخورد هوش و فراست زیاد نسب میکند و اگر تخم هندو اندر ادر کله خر جای دهند بعد زرع نمایند . هندو آنه حاصله را هر کس بخورد عقل خود را از دست نخواهد داد .

۷- اگر تخم تر بوز «هندوانه» و خر پوزه قبل از کاشن در محلول آب و عسل
 تر کرده شود و بعد زرع گردد در جمعی که بدهت بیاید شیرین خواهد بود .
 ۸- برای از مویز بر دن گل فالیز «شنگل» اگر خردسرا آن را در آب بر سرش کرد
 فالیز بگر دانند تا در چهار گوشه فالیز بانگ زند فالیز از دسترس شنگل در میان
 بخوابد ماند .

۹- اگر چاره ریه مغال آب نار میزند اگر فته بزهر یک صورت شیرین و سردیکه
 گوی شیر را سی فشارد نقش کنند و آنرا در چهار گوشه فالیز بر سرش بگذارد
 بر رعد و فالیز از ضرر گیاه شنگل در میان خواهد ماند .

۱۰- اگر خون سرخ خونی بر تن کسی که کشته میشود، شرداده شود و بعد از زرع
 گردد فالیز از گیاه شنگل در میان خواهد ماند .

۱۱- اگر داسی زرد خسته شود و هنگام ساحتن آن داس در خون از آغشته شود
 و آن گیاه های هرزه بر سرش بگذارد دیگر آن گیاه در سرش زرد نمیرود .

۱۲- اگر در وسط فالیز یک در رشاد باشد، چوب بلندیکه بر سر آن تکله سیاه نصب
 شده ایستاده کنند آن فالیز از چشم زدگی در میان خواهد بود .

متمنقه :

- ۱- اگر کف دست کسی بخارده، بیگو بند؛ پولی بدست می آورد .
- ۲- اگر بدست چشم راست کسی بزنده علامه خوشی است و اگر چشم چپ
 بزنده علامه خبر بد است .
- ۳- اگر انگشت دوم پای راست خود بخود ببرد میگوید مسافری از راه میرسد .
- ۴- اگر کف پای کسی بخارده حتما سفری در پیش دارد که تا آن وقت صمیمش را

- ۵- در شب نباید چاروپ کرد چون آمد و تیا مد دارد .
- ۶- آب و روغن اگر بر زمین بریزد، علامه ر و شناسی است و نم است از ر بختن آن چشم گرفت .
- ۷- هنگام شر و ع بافتن گلیم و قالین کسی که پای سبک دارد نباید راه بروند تا بافتن گلیم و قالین بزودی پایان یابد .
- ۸- هنگام آرد کردن شده تو ساطاسه ی دهنی از کشت پانی اطراف آن نباید بچوب در غیر آن کار آرد کردن بطول می انجامد .
- ۹- اگر ما کین آذان بدهد آنرا اشگون بد دانسته فوراً آردن آنرا می برسد .
نیاشد ملامت در آن خاندان که پانگه خسر و س آید از ما کین
- ۱۰- خر و بیگه ای وقت آذان بدهد سر صاحب خود را میخورد ، لذا بر ای وضع است .
شگون نی باید سر آن خر و س را قطع کرد .
- ۱۱- بر ای از این رفتن خشکی روی شبرستان از بیگه بر ای بار اول نه مده شده باشد، آنهم قبل از وضع مایل بنید است .
- ۱۲- بر ای خشک شدن و جنو گیری از نموس زخ «نَشَك» قانغو ز کی را گرفته در خاک گور میکنند و معتقد اند که هر وقت آن خورنده در زیر خاک خشکید، زخ نیز نابود میگردد .
- ۱۳- هر کس هنگام صرف غذا قهقهه گویش گیر کند یکی از دوستان و نزدیکان و بی در آن لحظه گریه است .
- ۱۴- هر کدر اهکک بسر اندیش آید، یکی از دوستان او را یاد کرده و فنی نامش را بیاید هکک او را می کند .

۱۵- اگر در موقع جار و گردن چرخ بر به پست پی کسی بخورد و در دست
قرار میگیرد .

۱۶- طفلی که سرخکان کشیده باشد به بدسای مردمان جنوب بگوئند
شش برسد .

۱۷- هر گاه روی آتش نمک ریخته نده شود دطوون و بران آید همیشه
د .

۱۸- بکسی که هنگام ریزه کردن به زاشك چشمش جاری شود ، بگویند
حسود است .

۱۹- شب هنگام آینه ده آب نه بخورد ، چون معتقد اند که مرده های
در گور
میله زد .

۲۰- اگر زنی بی اجازه ، تنو هر شد دست در جیبش بکند ، در کت از جیب
مردش بیرون
میرود .

۲۱- اگر کسی در اجتماع ، آزار روی شکمش نمیکند ، نه ، چو آنکه آن شخص در
خواب
خواهد قرصید .

۲۲- از روی خا که بر عقب تنو و آینه کند ، زیرا که کمتر به عمل بود و
شاید
است و به آدبی تر رسمی رساند .

۲۳- اگر کسی تواند بکشد شگون بد دارد و علامت و پرائی ده است .

۲۴- اگر در مورد مشکای صحبت بشود و در جریان صحبت یکی از افراد خواه
واده
عطارد بزند بگویند صبر کنید مشکل حل شد .

۲۵- روزهای شبیه مر نمی شو بند ، چو نکه شگون بد دارد .

۲۶- شبیه ، بی مدد شبیه به رشتن پشم و پنبه نمی پردازند ، چو نکه شگون بد دارد .

۲۷- نذر و خیرات و رفتن بهزار او لب و دوستان ، نه امروز چه شبیه شگون

۲۸- در ماه صفر و مخصوصاً قبل از ۳۱ شهریور، افرات نمی برد از نذیرا ۱۳ و حسن
پیش روای است

۲۹- اگر جاربوب را سرچوبه در خانه بگذارند میگویند دعوا و سرافعه در پا
خواهد شد. بنابراین آنرا راسته میگذارند.

۳۰- هر حیوان بارکش یا سواری پانصد روز که چید یا آ خریداری و پخانه
آورده میشود بر پیشانی اش آرد میزنند یعنی که آن حیوان با خود روزی و برکت
بمنزل صاحبش آورده است.

۳۱- روز اول نوروز هر کس دسته های گندم یا جو سوزا که در محل به آن
«خصیل» میگویند بر در و ازه منزل یا در و ازه خانه برد یوار نصب میکنند و
گویا سال را با سبزی و خرفی بند برایشوند.

۳۲- کسیکه بار مهره دره شگک شمرش بپندد مسکه و روغن شیرش بیش از سایرین
خواهد بود، زیرا بار مهره، روغن و مسکه شیرد یگران را زدیده در
مشکیکه مهره بدان بسته است سی اندازد.

۳۳- کسیکه یا خود خر مهره داشته باشد یا بچکس بر او تیر کرده نعمت و ابد یعنی هر گاه
طرف مقابلهش مرد زور آور و مقتدری باشد همیشه با او بر و شود زیر زبان
بگویند «اش» طرف زور مثل خر بر جایش سی ایستد و خشم خود در او پیزورد.

۳۴- هر قدر و تت تر ماست در مشک انداخته و زده شود در نتیجه مسکه و روغن
بیشتر خواهد بود

۳۵- اگر مرغ سفیدان «هدهد» بر گوشه پام یا دیوار صرایی ظاهر شود میگویند
خبیر خوش میرسد.

۳۶- که میکه میان دودندان پیشرویش فاصله زیاد باشد، میگویند پیراث خود را است و عمر در ازمی کند .

۳۷- اگر ابر از سمت تپله پر خیزد، طوفان باران بدنبال دارد و اگر از شرق بر خیزد چیزی بهمی رخ نخواهد داد .

۳۸- هر گاه بر غایبی «کو هتر کک» گفتند که از جنوب ظاهر شو دندش نه آمدن سیلاب است .

۳۹- اگر باد از جنوب به سمت شمال بوزد سیل بدنبال دارد .

۴۰- هنگام نشستن کسی را پشت سر قرار نمیدهند، چونکه در آن دنیا آن شخص را هر جا که دلش بخواهد به پشت خود خواهد کشید .

۴۱- اگر سنگ «خون بالا بکشد» یعنی مثل آدم ذکرم گرفته آب بینی خود را بالا بکشد بدشگون است. وفور آن نوع این عمل سنگ میشود و ممکن است او را کتک کاری کنند .

۴۲- بالای سنگ آب نمی بشند در غیر آن به مقدارند که روی جلد آدمی زخ می بر آید .

۴۳- اگر از فامی چندتن منو اتر بمیرند میگویند مرده اول کفن بدشن گرفته یعنی که مرده اول به بازماندگان علامتند است و میخوهند همگی را نزد خود دبیر دهند بر آن اقوام و وابسته گان سیر وند قبر مرده اول را گشوده جسد را بر سر چایش پهل و دی میگذارند و گاهگاهی هم دیده شده که مرده سوزد نظر بصورت چارزانو یا بر روی افاده است. لذا با تنظیم مجدد مرده در قبر اطمینان حاصل میکنند که دیگر بان زودی از وابستگان کسی نخواهد برد .

۴۴- اگر کسی دعای بدش در حق کسی قبول شود میگویند فلانی میاهز بان است و

بنابرین هر کس میگویند تا دعای بد او را نگیرد .

۳۵ - چشم حسود و دندان سفید پشت سر هر کس بیفتد او را خاکنه تر نشین میکنند.
و خواهی نخواستی صدمه سالی و جانی به او یا اولاد او یا دارائی اش میرسد.
۳۶ - کسیکه دعو بند تیر بند داشته باشد تیر دشمن بر او اثر نمیکند.

۳۷ - کسیکه باخو دعو بند زبانی بندی داشته باشد زو ره چاکس به او نمیرسد و حرف زشت به او کسی گفته نمیتواند.

۳۸ - کسی که به مرض سیاه سرفه مبتلا باشد مادر یا انا «مادر کلان» و یا یکی از اولاد بستگان سر یض در بر و ن دیده منتظر میماند تا سواری بر اسب سیاه از راه گذرد همینکه چشم شخص منتظر به چنین اسبی افتاده فریاد میزند ای سیاه سوا بر ای سیاه سرفه چه خوبست و هر چه از زبان سیاه سوار بر آید همان توصیه را از حق بر یض بکار می بندند و معتقد اند که هر یض حتماً بهبودی حاصل میکند.

۳۹ - اگر پسر سر یض شود مساد و طفل کلاه او را گرفته بر سر بزند یا بزغالله و گوسفند هگانه می بیند که کلاه بر یض بر سر کدام يك از بز و گوسفند و بر مهابر ابر میآید همینک چلین گوسفند یا بز و بزغالله پی پیدا شود دلو را آنرا میکشد و میگویند خیر ات تپزل شد و مرض طفل بر سر حیوان کشته فر و افتاد بدینگو نه معتقد اند که آن طفل سر یض بز و دی شفاسی یابد.

۴۰ - وقتی که خسوف یا مهتاب گرفته گی واقع شود سگ و گویا ماه را قرص دارها حث شکنجه گرفته اند و بنا برین شرع میکنند به دهل و تفتنگ زدن و صلوات کشیدن گو یابدینگو نه همدردی خود را با مهتاب نشان داده معتقد اند که قرص دار ه ماه را هاسیکند.

۵۱- هنگامیکه ماه نو شود همینکه چشم کسی به او بیفتد زیر زبان چیزی بخواند
اول به سبز، و بعد به ناخن خود بینگرند.

۵۲- کسی که چشم نظر داشته باشد همینکه از چیزی خوشش آمده ناخنش می بیند
و بدین ترتیب نظرش باطل میگردد و اگر چنین نکر دو بهشی موردفنظر چشم زدگی
رسیده «پرسی» از او گرفته دوده می کنند تا نظر بطل گردد. این پرزده عبارت از چند
تار موئی از ریش و از سنت ها و تارهای از ایزار بند است که دود میشود.
۵۳- اگر کسی گاو درد باشد نزد دیگری رفته سه بار سیگو بدین گاو در دم و طرف
مقابل میگوید که اگر این را نمیگفتی آیا میمردی؟ یا نکر از این جواب و سوال
شخص بر رضی مطمین میشود که شفا ییابد.

۵۴- اگر دیک بر دیگران کج گذاشته شده باشد میگویند یکی از اعضای نامیل قهر
میکنند و از پخت آن دیک نخو اهد خورد لذا فوری دیک را برد یگان پدر ممتی
میگذارند.

۵۵- از اول محرم تا دهم، تکمه اول پیراهن را باز میگذارند و این علامه عز او
ماتم در حق شهیدان میدان کر بلاست.

۵۶- زنیکه برایش بچه نماند نزد «تعوذ و طو» مار» میکند و آنرا همیشه
بر گردن آویزد آن نگاه میدارد و اسیدوار است که دیگر اطفالش نخو اهد سر دچنین
زنی نباید باتعویدهایش بدیدن نو زاد دیگری قبل از چهل روزگی برود و نیز
نباید بر روی طفلی که سرخان کشیده برود یا بر او صدا بزند در غیر آن، آن
طفل خو اهد سرد و خون آن طفل به گردن زن خو اهد بود.

۵۷- کشتن مار کار زنان است و پنهان کردن آن کار مردان. بنابراین هر کس
ماری بکشد تا او را پنهان نهند پی کارش نمیرود.

۵۸ - و قتیکه ماه «گاش» «دایره» بسته کند میگویند باد و طوفان میشود.

۵۹ - اگر ظرفی را گشیا پیشک و حیوانات نجس بوییده و یا بوئیده کرده باشد

آنرا غسل آتش میدهند و معتقداند که آن ظرف فساد نجاست پاک شده است.

۶۰ - و قتیکه چراغ روشن شود دبی احتیاج بدان سلام و تعظیم میکنند و بر پیغمبر

صاوآت مرفرستند.

۶۱ - حر است از آتش و زنده نگه داشتن آن در منزل ارسنن قه یسی مردم آنجا است

و معتقداند آتش مانع ورود اجنه و شیطان بد منزل میگردد حفظ و نگهداری آتش

البته نهد در شکل فروزانش بیکه برای رفع حوائج زندگی روزمره تا در مناطقی

دور دست در دست و روستاهای که از شهرها فاصله زیاد دارند سنت وارس و ج

است و بن فکر میکنند این آسودگی برای حر است از آنکه از سر شدن اثر تر بیتی

کثیر زرتشتی باشد که از عهد کهن تا کنون در میان بعضی از مردم سیستان

باقی مانده است.

۶۲ - برای از میان بردن تلخه که در گندم زار میروید اگر دختر جوان با کوهی

و ادا کرده شود که خود در ایخت نموده با پای برهنه و موهای پریشان خروس

سفیدی را در بغل بگیرد و از میان گندم زار بگذرد گیاه تلخ نمیرود.

۶۳ - اگر حنار را چو شانده آب آنرا قبل از طلوع آفتاب در باغ و یا مزرعه

پاشند تمام کرمها از باغ و مزرعه ناپود خواهد شد.

۶۴ - اگر چوب درخت سرور را قطعه قطعه کرده در آرزو فرد بزند آرد

از صدمه حشر محفوظ میماند.

۶۵ - اگر خاکستر چوب بلوط بگندم و غله مخلوط شود از صدمه حشر

محفوظ میماند.

۶۶ - هر که گندم یا جو می‌کارد نباید روزی بکارد که باد از سمت مشرق بوزد زیرا در این صورت زمین کمزور شده حاصل آن کم خواهد بود و هر گاه در روز کشت باد از سمت قبه بوزد، شگون نیک دارد و حاصل فراوان نصیب زارع خواهد شد.

۶۷ - اگر تخم حنظل « تر بوزا بوجهل » را جوشانده آب آنرا در اطراف مزرعه بپاشند مزرعه از آفت مملو در امان خواهد بود.

۶۸ - اگر مالخ سبزی را گرفته بر سر چوبی بلند بدار بزنند و در وسط مزرعه آنرا ایستاده کنند آن مزرعه از صدمه مالخ در امان خواهد ماند.

فصل چهارم

واژه‌گان و ادبیات شفاهی مردم سیستان

مقدمه:

زبان و ادبیات شفاهی مردم سیستان - همچون دیگر زبان‌ها و ادبیات شفاهی زوال یافته یاد در حال زوال بخصوص در اثر تحولات و گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی و اختلاط و استحاله اقشار و طبقات مختلف تقریباً روی پنهان‌بودی است. دلایل و شواهدی میتوان ارائه داد که تحولات و دیگر گونی‌های گذشته‌پایه و در طول تاریخ در زبان و ادب شفاهی این ناحیه رخ داده است، به سبب «دینامیک» نبودن قوم‌سحر که جامعه و پیاکندی و «پاه‌ه‌ف» بودن جریان‌های «زیر بنائی» آن به اندازه امر و ز (قرن حاضر) سریع و زوال آورنده است. و از این روی جریان‌های «رو بنائی» و از جمله ادبیات شفاهی و فرهنگ‌های سیستان نیز کمتر دستخوش تحول و دیگر گونی‌های گشته است.

مثال عمده این افعال همانا زبان گفتاری بو، میان سیستان است که به عنوان یکی از لهجه های زبان فارسی تقریباً در وسط دوراهی فارسی میانه «پهلوی» و فارسی نو یا «دری» قرار دارد. خصه صیت عمده آواشناسی و گویش بو میان سیستان بطور کلی تلفظ افعال بسکون اول و تلفظ بسیاری از کلمات و اثرها و لغات به دو سکون پی هم است که در زبان دری کمتر معمول است.

بدون شك اگر تحقیق دقیق در سه ردزبان این مردم صورت گیرد مطالب تازه و ارزشمندی و ارزنده که خواهی نخواهی به عنای فر هنگ زبان دری کمک خواهد کرد بدست خواهد آمد.

بن شمه ای از و اثرها و اصطلاحات محلی مردم سیستان را ناچائی که مقدمه بوده جمع و ضبط کرده ام که بعد از شرح مثالی از دستور زبان مردم بوسی سیستان آنها را ابلناسله توضیح و تشریح میکنم.

در مورد دستور زبان مردم سیستان باید گفت که دارای خصوصیات و ممیزات خاصی است زیرا قواعدی که در زبان دری تطبیق میشود در زبان این مردم تقریباً قابل تطبیق نیست. مثلاً پیشوند های می و عمی که علامه و نشانه مخصوص زبان حال و سالت استمر است و همچنان کلمه «خواهد» که مخصوص زمان مستقبل میباشد در این زبان وجود ندارد. اما برعکس (ب) که علامه مخصوص تاکید برای صیغه امر است همیشه در این زبان در اول انعال برای زمان ماضی قرار میگیرد و چنانچه اکثر اصیغه جمع متکلم جمع مخاطب و جمع غایب از لحاظ شکل و تلفظ (گویش) و صوت (آوا)

یکسان است و هر گاه علاوه بر منفصل را در اول افعال بکار نبریم
بمشکل میتوان از هم تمییز کرد.

و برای کسیکه با تلفظ و آوایشناسی ضمایر مذکور را شناسایی کامل نداشته باشد
اصولاً درك، مقصود در ایشو، مشکل و نامسلان نحو اهد بود. برای زمان حال
و همچنان (ظاهراً) برای زمان مستقبل تنها هرک (میم) است که در اول
افعال مینشینند و معنی مقصود را به طرف مقابل انتقال میدهند.

مثلاً:

گردان فعل ماضی از اصل های «رفت» و «خورد»

| مفرد | جمع |
|--------------------|-----------------------|
| منانم - ما بر افته | Me-brafto ما بر افتی |
| ما بخاردو | Me-bxardo ما بخاریدی |
| مخاطبت تو بر فتی | Tu-brafti شما بر افتی |
| تو بخاریدی | tu-bxardi شما بخاریدی |
| خایست او بر فتک | au-braftak او بر فتی |

گردان فعل حال از اصلی های «خورد» و «رفت»

| مفرد | جمع |
|-------------|---------------------|
| منانم بخارو | Mim-Xaro شما بخارید |
| ما میرا | Me-mere شما میرید |

| | | | |
|------------|-------------|------------|-------------------|
| Sma-mxare | شمه مخاری | Tu- maxari | مخاطاب - تو مخاری |
| Sma-mere | شمه میری | Tu-meri | تو میری |
| Ousu-Mxare | او شو مخاری | Ou-mxura | غایب او مخار . |
| Ousu-Meray | او شو میری | Ou-Mere | او میره |

نوت: کردن افعال برای زمان مستقبل عیماً مانند گذر دین زمان حال است
 مبتدیان این تفاوت که در زمان مستقبل تعیین وقت از طرف متکلم حتمی است
 در غیر این صورت تمیز زمان حال و مستقبل از هم برای اشخاص ناوارد
 یکای مشکل است :

گردان صیغه امر از اصل های رفت و خورد

| | | | |
|-------------|------------|-----------|-----------------|
| Sma-brayye | شمه بری | Tubro | مخاطاب . تو برو |
| Sma-bxare | شمه بخری | Tubxar | تو بخار |
| Ousu-brayye | او شو بریه | Ou-briyye | غایب او بریه |
| Ousu-bxare | اشو و بخری | Ou-bxara | او بخره |

اول، واژه‌ها:

آندو که - غزل یا ترانه ای که دهقانان هنگام سید کردن خرمن (خرمن گویی) برای «رشته» میخوانند و همچنان مادران برای اطفال و کودکان نو زاد .

اگچه - (بفتح اول و سکون دوم) کجا ، کدام جا .

آشنه - (به سکون شین و فتح نون) شنا کردن .

او گه - (بفتح اول) آب .

اجغون - (بفتح اول و سکون ائی) نوعی از جوانی از ناندان بادیان .

اشك - (بفتح اول و سکون دوم) آب چشم - عاصی است . از نئی فرم تر و از سبزه درشت تر که غذای خوب حیوانات است .

اوجزك - (بفتح اول و کسر سوم و فتح چهارم) شوربای بی گوشت که تخم مرغ داشته باشد . در آنچه قندهار و آنرا اشکنه می گویند و در کابل اشکنه یا پیاده تخمی خوانده میشود .

اسکین - (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) یا بالاف - نیز از اشکزار جهانیکه اشك بسیار باشد .

ایشنه - اینها (جمع این)

اشتن - (بکسر اول و چهارم) - شانه چوبی است مخصوص باد دادن غله که دارای دندانهای متعدد میباشد و در پشت آنرا شامی گویند و در لیده دری کابل نیز شاخی نامیده میشود .

اشتن - (بکسر اول و فتح سوم) بر جای ماندن چیزی - گذاشتن .

العیج - (بفتح اول و سه م) بر ناب کردن چیزی را بد و رانداختن .

اخریج - (بفتح اول و کس - و م) کپل سبز هائیکه برای زینت در داخل حویلی و یا چمن پرورش داده میشود .

ارباب - (بفتح اول و دوم) نوعی از مرغابی است دارای قد بلند و رنگ سفید و در هامون هلمند بسیار است .

الیاسك - نوعی مرغابی است در هامون .

انوك - (بکسر اول و ضم دوم) زن دو برادر بیکدیگر گویند .

افت - (بکسر اول و سکون دوم) خشك شدن .

ب :

باپو - باپی (بضم یا بفتح سوم) پدر :

باپور - پدر کلان .

بازل - (بضم یا بکسر زاء) بازو .

بچار (بکسر اول و جمع شد) کمک مالی و پولی که از طرف اقوام و

واپستگان شاه هنگام عروسی به شاه تعلق میگیرد .

بالا - شمال

بخته - گو میفندند در حصی شده و فریه را گویند .

بری - (بکسر اول و فتح ثانی) برادر .

بزبه - (بضم اول و کسر سوم) انبو .

بستنی - (بضم اول و سوم) نام نوعی مرغابی بزرگی است با پایهای بلند که در

دویدن خیلی تیز است .

بنچه - (بکسر اول و سکون دوم) دسته چوب گز و نی را گویند که بقول

پو هالند چینی در پشتوی قندهار هم مستعمل است . و در لهجه دری کابل نیز

به همین مفهوم بکار میرود .

بَنک - (بضم اول و سکون ثانی) چوبی که گاو آهن بان در کشید، میشود و یا

«بعیاد» روی آن تعبیه میگردد .

بیرگ - (بکسر اول و سوم) حادفاصل یا خطفاصل دو واحد زراعتی را گویند و

نیز بخشی که برای بندر پاشی معمولاً به عرض ۳ - ۴ متر جدا میگردد، و در

استعمال دارد .

هو ركك - (بفتح راه) ر نكك شتری .

هو لك - (بفتح لام) گل لوخ .

هو كك - نختیله از چوب و خامشه و بته مخصوص ماهیگیری ساخته شده باشد و

نیز بکسی که از ناحیه کمر دو تاق شده باشد کمرپو كك گفته می شود .

هدیل - عرض - نریت در مورد حشر و بیگاری مورد استعمال دارد .

هلك - (بفتح اول و لام بشدد) رحم زن ، زایدان .

هیل - (بروزن نیل) واحد نوبتی بیگاری و حشرات که به سفه م نیم شبانه روز بیگاری می رود

پ:

هاتك - (به معنای مرم) انبوه علفه نی و لوخ که بسورت واحد در وسط

زمینی نمایان باشد .

هاجو - (بفتح هاء) چوب یا خادۀ بلندیکه تو سلطان «تو تین» یا قایق حلی

راهی را اند .

هاجوی - قایق رانی یا تو تین را گویند

هاکاو - به شش ای هفت دهانی که یک واحد ز راهی را کشت و حاصل آنرا جمع

میکنند گفته می شود .

هوا - پای

هوا کار - مامور محلی که زیر دست يك یا چند قریه دار و بازار دست

هیرآب که کار او سراقبت از امور نهر کشی و آبرسانی کشت زارها

باشد - کار کند .

پاننگ - (بفتح موم) گرفتن يك شاخه آب از يك نهر بزرگ است كه از عقب پاننگ كشیده میشود و دو باره به نهر اصلی فرو میریزد .

پتك یا پچك - (بفتح اول و سکون ثانی) ریزه قدری سفیدار بسیار کم از اشیاء و مواد کار آمد و غیره .

پخلی - (بفتح اول و دوم) زمین که گندم یا جو آن را در و کمرده باشد و گاه بین آن هنوز باقی باشد .

پپ - (بضم اول و سکون دوم) شش ، ریه .

پچخ - (بفتح اول و دوم) بریدن زخمی ساختن . به جروح نمودن و آلت کردن .

پرت - (ب سکون اول و فتح دوم) شکم یا اشکم .

پرن - (بفتح اول و سکون دوم) انداختن ، بیرون انداختن .

پرتك - (سکون اول و فتح دوم) خوشه ای که هنوز از پرشته برآمده باشد .

پراپشت - (بفتح اول) اصطلاح خاص برای کردن زمین است که دهقانان هنگام انحراف گاو تدبیر از خطی که در زاویه پراوان است عمل میکنند .

پوشك - (بکسر اول و سکون دوم) قره کشیدن برای تقسیم زمین جهت زراعت که بین دهانتین صورت میگیرد و نیز به معنی خدمت زیر بیرغ است عمل است .

پلاک - (بضم یا فتح اول سکون دوم) خاک بسیار رسیده پلاکی - خاکگی خاک آلود

پل (بفتح اول) پوان و رد پای کدو . پشتو هم مستعمل است .
پلوتك (بفتح اول و سوم) سوختن ، آیدن .

- پاتک (بفتح اول و سوم) پشت و روی گرداندن چیزی هالیدن چیزی .
- پاتیک باز - (بکسر اول سکون دوم) جعل کار - چال باز ، قریب کار .
- پتلیس - (بفتح اول و سوم) اسماک کردن .
- پقتل - (بفتح اول و سوم) افسرده ، نزار پسمانده خوراکی حیوانات .
- پینگی - (بکسر یا فتح اول و سوم) مقدمه خواب ، در چرت خواب رفتن .
- پینک - (بفتح یا کسر اول و فتح سوم) پیشانی ، چین .
- پوده - (بر وزن بوده) گنده ، خراب . در کابل به مفهوم پوستیله ، بکار میرود .
- پش - (بفتح اول) شپش .
- پسی - (بکسر اول و فتح دوم) پسر .
- پگه - (بکسر اول و فتح دوم) نگاه .
- پخور (بفتح اول و دوم) فریاد گشیدن ، ضجه نمودن .
- پلپلاسی - (بفتح اول و سوم) پرستو یا شجری .
- پنگی (بکسر اول و سکون ثانی) پشتاره ، چیزی که در پشت انسان حمل شود .
- پلاس - (بفتح اول) خیمه ، کزدی .
- پله - (بکسر اول و نیم بفتح) پشه ، پخته .
- پنگس (بضم اول و سکون دوم) پندخاکی ایکه بر نهر یا جوی زنند تا بر آن بگذرند و یا آب نهر را روی زمین ها سوار کنند .
- پنیات - (بفتح اول) پند عبرت که در کابل بشکل نسیاد مستعمل است و ممکن صورت تغییر یافته « پند یاد » باشد .
- پوسه - (بر وزن پوده) کلوله تاریکه از دو کت جداشده باشد .

پو که - (به تشدید کاف) مبهوس غلات را گویند .

پو دزه - اسم طایفه ایست در سیستان که بهار می تکلم میکنند و دارای مذعب اثنی عشری اند .

پاو - (بر وزن چلو) گندم نورسیکه در خوشه بریان شود .

پاونگک - (بسکون اول) خرمین خورد و کوچک .

پوخ - (بضم اول) خنده، دق شدن با کسی و بعضاً به معنی شخص متکبر و بی اعتنا نسبت به دیگران .

پهسک - (بفتح اول، کسر دوم، سکون سوم) کشتی - ناپکار و سردار .

پور - (بر وزن شور) نانیکه هنگام پختن بین تنور قبل از پخته شدن افتاده باشد .

پوش - اصطلاح کشاوری است به خطوط سوازی هم گفته میشود که دهقانان آنرا جهت پذیر پاشی میکنند .

پوشک - چوب نازک و بلندی را گویند که توسط آن زنها پنبه‌ها را جدا کرده را برای رشتن آماده میکنند .

پوریز - اصطلاح جولا هی است که در مورد پیوند کردن بار بکار میرود .

پینی - (بکسر اول و فتح سوم) پیراهن .

پهشکش - طویانه، هولیکه خواستگار برای ولی عروس می بردارد .

پیک - (بکسر اول) نبات گندم و جو و خاریکه نوکش تیز باشد .

پرشک - (بکسر اول و دوم و سکون سوم) شراره، آتش ریزه .

پرز - پرز عبارت از چند تار موئی از ریش و از سفیدها و تارهای از ایزاریند که هنگام

احتمال نظر زده گی دود می شود .

ن

نازو - نوعی سنگشکاری است که بیشتر از همه در ناحیه فراتر بیت ونگهداری
میشود .

ناغز - (بفتح سوم) چوبی است که از آن برای سوخت استفاده میکنند و بیشتر در
دشت های بی آب بی رود (سک اول) .

نیلله (بفتح اول) اصطبل - خانه ای که مخصوص گاو و مرکب و اسب ساخته
شده باشد طویله .

تجک - (بفتح یا کسر اول و سکون دوم) سبز شدن - جوانه زدن دانه قبل از
برآمدن آن از خاک .

تجگی - (بفتح یا کسر اول و سکون دوم) یکنوع نانی است که از گندم
که بر ای سمنک ریخته میشود. بعد از جو انداختن و خشک شدن آن با مقدار کمی
گندم آرد می آزند و در ظرفی بر بسته زیر کوره آتش می پزند .

تر مرغ - (بضم اول و سوم) تخم مرغ .

تراکک - (بسکون اول و چهارم) یکنوع چوبی است که در زمین شوره می روید
و از آن برای رنگ دادن مشک های نسیری و آبی استفاده میشود .

تر و تک - (بسکون اول و چهارم) علفی است نازک که میان آب، سیر و یدو
خوارانکه سوانشیر و انشکین میداند .

تراکک - (بضم یا فتح اول و سکون دوم) یکنوع علفی دیگر است مشابه تر و تک
که خوراکه حیوانات را تشکیل میدهد .

تشنک - (بفتح اول و سوم) فرسوس .

تلنگک - (بکسر اول و دوم و سکون سوم) نیله دادن .

ذمك - (بکسر اول و میم بشدد) انبار غله که بصورت چهار دیواری در فضای آزاد ساخته شده باشد.

تنگ - (بسکون اول و فتح دوم) میان - بین - وسط - داخل

تنگ - (به کسر اول و سکون دوم) احاطه چوبی یا لوحی که برای محافظت مویشی و یا جلوگیری از حرکت ریگ های روان ساخته میشود.

نوت - نوع نارس و نازک را گویند که خوراک حیوانات را تشکیل میدهد و نیز نام بیوه مرغ و فاسته است.

توتین - یک نوع قایق محلی است که از شاخه نوح و دسته های نی ساخته میشود و به شکل سیگار است و وسیله خوب حمل و نقل در میان نیز آن میباشد.

نون - (بضم اول) تارهای که به منظور بافتن و باساختن گلیم و یا قالی یا ~~پارچه~~ ^{پارچه} با آن دوخته شده باشد.

نوج - (بفتح اول) فله شیر یکه از گاو یا گوسفند تازه زای بدو شند و با مقدار شیر دیگر مخلوط کرده پهنند.

نیر - (بکسر اول) خاده ضخیم - دستک - چوبیکه در پوشش خانه بکار برده میشود.

تیرمی - (بکسر اول و چهارم) یک نوع شهدی است که از نخل های شتری در فصل پائیز بدست آورده میشود و نه تنها خود مردم از آن در خوراک استفاده میکنند بلکه مقداری هم بخارج صادر میکنند.

تیر ماهی - محصولیکه در پائیز کشت و در پائیز حاصل دهد.

تیر کش - سور اخویکه از آن بطرف هدف دشمن فیر شود.

تین - (بکسر اول) پ تیل و روغن را گویند. ظاهر آیین و اثره اصلاً تکاپسی
 است و از بطریق بلوچستان و اردلهجه سیستان شده است .

تیش - (بکسر اول) گاو آهن - آله فلزی ایکه به سلطان زمین را شخم بیزند.
 تدراش - راش - گندم یا چوبه که شده خرمن که در یک محل حصه رت به ستطیل
 یاداپری و ی ته ده شده باشد .

و «تدراشی» گندم و چوبه باقیمانده «راش» را گویند که با خاک مخلوط است
 و غالباً به همان نام تعقیب میگردد .

تنگ - (بفتح اول و سکه ن دوم) کمر بند سر کب .

تنگه - (بضم اول و سکه ن دوم) که زه مخصوص آبخوری است که در
 بسیار تنگ دارد .

ع

جار - نار دو آیدن برای بافتن گلیم و قالین و کر باس، نادی کردن .

جانبند - حمو انیکه برای چاقو نشان در معده خاصه نگهداشته شود در ضمه ثابت .
 بند یا چادر شب را نیز گویند .

جیب - (بفتح اول) خار هشتک چیز .

جفت - (بضم اول) جوره گاو پکه مخصوص فیه کردن نگهداشته شود .

جپ - (بضم اول) خیز زدن .

جفتی - (بضم اول) به دو پیمانهای گفته میشود که تقسیم محسول خرمن

بوسیله آنها صورت میگردد و معمولاً دو غر بال میباشد .

جغ - (بضم اول) یوغ .

جغلو - (بضم اول و سکون دو) دو جو بیکه در دو طرف یوغ قرار گرفته تادر هنگام قلبه از گردن گاو نیفتد. این دو چوب را که در دو گوشه جغ قرار دارند بنام سلك نیز یاد میکنند.

جغز - (بضم اول و دوم) مرغ دشتی است در سیستان.

جل - (بضم اول) پارچه، تکه، پلان مر کب و اسپ رخت پوشیدنی.

جلا که - (بضم اول) کبوت.

جل - (بفتح اول) خر یضه ابکه در آن اشاء ریز و خاص نگاهداشده شود.

جلیغ - (بفتح اول و سکون دو) کالای کهنه و مندرس که هنوز زبر وی اجبار

پوشیده شود و هم یکنوع مز شایبی است.

جنگ - (بکسر اول و تشدید لام) آله بست که توسط آن پشم و موی را بادست تار

میریشند.

جلمت - (بکسر اول بر وزن ذات) تیار غله که از حدییر چو ای مهر و فایده چیر

ساخته و بوسیله نخاده ها بروی زمین استوار میشود و از بیرون گاه گل میگردد.

جلد - (بفتح اول و سکون دو) چابک، تیز رفتار.

جمل - (بفتح اول و دو) دو گانگی.

جنگک - (بضم اول و سکون دو) چوچه شتر یا شتر بچه.

جو من - (بضم اول و فتح سو) کر ناس زیر جبهه.

ج

چاخ - سو راخ، این کلمه در مورد پر کردن و سایل دختانیات نیز استعمال

میشود مثلاً چام را چاخ کن.

چار شاخ - شانہ چوبی است مخصوص باد دادن و جدا کردن غله از گداز
که فقط چار یا پنج کلاک چوبی دارد و در کابل به آن شاخی گویند.
حاشک - (به سکون نشین) نوع مرغابی است که مقدار عرض دارد و در دریاچه
های سیستان پیدا میشود.

چوبند - (بفتح اول و سکون دوم) ما بپند، جای کسب اشی را نگهدارند و سقف
نداشته باشد.

چاه - نشانه تقسیم دو واحد را معنی است که دهاقین بعد از تلبه کردن زمین
برای شناخت سهم خود علامه گذاری میکنند و انواع مختلف دارد که مشهور
تر از همه نرمنک و «اشتر» گردن است.

چهر - (بفتح اول و دوم) حصیر بکلیه از چوب بنام کک گز ساخته میشود
و برای ساختمان ذخیره خانه در محل به آن «چنت» میگویند و نیز جهت انداختن
روی دستک سقف خانه بکار میرود.

چپر - (بفتح اول پر و وزن پر) چرخ افخ ریشی دستی.

چرک - (پر وزن برک) حلاجی - چرخ دستی ای که پنبه را از پند دانه بوسیله
آن جدا می کنند.

چرتک - هر زنده کب و چکیست که خیلی زود زود از یکجا به جای دیگر می
برد و در اصطلاح کابل به آن قرچه می گویند.

چرز - (بفتح اول و سکون دوم) مرغ کلان دشتی است که رفتار خیلی
تیز دارد و در دشتهای سیستان بسیار یافت میشود.

چریک - (بکسر اول) هر نده ایست از گنجشک خوردترو به نام است. آوازش

او را این نام میگویند.

چرمیده - (بفتح اول از یسمان چرمی یا گیاهی است که توسط آن «رخت» رختی یا

قلبه را به یوغ وصل میکنند .

چشک - (بضم اول و سکون دوم) مرغابی است تقریباً به اندازۀ تشقل .

چش - (بکسر اول) چشم .

چغل - (بضم اول و دوم) تمام ، سخن چین .

چنگ - (بفتح اول و دوم) پوسته ایست که معمولی باند نمی شود و از آن در رنگه

دادن مشک شیری استفاده میکنند .

چغل - (بفتح اول و دوم) روی گردانیدن .

چپل - (بضم اول) هاره ، پتوری ، گردال و آنچه برای گوز کردن

اشخاص و یا شیبی معین کنده شده باشد .

چل - (بفتح اول) کشوف شدن ظرف تو معاذهن ، تکو پیشک و نیز به معنی

فریب خوردن استعمال دارد .

چلک - (بکسر اول و سکون دوم) گنجشک .

چلکی - (بکسر اول و سکون دوم) دسته ای از گندم یا جو نوری که

به نظر روبریان کردن آن در خوشه با هم بافته شده باشد .

چلپک - (بفتح اول و سوم) تان نازک روغنی .

چلپتکی - (بفتح اول و سوم و سکون لام و ت) گلا و یزدان ، با هم دست و

زبان بودن .

چندر باز - (بضم اول و سوم) مکار حینه گر ، دلفک .

چنگ - (بضم اول و سکون دوم) زمین آبگیر و اتلاقی .

چنگ - (بکسر اول و سکون دوم) گوشه - کنر - کنج .

چنگل - (بفتح اول ، ضم گه) انگشت - کلک .

چو چک - (بفتح دوم) چندی گرفتن .

چو ۱ - (بضم اول) نوعی سرغ می است که خال سه پله در پیشانی دارد در کابل

به آن آشنای گویند و بخوردن ماهی شوق فرایان دارد .

چولک - (بفتح اول و دوم) مامور زبردست سیراب که وظیفه اش اطلاع نویت

آب درک مستحقین آن میباشد .

چول - (بضم اول) صحرای سوزان و بی آب و عشب (مقایسه شود با چول

تاریخ سیستان)

چولک - (بضم اول و سکون ثانی) نوعی بازی است که در کابل به آن

دند - کلک گویند .

چولک - (بفتح لام) طنابهای حصیری .

ح-ح

حاشی - (بفتح اول و دوم) کار دسته جعی بدون مزد در تاریخ سیستان

زیاد بکار رفته است .

حشم - (بفتح اول و دوم) پاروی حیوانی - و نیز بمعنی خدمتکاران

مورد استعمال در د .

خالوب - ساسان برادر مادری .

خلو - (بر وزن هلو) لایق گلی .

خاك او - اصطلاح خاص آشاو رزی است و به او لیبه آبی گفته آید آشت داده و شود گفته می شود

خزگا - (بضم اول و سکون دوم) نامزد .

خزله - (بفتح اول و تشدید دوم) پناه گاه مخصوص و من شکار، و نوع گیری برای

شکار مرغی و غیره .

خشول - (بفتح اول و سوم) خس خاشا آبی آه آب با خود حمل کرده باشد .

خلا آه - (بفتح اول) خاله - خواهر مادری .

خلمه - (به کسر اول و سکون دوم) ربه رهاو بز غالاله های که در

شیر خوار باشند و بی چریده بتوانند .

خردم - (بضم اول) دو یا بیشتر واحد « پخل » گندم یا جو را که توسط

گاو آن سیده شده باشند و بعد در یکجا جمع گردند .

خوسر - (بفتح اول) نوعی از سرغابی است .

خوسسی - (بفتح اول) نرگاو قابه (که غایب خاص شده میباشد) .

خیگک - (بکسر اول) مشک روغن یا پوستیله مخصوص نگهداری روغن باشد

خلفه - (بضم اول و سکون دوم) نوعی از ترکاری که درونی است که بعضا آنرا

خام میخوردند و برخی او را با سبزی بچندک مخلوط کرده می پزند .

خیل - (بکسر اول) غژدی، شیه چادر، طایفه،

خیزوا - وداع گفتن .

داس - خار نازک خوشه گندم و جو را که بند و نیز خارهایی را به این اسم یاد

کنند .

دك - زمین بلند و خاره که آبیاری اش مشکل باشد .

دك- (بفتح اول) بلندی تپه خاکي، قلعه، بخر و به و ندرتا بمعنی قلعه کار
میرو دسانندك ذیل (قلعه دیده)

دكچه- (بفتح اول و ضم دوم) صفت، تخت زمینی برای نشستن.

دچك- (بفتح اول) گره.

دچك او- (بفتح اول) دو سمن آبی است که به کشت داده میشود.

دست نیکه - چوب عمودی است که بر کندة رخت نصب شده و هنگام قلبه
کردن گاوران برای کنترل رخت، و گاو آهن بخط قلبه به دست میگیرد.
و هر گاه گاوران روی آن فشار وارد آید، گاو آهن زمین را عمیق تر شیار میزند.

دستك- (بفتح اول و سوم) جاسوس، مخبر نیکه برای دستبرد زدن فعالیت کنند

ضمنا چوب نیکه برای پوشش منزل بکار میرود نیزه و ردا، تعمال دارد.

دستك- (بفتح اول و ضم سوم) جوی های کوچک تراژنیراعلی و عمومی که داهلی
مزرعه کشید، شده باشد.

دغال - (بفتح اول) میدان صاف و هموار بگه از سنگ و خس و خاک شك

پاك بوده و محل بازی اطفال و نوجوانان باشد.

دخیاه- (بفتح اول) ذخیره بجز وقت، ذخیره هندوانه.

دنگک- (بضم اول و سکون دوم) بانده دزدان و رهنان.

دوم- (بضم اول و سکون دوم) چال ماهیگیری.

دودنی- (بسکون دال دوم) پهنه.

دهپك - (بکسر اول و فتح سوم) دهقان نیکه در امر زراعت قابله کردن

وظیفه اوست.

دهکک - (بضم اول و کسر دوم) به رشته ای از حلقه های متصل رشمه سو پی
گویند که مالداران بزغالله های و بره های خود را در آن حلقه های بندند.
دسته - متشکل از چند «قوده» گندم یا جو و غیره نباتاتی است که پس از درو
بازنظم خاص روی هم قرار داده میشود.

دش

دش - گندم پاک شده خرمین که در یک محل به صورت مستطیل و پاد ابروی
ریشته شده باشد.

دش رخمی - (بفتح اول و سکون دوم) نوع قر و قتی است که از ماست یا دوغ
ساخته میشود و تنها خشک خورد میشود. مزه اش خیلی اشتهانگیز است.
رشته چو که از مره بوم و از آخر بگاواهن جهت قابله کردن زمین وصل میشود.
در این چوب «خوش» میگویند و در منطق، شمعو از به آن «قابله» گویند.
رشته چو - (بفتح اول و سکون دوم) کلاه نرم تکه ای که به دست دوخته شاه
باشد.

دش ریشته - (بفتح اول و سکون دوم) مقیاس ستر یا واحد طول (متر) است مخصوصاً
نزد جولاهان محلی مورد استعمال دارد.

رشته - (بر وزن دسته) یک دسته گاو سر کب از ده الی پانزده و بیشتر
از آن است که برای خردن آوایی بوم بسته میشود.

رشته کی - (بکسر اول و سکون دوم) یا زچه ای که طول بسیار عرض کم
است و سائقی داشته باشد.

رودنک - رسته صخره ای که از آن برای رنگ کردن مشک آبی استفاده میشود.
رودنک - معبر تنگ آبر و یکه بشدت از آن آب بگذرد.

روکوه - (بفتح اول) غریبانه بزرگی که گندم و جو را بعد از جدا کردن
از گاه در آن می پیزند.

رفتن ، (بضم اول) جاورب کردن - پاک کردن .

رعوکه - (بفتح اول) نوع از مرغابی است که در دریاچه سیستان یافت میشود.

زونگی - (اسکون نون) خوشه های رد شده بین سیده کردن خرمین که جمع میگردند
و به دهقان تعلقی میگردد.

زیر - (بکسر اول و فتح دوم) ضرر تاوان .

زک - (بکسر اول) پوست یا مشکبکیکه مخصوص نگاهداری روغن باشد.

س

سارک - سر غی است کوچک یا پر زنده ایست بشکل میثا که دشمن مدفع میباشد.

سالا ربه - سر کرده گروه چند نفر دهقانانکه یک واحد زراعتی را اداره میکنند گویند .

سبز کردن - نوعی از مرغابی است که از قاز خوردتر است و بمذاقت

رانگک سبز گز دیش به سبز کردن معروف است. (اردک)

سنو (بفتح اول و ت شدد) تردی که از پر یان، جو، نوس، سازند و با قندازی

شیرینی مخلوط کرده میشود و زنده.

سروک - (بفتح اول) پارچه ضخیم پشمی بر بوشکای که دستهای گندم

و جو را در آن می گذارند و بهترین گاه حمل میکنند.

سرگز - گاو آخر یک درجه سناپرگا او ان برای آنکه کردن خرمین گرفته

میشود .

سرگو (بضم یا کسر اول) هاون بزرگ چوبی است که برای کوبیدن و پاک کردن

گندم یا جو از خاشاک و آلودگی پاک گرفته میشود. ظرفیت این هاون در هر

مرحله گندم کو بی دو انوسه آیسویب باشد (این اصطلاح با اصطلاح میر کوب نزد یکی میر سالک.)

سل - (بفتح اول) بسته های گزی که توسط چربان آب حمل شود .

سکس (بکسر اول و تشدید بد با مفتوح) چست و خبز زدن - شوخی کردن .

سنگو - (بفتح اول و سکون دوم) آنچه گذاشتن .

سورهاوک - (بفتح و او دوم) یکنوع پرندۀ است دارای پاهای سرخ که

لسالب آب میگردد و صیدش را شکار میکنند .

سور کله - (بفتح ک) تیشۀ آنکه کهنه شده باشد و فقط از آن در شکستن چوب

استفاده شود

سی سی - یک نوع سرخی است در دشت های سیستان به اندازه کیوتر که مردم

آنها شکار میکنند .

تسک (بکسر اول و همیشۀ مفتوح) د و چوب کوبه می که در طرف

یوغ بسته میشود و با آن دو شدن گاو قلبد از زیر یوغ میشود . و فرق

آن از چسب این است که چند چوب های که در وسط یوغ برای تقسیم

سیان دوگاو تعبیه شده است . و تسک در دو سمت یوغ تعبیه شده است

ش

شال - گلیم فرشی که در خانه هموار میشود .

شالتوک - گلیمچه فرشی که از گلیم خور در ترسها شد .

شل - (بضم اول) مست ، ضعیف ، بی شیمه .

شل و توك (بفتح اول و سوم) شله زدگی که دست پاچگی .

شنگ (بفتح اول و سکون دوم) خودخواهی کردن ، ظاهر نمودن ، غرور گشتن

- شلیقه - (بفتح اول) زن شریر فاسد و جنجالی .
- شتل - (بفتح اول و دوم) پیش پا زدن .
- شتل - (بفتح اول و دوم و چهارم و پنجم) درهم و برهم .
- شك - (بفتح اول) راست ایستاده شدن .
- شكك - (به ضم اول) ماده گا و لاغری و کم شیر .
- شمتكك - (بکسر اول و سکون دوم) تظاهر کردن .
- شمشیرك - (چوب یکه) «رخت» و «بنك» را بهم متصل میکنند .
- شول - (بر وزن بول) سبزه، تگری چوبی .
- شیرك - (بکسر اول و سکون دوم) جو و گندم نارس و خام را گویند .
- شینكك - (بفتح اول و سوم) شاهین .
- شیركَنكشك - (بفتح كك اول و ضم كك دوم) مرغ شکاری است با پنجه های جون شاهین که بر تپه ها و بلندی های نشیند .
- شوده - آدم عاطل و بی کاره ، افسرده و خسته ، کاهل .
- شوم - (بضم اول) زمینی که رطوبت زیاد داشته و هنوز آماده قلابه کردن نیست .
- شيك - (بکسر اول) مرض سرخی و کپودی غلات و نباتات را گویند .

ع

غاقغ (بکسر یا بضم ت) شور

غازوم - کژدم - عقرب .

غابل - (بکسر ب) غربال .

غوده - قبضه . لود . مقداری خوشه های گندم یا جو که گنجایش آن فقط

در يك دست ممکن باشد .

غش - (بفتح اول و سکون دوم) ضعف کردن، از هوش رفتن .
 غزه - (بفتح غین و ز مفتوح مشدد) قبر غه - استخوان ففسه سینه و پهلو .
 غز ویک - یکنوع بازی بعلی سیستان است که معمولاً اطفال آنرا بازی میکنند .
 غلور - (بضم اول و دوم) آرد درشت غلات که برای خوراک حیوانات
 تهیه میشود . و بعضاً از گندم است که آنرا باروغن می پزند و میخورند .
 غلور ترش - (کشک) که از ترکیب غلور و ماست و یادوغ ساخته میشود و
 غالباً خوراکی اهالی بومی سیستان رادر سیستان تشکیل میدهد .
 هلیه - (بفتح اول و سوم) به پاره‌ای از گوشت ترپوز (هندوانه) و خربوزه گویند .
 هشه (بفتح اول شین مشدد) قاشق، به قسمتی از خربوزه، یا هندوانه که از ربع
 کمتر باشد گویند .
 و کورگی - (بفتح اول و دوم) نوعی خوراکی است که از خمیر کردن
 گندم نوس در شیر تهیه می کنند و بسطور رهو سانه آنرا درز سیستان چون برنج
 می پزند و خیلی پر مزه است .

هـ

کاج - کنیکه چشمش معیوب باشد، یعنی از چشم احوال باشد .
 کاخ - هندوانه‌ای که از دیربائی گوشتش درخودش از میان رفته باشد .
 کچل - (بفتح اول و دوم) مرکبیکه از دو پای پس ضعیف و معیوب باشد .
 کتل - (بفتح اول و دوم) پالان خر و قاطر .
 کتک - (بفتح اول و دوم) گزیبان ،
 قوغ آتش .

کتک - (بفتح اول و سکون دو)

کتک - (بضم اول و فتح دوم) چوب شبانی .

کتیدن - (بضم اول) میده کردن - کوبیدن جو و گندم و سایر غلات .

کچول - (بفتح اول و ضم دوم) تیکر - کاسه سفالی ایکه کنار هاش شکسته باشد.

کخ - (بفتح اول) سیو هخام مخصوصاً در مو ردهند و انه نارس بیشتر استعمال میشود.

کرک - (بفتح اول و سکون دوم) بهدیو هخام سر درختی گفته میشود.
کرک - (بفتح اول و دوم) بو دنه و نیز به نوعی از سرغاهی گفته میشود که نسبت به سبز گردن خور دتر است.

کرک - (بضم اول و سکون دوم) خشیت پخته، آجر.

کرخ - (بضم اول و دوم) پیشانی ترش، اخم کردن.

کرغ - (بضم اول و سکون دوم) چقری، گودال، کرغی - انبار زیر زمینی خاصه برای غلات که در زیر آن مقدار ی کاه انداخته میشود و سپس بعد از ذخیره گندم و سایر حبوبات روی آنرا با کاه می پوشند.

کر و اشک - (بفتح اول) یکتوع سرغ دشتی است.

کشک - (بفتح اول و سکون دوم) آردیکه بادوغ یا ماست خمیر شده باشد و بعد خشک کرده باروغن بصورت سوپا پخته میشود.

کفلیز - (بفتح اول و سکون ثانی) ملعقه.

کل - (به ضم اول) آغوش.

کل - (بفتح اول) زمینی که زرع شده باشد.

کل گیر - (بفتح اول) واحد زراعتی ایکه منسوب به شخصی معین باشد و غالباً از مالیه معافی است.

کله - (بفتح اول و دوم) ابلق، دورنگه.

کلاک - (بفتح اول) پشتاره ایکه روی سر حمل شود.

کلاوه - (بفتح اول) کلافه.

کلبه - (بسکون اول و فتح ثانی) الاشه .

کبل - (بفتح اول و پ بشدد) نیم سور بین .

کچه - (ک بفتح و ح - چ بشدد) انگشتری .

کوهکی - (بفتح اول و سکون دوم) باد دادن کاه جدا کردن غله از کاه

توسط باد .

کیل - (بکسر اول) کج و معوج .

کیل - (بفتح اول) پیمانده ای که مخصوص اندازه گیری غله درست شده

باشد (عربی است) .

کج - (بفتح اول) و صلگاه ران ها و تن را گویند .

کوشخ - (بفتح سوم) کنج ، گوشه پیرونی خانه یا حویلی و یا باغ و مروج .

کو که - کسیکه هنگام شمار و یا تقسیم چیزی ، در آخر واقع شده باشد .

کول - (بفتح اول و دوم) هند و اند و تربوز .

کورگ - (بفتح اول دوم و سکون سوم) نوعی از بته های صحراست که در پائین میوه

شهرین میدهد اندازه میوه اش بقدر زردالو است و هنگام پخته شدن درست به

چهار قسمت خود دبه خود میکند .

کوله (هر وزن توله) اصطبل یا طویله

کو تو - نوعی از مرغ دشتی است .

کو هترک - (بفتح ت) نوعی از مرغابی است بقدر کبوتر .

کندو - (بفتح اول) انبار غله که در شکم دیوار خانه یا پام منزل در حد

فاصل دو گنبد ساخته میشود .

کهره - (بفتح اول و سکون دوم) بزغاله .

کم - (بکسر اول) کنار ، پرتگاه .

کهاج - (بفتح اول) نان فطیر یکه بر روی ریگک پخته شده باشد .
 کلاکی - (بفتح اول) اصطلاح خاص جمعی آوری محصول است که بر وی
 سرو کلاه صورت بگیرد و در اینجا قدر مرد معین است .
 کلاک - (بضم اول و فتح دوم) مرغابی است که از قطن خود تر و از قاز
 بزرگتر است .

کمو - کمو او ؛ (بکسر اول و فتح دوم) نطن - مرغابی بزرگی است که بیشتر
 از ۷ کیلو گوشت دارد و بعضاً از جا غرش پوست دارد به (دایره) میسازند که
 او از خیای دلنشین دارد .

کمانک - (بضم اول و فتح چهارم) پرنده کوچکی بی آزار و قدری از گنجشک
 بزرگتر است .

کنجه - (بکسر اول و سکون دوم) دوشیزه ، دختر .
 کنک - (بفتح اول و سکون دوم) زمین بنام آب و مرتفع .
 کفت - (بکسر اول و سکون دوم) شانه ، دوش ، کتب .
 ککی - (بفتح اول و نشدند دوم) دندان گرفتن یا بادندان کسی را گزیدن .
 کل - (بضم اول) بغل گرفتن در اعوش کشیدن .

ک

کوجه - (بضم اول و بیج) پسر ، بچه .
 کچنه - (بفتح اول و سکون دوم) کسیکه به نظافت سرو لباس خود چندان
 علاقمند نباشد .

کاورنی - (بضم را) قابه کردن ، شیخم زدن .

کاورم - (بضم را) گناه گاو .

کاوگم - (بضم چهارم) تار یکی بعد از نماز شام ، که هنوز خفتن نشده باشد .

- کوهک - (بفتح ها) سالبند عمودی گاو آهن که درز او پهن است به تیر گاو آهن وصل می‌شود .
- گل - (بضم اول) گاو اولی که در قطار رشته گاو انبیکه برای خرمن کوبی بکار گرفته می‌شود معمولاً در سر کز خرمن ایستاده می‌شود و دیگر گاو آن رشته بدو را می‌چرخاند .
- گنهن - (بفتح اول) کتف ، شانه .
- گوج - زنبور .
- گال - جوال .
- گاش - محوطه ای که مخصوص رسه های گوسینه از ترکه کز و لوخ و نی ساخته شده باشد .
- گرند - (بضم اول و سکون دوم) کلوله بز رگک ناز پشم و سوی .
- گردنی - مزد گاو انبیکه کش که معمولاً در صدمین ، چهل و پنجمین دروازه خرمن داده می‌شود .
- گرک - (بفتح اول و سکون دوم) کل ، کسی که در سرش زخم بسیار داشته باشد .
- گلو - (بر زن ، سو) خربوزه .
- گسپی - (بضم اول و سکون اول) گوسینه .
- گستر - (بفتح اول و سوم) ساد گاو یکه هنوز نرانیله باشد .
- گنگ (بفتح اول و سکون دوم) میوه را بادندان زخم زدن و احیاناً تلف کردن گسند - (بضم اول و سکون دوم) گوساله .
- گیسک - (بکسر اول و فتح سوم) کننده ای که از ترس بر دشه لوخ و نی و لای وجود آمده باشد .
- گیم - (بر وزن بوم) کلوله بز رگک خشک شده که بهم چسبیده باشد .

گیج - از هوش رفته ، کسیکه حواسش را از دست داد ، باشد .
گو جار - سو و اخ و سطحی آسیای دستی را گویند که در آن دانه غله برای
آرد کردن انداخته میشود .

گو ره - (بفتح رأ) سدخاکی است که در مقابل سیلاب ساخته شده باشد .

ل

لاش - چور ، لاش کردن چور کردن در سو و دقالبز و باغ ز بادسو رد
استعمال دارد .

لش - (بفتح اول) جسد نعش .

لوش - (بفتح اول) پرست خور بوز و تر بوز .

لوش - (بضم اول) آب گل آلود ، خت و گل گندیده شده و سیاه شده را گویند

لو نند - (بضم اول و سکون دوم سوم) سرخانچه ، خانه ای که برای شب
باش سر خان ساخته شده باشد .

لو بندک - (بضم اول و فتح سوم و پنجم) آله ای که خمیر را روی آن
هموار و به تنور رویزند .

لپ - (بفتح اول) مقداری کم از اشیای که صرف باسشت پیمانه شده باشد مثلاً
لپ آرد ، لپ گنده ، لپ آب و غیره (در پشتو بصورت لپ سو رد استعمال
دارد) .

لپه - (بفتح اول) چوبه آب دریا .

لچ - (بکسر اول) گل ، خت .

لچ - (بضم اول) کسیکه از بکاد دست معیوب و بی کار باشد .

لچیدن - (بفتح اول و تشدید دوم) چسبیدن .

لچو - (بفتح اول و دوم) چوب های خورد و کوی تاهی که همه را اطفال آنرا از مچرا جمع میکنند.

لچک - (بفتح اول و جمع میشود) دستمالیکه خانم ها بر بالای پیشانی بسته میکنند.

لگک - (بفتح اول و سکون دوم) اعلام تعطیل سوئس کار یا نیم کار

لگه - (بضم اول و فتح دوم) جمع 'متر اکم' بوده کردن 'گرد هم آمدن

لوسک، لوسکی - (بفتح اول و سوم) چرات موسی.

لنگی - (بفتح اول و دوم) جو بیکه با آن کزلا اشنگام شستن میکردند گویدند.

لنگو - (بفتح اول و چهارم) آو زبان.

لپتو - (بفتح اول و دوم) در هم بر هم، مخلوط شدن بعضی در می و د

کرویز شدن؛ چنگاه شدن بکار می رود.

لف (بضم اول) سوراخ سوزن، ضیق، تپله کردن

لنگو نه - لنگی دستار.

لمش (بفتح اول و دوم) نر گاو نسل گیری.

لمش - (بضم اول و کسر دوم) چپه شدن سواحل نهر و یار و دخانه.

لیمک - (بکسر اول و فتح سوم) دامیکه برای شکار سرغان پرنده استعمال

میشود.

لیسک - (بکسر اول و سکون سوم) لوج، ر یسمان چوب گز تر که برای

بستن پشتاره بکار میرود.

لیسگاو - شلاق چوبی برای گاو ان قلبه بی، طول واحد زراعتی یا طول

بخش زراعتی که گاو قلبه رفت و آمد می کند.

لگاو - (بفتح اول) لگک لگک، مرغابی قد بلند بست با منقا و دراز بطول تقریباً

نیم متر و نیز زمین زراعتی که سیراب نشده باشد.

لوکک - (بضم اول) شتر نر با و بری را گویند.

م.ن

- ماركك (بفتح را) ريسمان كلافه‌ی كه به صورت حلقه حلقه ساخته شده باشد .
 ماله - شاه چو بی برای هار دادن کرباس .
 مادسك - (بکسر دال) مرغابی خوردی است كه پشت آن سیاه میباشد .
 مرلك - (بفتح اول و دوم) گرمی است در آب های هامون كه مردم محل گویند باعث ایجاد گرم جگر و اشی آنجا میگردد .
 سردكك (بر و زن زردكك) مال بند بالای است كه به تیر یا رخ - نزدیک پهباشانی گاو آهن بسته میشود .
 سنگال - (بفتح اول) داس ، تیغ درو کردن .
 سنگا شه - (بفتح اول) آله ایست كه توسط آن دسته های گندم و جو را جمع کرده روی «سروك» میگذارند .
 مندیف ، مندیل - (بفتح اول) دستار ، لنگی .
 سو كه - (بضم اول و فتح و) مادر .
 سو كسی - ماده گاو یكه بار اول چو چه داد ، باشد .
 موشله - (بضم میه و سكون شین) نیچه ایكه جو لاهان به گرد آن تار میبندند .
 مه ، میرو ز - (بکسر اول) ۱۲ ساعت حقایه ، نیمه صبح ساعت حقایه .
 واحد و تو زیج آب كشته مندی در نیمه روز است .
 میاد - (یا سعید) بكسر اول بكنوع گاو آهنی است كه بشكل مثلث متسای الساقین بر وی چوب «پنك» نصب میگردد .
 منخ - (بفتح اول) بته صحرایی است كه از آن در رنگ کردن پشم و نخ استفاده میشود .
 منج - (بفتح اول) بند دست .

سنگ - (بفتح اول و سکون دوم) حواس پریده ، گنس ، کسجه که افکارش را به درستی کنترل کرده‌اند .

مل - (بفتح اول) گل ته نشین شده سیلاب که خپای صاف و میده است .

ناشك - (بفتح سوم) زخ دانه سخت که بعضاً روی دست با روی انسان موقتاً ظاهر میشود .

نور - (نور =) نهر بزرگ .

نوج - (بفتح اول) نرگاو دو ساله .

نسخ - (بفتح اول و دوم) تقریباً مقدار معین از کشته‌منده‌ی را در اصطلاح محلی نسخ گویند و از شروع کشت الی ختم آن را مینامند . معنی دیگر نسخ در سورده‌لیز و علفچر ، قرظین و قدغن است .

نو كك - (بفتح اول و سوم) ساکیان که تازه به تخم آمده باشد .

نیشك - (به سکون شین) نیمه بند کردن جریان آب به منظور بالا آمدن سطح

آب و جریان دادن آن به نهریکه بستر آن بلند باشد .

و ، ه

و بچك (و بفتح اول و سکون دوم) یعنی دچك (رك: دچك) این کلمه

مخصوصاً در مورد دارائی خاص خانم ها از قبیل پول و زیورات شان

زیاداً استعمال میشود .

وجه - (بفتح اول و تشدید) بمعنی روی بگردان ،

اصطلاح مخصوص کشا و رزان در مورد گاو ان قلبه است که برای

بارگشت گاو ان قلبه استعمال میکنند .

هو ری - (بفتح اول) هارگرفته‌گی ، دیوانه ، معنون .

هالان - هالون : مرتبه‌های است در لاج پرتگاه جوی یا نهر بزرگ که

بدون آن لای روی و کنده کاری ممکن نیست و ترتیب آن طوری است

که نهر تجمانی داخل نهر خاك یالای را بوسیله تیشه تا کمرگاه نهر به بالا

هر تاب میکند . نفر دوسی که وظیفه دارد خاک را از ها لون بدر کند در کمر گاه نهر قرار میگیرد و او همان خاک بالائی را اگر فته به نقطه دومی هالان با سطح زمین هر تاب مینماید و بدین ترتیب ممکن است نهر سوسی نیز در هر تاب همان تیشه خاک سهیم گردد .

دوم - اصطلاحات کشاورزی نیمروز و سیتان

۱- پاگاو : و احد کشته‌ندی است که از طرف به نهر دهقان توسط یک جهت گاو کشت میشود . نیز چنین و احد کشته‌ندی را صرف بنام «جفت» یا «زوج» یاد میکنند .

مثلاً هر ارجفت نام محل مهر و فی است در گر مسهر هر مند که در گذشته شامل هزار و احد بز راقتی بود است .

۲- پاوکسار : شخص است که از طرف مالک بز رگک موخف بو اوسی و کنترول جوی کشی و لای روی آنها مشترک باشد .

۳- چوکک (بفتح اول و دوم) ساسور زیر دست میراب است که در مدنظر گرفتن نوبت آب هر نهر و زمین کشته‌ندی بین «میراب» و مالک مزرعه واسطه است .

۴- جوی - نهر وسیعی و عمیق است که معمولاً از ۲ متر عمق دارد و از یک نیم تا دوسر عرض و از بلج تا پنجا کیلو متر طول آن متفاوت است .
۵- جو یک آب و بار یکی است ، که در آبیاری سبز بر ز نادتر از آن کار گرفته میشود .

۶- نو داس - جوی سیانه و جدید الاحداث را گویند که بموازت جوی کشید ، میشود و یا از مادر جوی جدا گردید ، است .

۷- دستک : (بضم ت) جو بچه ایست که از جو پلهز رگتر و از «نو داس»

خوردتر است و معمولاً زمین کشته‌مندی بو سیلته آن زیباری میگردد .
 ۸- پنگک - (بضم اول و سکون دوم) بند خاککی است که از چربان آب در جوی
 جلوگیری میکند و امکان آبیاری را از مینی که سطح بلند تر داشته باشد میسر
 میسازد .

۹- پانگک - (بفتح لام) آبر و سطحی است که از نزد پنگ «پنگک» کشیده
 میشود و دو باره بجوی اصلی فرو میریزد .

۱۰- پل - (بفتح اول) یعنی پلوان که برای کرد آمدی و تسهیل آبیاری
 زمین بکار میرود .

۱۱- گوردپل - پلوان بزرگ خاککی است که معمولاً از تمام پلوان ها
 بزرگتر و پل تر و با پل تشخیص تراست و سطح ابر اتادت متر ارتفاع
 هم نگاه داشته میتواند .

۱۲- گوره - بند خاککی است که در مقابل سیلاب جهت جلوگیری از
 تخریب سیلاب توسط کارد سته جمعی (حشره پیگار) احداث میگردد .
 به ضابطول گوره آمده ها کیو و بتر میرسد .

۱۳- خور آب: سیراب کردن زمین برای کشت و زرع غلات و حبوبات
 و غیره را گویند .

۱۴- تر - زمینی که برای قیبه کردن پس از آبیاری آماده باشد .

۱۵- شوم: (به ضم شین) زمینی که در طووت زیاد داشته و برای قیبه
 و کشت عنور آماده نباشد .

۱۶- هالون مرتبه هایا طاقچه های جاگیر خاک است که به کمرگاه
 نهر یا جوی بزرگ کننده میشود تا عمل بالا نمودن خاک را از بستر نهر و
 جوی به خاکریز آسان سازد .

۱۷- سالار - سر کرده گروه دهقانانی که معمولاً یک باگاو را تشکیل میدهد .

۱۸ - ديبك شخصی است که ابو ر قلبه و شخم زمین بر روی او اندوخت دارد.
 ۱۹ - منگال - داس - آله ای که بوسیله آن سزارع گندم و جو و غیره را درو میکنند.
 ۲۰ - منگاشه: ابزار مخصوص دسته برداری و جمع آوری محصول است که از
 بهم پیوسته دو چوب سخت یکی کو تاه بقدر نیم متر و دیگری بقدر يك متر
 ساخته میشود و شبیه چنگک است.

۲۱ - سروك: که برخی آنرا «جو لی هم میگویند» پارچه ضخیم مربع شکل
 است که از پشم یا سوزی گوسفند و بز تهیه میشود و در چهار زاویه آن چهار
 ریسمان کوتاه يك متره نصب و وصل میباشد و بوسیله آن عمل انتقال دسته
 ها (كلاك) صورت میگیرد.

۲۲ - دسته پارت از چند «شوده» (آبضه) گندم یا جو و غیره نباتاتی است
 که پس از درو کردن بانظم و سلیقه خاص روی هم قرار داده میشود.
 ۲۳ - كلاك - متشکل از چند دسته است که بصورت يك پشتاره در بین
 «سروك» بسته میشود و بالای سر گذاشته انتقال میدهند و ظاهر آن هم
 این باشد که چون روی سروكله منتقل میشود «كلاك» گفته میشود.

۲۴ - پاونك - (بضم اول و دوم) خرمن کوچکی است که برای میل
 کردن آن معمولاً دو سه گاو کفایت میکند.

۲۵ - خرمن: تو دد عظیم دسته های گندم، جو، جوار و سایر نباتات است
 که در يك جاری هم انباشته شده باشد.

۲۶ - رشته - اصطلاح مخصوص خرمن کو بی کشاورزان است که به مجموع
 گاو آن خرمن کوب که تعداد آن بین (۵ تا ۲ و ۳) گاو باشد اطلاق میگردد.
 وجه تسمیه آن هم ظاهر آن است که چون يك تعداد زیاد گاو در حلقه های
 يك رشته مستحکم در آورده میشوند بنابراین اصطلاح «رشته» بجای

(مجموعه گاوان خرمنکوب) « در بین کشاورزان نیمروز و سیستان عام و قابل درک است.

۲۷- ایشتن - (بکسر اول و ت) آله مخصوص خرمن هاکی و باد دادن کاه خرمن است که در انتهایش چهار یا پنج کنگ چوبی نوک تیز قرار دارد. در اصطلاح کابل به آن شاخی گویند.

۲۸- تنگک : (بکسر اول و سکون دوم) که در لهجه بلوچی نیمروز بنام «واپنیز یاد میشود دیوار چوبی است که از چهر و یا خار و خاشاک توسط خا دهای چوبی بر روی زمین برپا میشود و کار ذخیره کاه از آن بواسطه عمل بادشکن صورت میگیرد.

۲۹- خورده : عبارت از دو سه واحد پخل است که در زیر پای رشته سوله شده و آنرا در یک طرف جمع و توده میکنند و بجای آن مقدار دیگری از دسته های گند و جو هموار میشود تا رشته بر روی آن بگردد.

۳۰- سرگز : گا و بکه در اخیر رشته گاو آن خرمنکوب قرار دارد. و دایره گردن آن خیلی وسیع است.

۳۱- گل گز : گا و بکه در سرگز رشته خرمن کوبی قرار پیدا داشته باشد و خود بخود بر سجور خود می چرخد.

۳۲- کل : (بفتح اول) مزرعه.

۳۳- گل گیر- زمین سزر و می کوچکی که دهقان یا یکی از رو متائیان آنرا با صد هردم شهیدی از مالک برای کشت مخصوصی میگیرد و غالباً با حه بسیار کوچک یک یا دو جریب زمین را احتوا میکند و معمولاً از مالیه مالک معاف نیست ولی اگر مالک بخواد مینو اندازد گرفتن بهره مالکانه خود صرف نظر کند. گاهی مالک فیودال نیز (گل گیری) توسط خدمات سجانی دهقانان (بیگار) برای خود بیکارد و کشت و جمع آوری آن توسط دهقانان صورت

- میگیرند بدون آنکه از محصول آن دانه و حبهای به دهقان داده شود .
- ۳۴ - راش - خرمن گندم یا جو و سایر حبوبات پاک شده که هنوز در صحرای قرا داشته باشد و بطرز مخصوص آرایش یافته باشد .
- ۳۵ - زونگک (بضم اول و سکون دوم) خوشه های نیمه شکسته دانه دار یکهاز «روگیز» غله بیز باقی مانده باشد .
- زونگی - به مقدار غله‌ئی گفته میشود از زونگک بدست آمده باشد .
- ۳۶ - روگیز - غله بیز، غرابال بزرگی که دانه های غله از سوراخ های آن گذشته بتوانند .
- ۳۷ - روگیزی - عمل عبور دادن گندم و سایر غلات از سوراخ «روگیز» که در بعضی نواحی دیگر بان چغل گوییند .
- ۳۸ - گردنی - مزدگر دن گاو ان قلبه که معمولاً از هر صد سیر چهل و چهل و پنج سیر تادیه میشود .
- ۳۹ - ته پائی - مزد پای گاو ان که در امر سوله کردن خرمن مهم داشته اند .
- ۴۰ - ته راشی : مقدار ناچیز غله که در زیر خرمن باقی مانده باشد و معمولاً به فقرا داده میشود .
- ۴۱ - پلنگی یا خاککی : آن مقدار ناچیز غله خاک آلود که از زیر خرمن با جاروب کردن جمع آوری میشود و غالباً پس از دهقانان به فقراء نعلی دارد .
- ۴۲ - سی ، سیه : (بکسر اول) واحد نوبت تو زیم آبی است که معمولاً ۱۲ ساعت یا نیم شبانه روز را دربر میگیرد .
- ۴۳ - بیل : واحد نوبتی بیگار و حشر در کارهای عمومی یا دولتی است که معمولاً نیم شبانه روز را یک بیل میگویند .
- ۴۴ - حشر : معمولاً در سوزد کارهای دسته جمعی بدون مزد مثلاً زهر کشی

احداث سرك و تعميرات و ساختمان های عمومی و دولتی بكار ميروند .
۳۵- پورگك : (پسكون را) یعنی بخش و قسمت كه معمولاً يك واحد قلبه را تشكيل ميدهد .

۳۶ - بياد با بياد : آهن مثلث شكلی است كه بر نو كك «پنك» نصب شده و زمین توسط آن قلبه ميشود .

۳۷ - رخت : چوب ضخيم و بلندی است كه در كندهاش «بياد» ، بياد « یعنی گاو آهن تعبیه شده و سر آن به بوع وصل ميشود و در بعد آن عمل قلبه صورت ميگيرد . در محلات ديگر آنرا «قلبه» و «خيش» ميگویند .

۳۸ - مردكك : چوب كو تا هي است كه در سو راخ سر «رخت» خيش داخل ميگردد و توسط «چر سينه» با جوع (بوع) وصل ميشود .

۳۹ - دست ايكه : چوب دسته دار يكه هنگام قلبه كردن شخص گاوران آرايه دست گرفته و به وسيله آن «بياد» ، بياد را بر زمین فرو ميكشند و هم فاصله خطوط قلبه را كنترل ميكند .

۴۰ - چر سينه : ريسمان كو تا هي است كه از الياف گياه و يا چرم گاو ساخته شده و بوع و مردكك رخت را بهم وصل ميكند .

۴۱ - ماله : يكي از وسايل مهم كشتمندی است كه از چوب صاف و راست و ضخيم و طول ساخته ميشود و توسط ريسمان موي و يا زنجير به بوع وصل ميگردد و از عقب جفت گاو بر روی زمین شديار (شيار شده) كش ميشود . معمولاً دهقان ماله كشر روی چوب ماله قرار ميگيرد و بر ريسمان ديگر يكه آنرا «سراوی» ميگویند و همراه بار ريسمان ماله يکبار و توسط بوع جا گير شده تو از نخود را بر ماله استوار مينماید . باينتر تيمس فشار ماله كلوخ های مرطوب زمین را بده كرده و دانه های غله را از پير خاك و از خوردن

مورچه‌ها و گنجشک‌ها محافظه میکنند و کار آبیاری زمین کشت شده را سهل میسازد.

۵۲- پشك: (به سكون شين) و به معنی قرعه و در اصطلاح دهقانان نيمر و ز عملی است که برای تعیین سهم و یا زمین هر پاگاو صورت میگیرد و هر پاگاو هنگام قلبه چند عدد پشکل گویند اگر فته نشانی میکنند و سپس آن را به معرض قرعه کشی قرار میدهند که این عمل را «پشك» گویند.

۵۳- نسخ (نسبی): در اصطلاح کشاورزی نيمر و زعمولا به فصل کشت گفته میشود و وقتی فصل کشت تمام شود میگویند (نسخ) تمام شد. گاهی اصطلاح «نسخ» به زمین انحصاری و ارضی مالک نیز اطلاق میگردد. مثلا: هرگاه مالک علف چری را «نسخ» کند دیگر هیچکس حق ندارد آشنا و احشام خود را آن سو ببرد و یا اگر گفته میشود «فالیز» به امر مالک «نسخ» شده معنی آن این است که کسی حق ندارد بسوی فالیزها بگذارد که در این صورت لفظ (نسخ) به معنی قر نطین و قدش بکار میرود.

۵۴- کوهك: (به فتح‌ها) به برآمدگی حد وسطی بوغ گفته میشود که در آنجا چرمه قرار گرفته و در زاویه راست به مال بدبالائی تهرها (رخب) نزد يك پهباشانی گاو آهن بسته میشود.

۵۵- وجه: (به فتح اول و تشدید جیم) اصطلاح شیخ زنی و گاورانی است که در اخیر خط قلبه برای بازگشت گاو و آن قلبه گفته می‌شود.

۵۶- پرایشت: اصطلاحی است که دهقانان هنگام بدله کردن زوایا و کماره‌های پلو آن زمین مزروعی خود بکار میبرند.

۵۷- دجگاو: (به فتح اول و سکون دوم) به معنی آبی که به مزروعی بعد از کشت داده می‌شود.

۵۸- خاکاو: اولین آبی که بعد از زرع حبوبات به مزروعی داده میشود.

۹۵ - بلوی: حاشی است که خوشه های جو و گندم با بل به زر دی شده و لی دانه هنوز در داخل خوشه ها سبز است و میتوان آنرا در خوشه ها «پنو» یا مل کرد. خوشه های که به شیو، خاص بزم بسته و برای بر بان کردن آمادگی گرد در محل چکنی (بکسر اول و سکون دوم) گشته میشود.

۹۶ - برتکناو: سکون (اول و نتیج دوم و سوم) آبی است که هنگام خوشه بستن ساله های گنده و جو به مزاج داد میشود و پس از آن پسر عس خوشه ها از شکم ساقه ناسی بر آید.

۹۷ - سیک: (بکسر اول و تشدید و سیم مشروح) جو یک در دو جناح یوغ میشود و و مانع بجزیدن به غ از کردن گاوان قلبه سی گردید.

۹۸ - تیشه: یکی از ابراهیم آبیاری و بخت و وص جوی کنی ولای روی در سیستان است شبیهه کتمن با این تفاوت که کتمن دسته نی بلند دار دو ظر فیت بر داشت خاک آن کم است و لی تیشه دسته کوتاه دار دو دو سه بر ابر کتمن ظر فیت دار دو هر گاه «گر م» (جدید) باشد در هر بار ۶ - ۷ کیلو خاک را از زمین میکند و بجای که دهقان خواسته باشد بر تاب میکند.

تیشه از لحاظ نوعیت خود بنام های «سور کند» (بسته عمل خورد) تیشه گرم (جدید) و دو بنده (مر کمب از دو تیشه سور کند) که ظر فیت آن خیلی زیاد است یاد می گردد.

۹۹ - تیشه یی: مزد کار تیشه زنی دهقانان را گویند که بعد از رفع خرمن با بستن از طرف مالک از باب به آنها پرداخته شود.

۱۰۰ - نیشک: نیم بند کردن جوی و نهر به منظور بالا آمدن سطح آب و رد شدن آن در نهر یک به بستر آن قدری بلند افتاده باشد.

۱۰۱ - شیک: (بکسر اول و سکون دوم) مرض سرخی و کبودی گندم و غلات را گویند.

فصل پنجم

ترانه‌ها و سرودهای عاسیانه، سیستان

مداخل :

سرودهای عاسیانه و ترانه‌های سحرآمیز که با گذشت روزگار آن در ازگو پندکان یا شاعران آنرا اهمیت و شناخت و فقط حافظه‌های راویان آنرا به‌سان انتقال داده و سپرده است، چون آیین شفاهی و مصفاپی نماینگر و اقیمت‌های زندگی تو ده‌های مردم اند و جریان حیات اجتماعی را با زگو می‌دارند.

تحقیقی در باره سحرآمیز و سرودهای عاسیانه و سایر ترانه‌های فولکلوریک نسبت به شکل و وزن آن بیشتر دارای اهمیت است. زیرا اینگونه اشعار به هر شکل و وزنی که باشند بنظر اساسی از آنها معنی و مفهوم می‌است که در آنها پرورده شده است و این معنی و مفهوم انعکاس خواسته‌ها و عواطف و احساسات و نیازهای مردم است.

ناگفته روشن است که ترانه‌ها و سرودهای عاسیانه بگونه شفاهی در یک اجتماع بوجود آمده بر سر زبانها می‌ریزند. از سینه‌پی به سینه‌پی و از زبان‌ی به زبان‌ی و از نسلی به نسلی انتقال می‌یابد. به این اساس که ترمیم و ان تار یخ بوجود آمدن و هویت سازنده آن را تعیین و مشخص کرد. اما به هر صورت کندوکاو و پژوهش در ترانه‌های فولکلوریک و عاسیانه، هم‌سانند سایر پدیده‌های روانی کاری لازم و ضروری و مستحتمال باارزش و مفید است.

میتوان گفت سو جدا بنگونه تر از آنها همانا و ستا ئیان آزاده دل و کم بهره از نعمت سواد بود و هستند اینها هستند که در پهلوئی آفرینش ده ها و صدها و هزاران از ز شریفید سادی و معنوی در لحظات ز و گذر شادمانی، یاد آغوش امواج سحر و میت ها و انبوهه های غم، ترانه های نغمه و پر بغمز بخاطر تسلی دل های آرمان زده خود و همگان خود پیش بر میدهند و از آنجایی که سخن شان از اعماق جان شان برخاسته از و دی بر دل های پاک و خاطر های ساده و بی غش می نشیند و در اندک مدت مشهور و منطقه شمول میگردد.

در لهجه محلی سیستان نیز از این ترانه های ر و ستایی فراوان سروده شده و در دهکده ها و روستاها، مردم هنگام خرسنگوی بی یار دگر در دن غایه یا محافظت کشتزارها بر ویار گردی گانه های احشام و اغنام خویش به سوی دهکده و یا هنگام کارهای دسته جمعی و حشر به خاطر احداث بند های آب و کندن نهرهای عمومی آنها را میخوانند و دل و دماغ بی کینه خود را با سرایش آن ها تازه می بخشند. پیگمان ترانه ها با سر و ده های عسایانه سیستان چون دیگر بدیده های فولکلوریک و ذوقی آن سامان در سال و به هم است که در میتوان مبداء آثر ینش و آفر یننده آنرا مشخص کرد و لی بطور کلی میتوان طبقه یا طبقاتی که در وی سخن این سرودها و ترانه ها به آنهاست و یا این ترانه ها ساخته و پر داخته دل و دماغ کدام یک از طبقات جامعه است بشود از روی بحث و مضمون آنها باز شناخت. در ترانه زهر، رنج کار و گرمای طاقت فرسا و در دگر سنگی در هم آسیخته است:

به قدر بانت شوم ای جان خاله دلم از گشنه گی آمد به ناله
هو اگر ماست خدا با سر دگر دان عرق از پشت ابرو ژاله ژاله

در نمونه دیگر اشاره به زندگی دامداری گفته می شود:

دم نهر و ز که گاواز او در آید سیه چشمک بدوشیدن بر آید
نظر بر او ز نم ابرو به گاوها که گاو دو ش بشکنه غم هاسر آید

شمال باد که مزه‌هنه (۱) شیب (۲) دهنه
 حوال سنده بره وریسکک و بره‌هنه و (۳)
 شمار دم نمیده و نی بدو نی
 که هو زی گشته خان بز گره سز هنه

و درین ابیات هم خاطره دختر و ستایی تصویری شده که میگوید:

سر نمه بودم ر شته (۳) چغل (۵) کرد
 دل نازک می میل کول (۶) کرد
 همور و زی که دل میل کول کرد
 پتو سر خک بر اتوی بغل کرد
 به چنگک آوردن عروس نو برای روی و ستازاده سیستانی حکم شکر خوردن
 بالای قند و ادا رده، آنجا که میگوید:

رقم بالا رقم آورده یو (ام) سه (من)
 شکر بالای قند آورد یو (ام) سه (من)
 ر فیکان گر نمیدانید بسا انید
 عروس نو به چنگک آورد یو سه (من)

در سیستان نان انواع مختلف دارد. از آن جمله «غلیفی» و «چلبکک» دو نوع نان روغنی است که خیلی هم خوش مزه اند:

دو تا چلبک فرستا دان گل من
 برای صبر و آرام (ارام) دل من
 بهجت کرده و زحمت کشیده
 همان بالا پاستد عا قل من

چند سرود عامیانه سیستان

۱- مزه‌هنه (به سکون سیم و فتح زأ) یعنی سیزده .

۲- شیب-جنوب

۳- لیسکک- (به سکون سوم) بره‌هنه، لوج،

۴- رشته- به عده گاو ان خر منکوب گفته میشود.

۵- چغل (بفتح اول و دوم) گردش کردن، روی گرداندن

۶- کول (بفتح اول و دوم) هندوانه .

زن سیستانی با پهای سردخو پش در امور تولید حاضر است . بیکاره گی
خانم سیستانی عیب بزرگی شمرده میشود و مورد طعن همسایه گان و هم‌چشمان
خود قرار میگیرد . ابیات زیرین بیانگر این معنی در لهجه بو میان سیستان است:

ای مردک زرد و زار پو (پا) شو بر و سو بازار
ده سیر غوزه (پنبه) بیار ای بینی ، وای بینی (ای مردم تماشا کنید)
وای بر زن بیکاره پنج نه (نان را) وپو (پا) اسخاره (میخورد)
سر رشتی چره (۱) نداره ای بینی، وای بینی (تماشا کنید ای مردم)
یک لاش گاو اسخاره از خون خه (خود) بیزاره
وای بر زن بیکاره ای بینی وای بینی (تماشا کنید ای مردم)

ده سیر غوزه واکر ده (حلاجی کرده) ده شب تماشا کرده
یکه جو جه خورش کشته یک چارک نخ رشته
مثل شیر سی سره نیم سیر پمه (پنبه) سیره
روی تو بزیر دیگ پو (پا) شو تو بر و بر ریگ

شو خه (شو هر خود را) مز نه (میزند) در دهنی
باپوشك (۲) پمه (پنبه) زنی
حالا جلاه نمبافسه دستك (۳) فولادی امخایه
دو ک آهنی امخاهه ای بینی وای بینی (تماشا کنید ای مردم)

شعر واره زیر ، شکوه نوکری است که برای او بایش بار میکشد و زنش

۱ - چر - چرخه بز رنگ پنبه ریمی دستی است .

۲ - پو نك (بهدسکون شین) چوب پنبه زنی را گویند .

۳ - دستك - (بضم ت) دسته های نو از گونه پنبه را گویند که برای تار و شتن آماده شده باشد .

نیز مجبور است برای او بابد را آسیای دستی شله آرد کند. آنهم از سنگ چهل سنی
بهرام خان :

کلاک (بسته) نی بر سر م .

به پیر کته سر م

بیز نه به نیم سر م

تادر خونه خا سر م (خسر م)

آماده شده باشد .

زن می آرد کو

ای آرد کو

از سنگ بهرام خان

چهل سه (سن) آرد کو

اره قوئی . بره قوئی .

حوض غلام چنگل (انگشت) بز

ایته مکن !

نمونه دیگر از اینگونه شعر و اره های بومیان سیستان ایات دیل است که در

آن وضع رقت آور طبقات پائین جامعه منعکس شده است :

امر و زوقله فغانه

شاهد نو اس افغانه

(امروز در قلعه داد و در باد است)

شاهد نو اسه افغانست

اسی که میسکه ناله

افضای شوله یاله

(خانم که ناله میکرد)

افضلی نو اسه را نگاه میکرد)

امر و زوقله فغانه

شاهد نو اس افغانه

شکمبه دار طغاره

شاهد مجد گلزاره

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| (شاهد عهد گزار است) | (شکریه درون تغار است) |
| شاهد سیخا هسه جیلا | تسا بر یسو پیش مسلا |
| (شاهد سیخو اهد جو لاه) | (تسایروم نرد سیلا) |
| احوال امسی ره امپر سه | ودا ماد ما نمر سه |
| (احوال خانم را سی پرسد) | (بهد اما د ما نمیرسد) |
| حکم خدا نمیسندونه | ملای ما ندادونه |
| (حکم خدا را نمیداند) | (ملای ما نادان است) |
| کسه بز نه باچو بید | تسا بر یسو پیش سید |
| (کسه بز ند باچو ببید) | (بیا تا بروم نزد سید) |
| (راستی نمسته این سید) | (راستی رانمیگو ید این مرده) |

شاهد نو اس افغانه

امرو زو قله فغانه

و این است نمونه دیگر از اشعار فو اکلور یک سردم سیستان که در آن از سیلاب

هیر مند و خر ای قراء آنجا نام برده شده است :

ای داد کله کنکه بیداد کله کنکه

خر سو ز پلیکی ، بالای سهر ز نکه

(یعنی - ای داد و بیداد ، هنگامه ایست که بایست خوشه ها از سرکنده شود

(و خر سبز طو قدار عوض سهر زن داده میشود .)

ای داد کله کنکه بیداد کله کنکه

آب بر ده خمک (۱) ایداد کله کنکه

۱ - خمک (بکسر اول و بیهم مشدد مفتوح) نام دهکده مشهور است در سیستان

مخرو به کرد کمکه (۲) ایداد کله کنکه
 خرسوز پلیکی بالای سهر ز نکه
 چش (چشم) سالار (سر کرده دهقانان) واپیش (پت) کن
 تو داسن آن کشمش کن
 دستوفی را طلب کن
 دو ازده خرمین آتش کن
 ایداد کله کنکه، ایداد کله کنکه
 خرسوز پلیکی بالای سهر ز نکه
 آزار به کتمکه (۳) ای داد کله کنکه
 ذر تادار تمکه (۴) ایداد کله کنکه
 خپر کن سر کاره، تابطلبه سر داره
 سوشونه (۵) بکنه چاره، ایداد کله کنکه
 ایداد کله کنکه خرسوز پلیکی بالای سهر ز نکه
 نمونه دیگر از اشعار ما بیانیه از قول یک روستائی بیکار و معروف جامعه
 سیستان اشعار ذیل است:

ای دوست بیکاروم از تودل آزاروم
 (ای دوست بیکار استم و از تودل از ارم)
 گرگ علی محمدو
 نو کرسا لاروم

- ۲- کمک هر و زن خمک نام دهکده دیگری است در سیستان .
 ۳- تمک (بکسر اول و میم مشدد مفتوح) گدام غله را گویند .
 ۵- سوشونه، صیغه جمع سوش است.

| | |
|-----------------------------------|-------------------------|
| زود نوی سفره کن | نان جو ه پخته کن |
| بیار تا بیخه (تا بخوردم) سوخته شو | برچاشت و شام گرگ |
| از تودل آزاروم | ای دوست بیکاروم |
| نو کر سالاروم | گرگ علی محمد و (محمدو) |
| و دماغ بخاره سسکه را | بین گرگ فخمه (نادان) را |

(یعنی بد بین بسوی گرگ نادان چگونه با تکبر سسکه میخورد)

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| بخاره گوه رشته (۶) را | گاهی که گشند همیشه |
| از تودل آزاروم | اید و ست بیکاروم |
| نو کر سالاروم | گرگ علی محمدو |
| صاحب سه صد پلامه (۷) | بین گرگ رقاصه |
| گندم او سیه داسه (۹) | رشته زه به سکوه (۸) اسپره |

(کله گاوان زابه دهکده سکوه سی برده دهنده ای که گندم های سیاه خوشه

کشت کرده است)

| | |
|----------------------|---------------------------|
| از تودل آزاروم | ای دوست بیکاروم |
| نو کر سالاروم | گرگ علی محمد و |
| حرام و گنده کاره | بین گرگ عیاره |
| سر دادنر خر را هداره | بر مادو لاب چاقی کرده (۱) |
| از تودل آزاروم | ای دوست بیکاروم |

۶- رشته . مجموعۀ ده تا بانز ده گاو نر متکوب را گویند .

۷- پلامس به معنی غز دی و خیمه .

۸- سکوه نام دهکده مشهوری است در سیستان .

۹- داس . خار های نازک خوشه گندم و جو را گویند .

ابیات زیر هجو نامه روستا زاده دجر و م و دو ستار خانم ز پهای سیستانی است
 که امکان دست رسی به وی یا گوینده نامه کن بود است نام این خانم دری
 یاد ر بی بی بوده است :

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

و ر ملک برج گل میر دلشاد کردی دری

کندل که پاچو (۲) میگرد
 گو ر و م کنه له چو میگرد (۳)

با لای طوطن لشخه
 سر نه له کتو (۴) میگرد

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

و ر ملک برج گل میر دلشاد کردی دری

بین سفور سو اره ره
 در پی کس پا ره ره

یک شک (۵) سو و داره
 ر داو پر نو ماله ره (۶)

ای داد کردی دری بیداد کردی دری

و ر ملک برج گل میر دلشاد کردی دری

۱- دو لای چاقی کردن یعنی در دسر ایجاد نمودن است.

۲- پاچو چوب بلندی است که قایق لونی تو وسط آن به پیش رانده میشود

۳- له چو - چوب های ریزه ای که در دشت ها افتاده باشد و اطفال آنرا به سینه

دست جمع آوری میکنند.

۴- شک (در ضم اول) یعنی گا و لاغری. شک سنگ سوز یعنی گاوسه به لاغری کم بها

۵- ر داو پر نو ماله ره (یعنی عقب آن ماله را بپندازم).

۶- پرنو - بپندازم.

- بین بو ته خصیله (۷) سایه بکن خصیله (۸)
 که سیت تیز دری چار کنج او فصیله (۹)
 ای داد کردی دری بیداد کردی دری
 ورسلك برج گل سیر دلشاد کردی دری
 دری که بلی (۱۰) که لنگه پناه کرده بود تنگه (۱۱)
 گوچه (۱۲) هشت ماهه که و شکم خا بزه سنگه
 ای داد کردی دای بیداد کردی دری
 ورسلك برج گل سیر دلشاد کردی دری
 دری همیشه بیتاش (در بین) تو خیمز ز نو و لاش تو
 حالا که تره (ترا) دو ادا ده هیچ همیشه (نمی آید) شاش تو
 ای داد کردی دری بیداد کردی دری
 ورسلك برج گل سیر دلشاد کردی دری

ابیات زیرین شکو، ناسه پی از دقانان سیستان است که میگویی پناه :
 زحمت و خواری از آنهاست ولی راحت و نعمت از ارباب ، اربابی که
 حتی دانه گندم در ته گاه برای کشاورزان نمیگذارد و آنچه بهزار عین تعالی
 بگیرد، آنقدر کم و ناچیز است که نمیدانند خود دو زن و کوه دکن آنرا به خود راند
 و برای تخم زمین نگاهدارند .

۷- خصیل، علف سبز را گویند.

۸- خصیل یعنی حصیر و پوریا

۹- فصیل - حصار و بارو .

۱۰- بلی (به کسر اول و دوم) بالا کردن.

۱۱- تنگه (به کسر اول) حصار دایره وی از خاشاک .

۱۲- گوچه - پسر .

ای خدا یا بنگر بز ارعین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

کد خدا یان که چنین سرشارند هر یکی صاحب صد خر و ارند

از پر خاصه متکا دارند بالش ما همه خشت بر سر حاصل کشت مز دبا باغ بوشت

ای خدا یا بنگر بز ارعین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

کد خدا یان همگی دشمن این گشته آرند باب کردند اجاره ز خدایی خبرند

نگذا رند بخدا دانه پی در ته گاه ندهند گردن و پا (۱)

ای خدا یا بنگر بز ارعین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

وقت کیلی کردن خرمن چه فغان سراهاست خاک کن عالم به سر جمله سالار (۲) ها است

سیوسد از خربس سرد هفتاد دو دوسن این کفم ایخم زمین با که دهه کز کت وزن

ای خدا یا بنگر بز ارعین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

از سر بسند سی آید فیر و ز آب دریا همه کردند میرو و ز (۳)

چون بما آب رسید شیخ من دیگر بکشید گفت از روی شخصت ، حق آب تو رسید

ای خدا یا بنگر بز ارعین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

۱- گردن و پا، اشار به سر دگر دن گاو ان قلبه و بز دپای گاو ان خر منکو با است.

۲- سالار، سرکرد، دهقانان را گویند.

۳- سیرو ز، نو بت حبابه را گویند که غالباً این حبابه کفایت آبیاری زمین کشته

گر را نیکنند.

در سر بنده آب، بهر آسوی نهجو ار کهره (بز غاله) و بره پیا رند و تیار

جگر باشد آب همه از بوی کباب نهر های نو بر (م) بین

ای خدا یا بنگر بز ار عین سیستان

شده به محتاج لباس و نخو ر ش تکه

بی حسابی همداز سید و ملا باشد از بد و نیک و لالت همه آگاه باشد

بیروقی شاه قورن ک بر سر شان پا باشد ظلمه بسیار ز هر بشر نشو هر خان باشد

ای خدا یا بنگر بز ار عین سیستان

شده به محتاج لباس و نخو ر ش تکه نان (ه)

ایات ذیل در لجه جده حلی سیستان بیانگر نزاع مادری است با دامادش که نه پخته و اهد

دخترش را بدو نعو فر حسابی به داماد بدهد و آنچه دادا بدد عنو ان لباس عروسی

خریده و آورده است، دوباره به داماد مسترد میکنند و چهل بخته (گو سفند نر چار -

ساله) را در عو فر شیر به پای دختر از داماد به طلبید.

متذکر باید شد که این ایات را اطفال و نوجوانان هنگام بازی بگویند باب

لوگه میخوانند و آنرا باخو اندن تمثیل میکنند و یکایک لباس ها و زیورات را

داماد به حضور مادر دختر تقدیم کند و یاد آور میشود که بالاخره دختر را میبرد

و لی مادر هر یک را بسوی داماد پرتاب کرد، جواب میدهد که هر گاه حاضر نیست

دختر سفید چون بنید و چاق و چله چون دنیسه گو سفند را به داماد بفلس و بی نام و نشان

بدهد. اینک آن ایات :

م - نو بر یا نوور، در زبان حلی سیستان به نهرهای جدید الاحدات اطلاق میگردد

که معمولاً از جوی بزرگتر و از رود کوچیکتر است.

ه - نقل «باندک که نهرک و اصلاح از کتاب «قاعده و قانون و رسم اهل ولایت

سیستان» مربوط کتابخانه نسخ خطی شرق شناسی لیقنگراد.

- پسر - دستمال خوب بخوریده ام، برای یار آورده ام .
 تا بپر م کنجه (دختر) راهوسی پر م کنجه را
- مادر - دستمال خود را پس بپر که نمیده یو کنجه را
 کنجه دک (کنجه کک) چو پمه (پنبه) را کنجه شلو دسه را (یعنی
 دستمال نازدی خود را پس بپر که دختر خود را نمیده هم . دختر نمیده
 چو نه پنه گو سندن چاق و چله را بتو نمیده هم .)
- پسر - بنادر خوب بخوریده ام ، برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه را ، هوسی پر م کنجه را
- مادر - چادر خود را پس بپر ، که نمیده یو کنجه را
 هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسه را کنجه دک پنه را
- پسر - شلوار خوب بخوریده ام ، برای یار آورده ام
 تا بپر م کنجه را ، هوسی پر م کنجه را
- مادر - پیرهن خود را پس بپر که نمیده یو کنجه را ، هو نمیده یو کنجه را
 کنجه شلو دسه را کنجه دک پنه را
- پسر - شلوار خوب بخوریده ام یا آورده ام .
 که بپر م کنجه را ، هوسی پر م کنجه را
- پسر - کفشهای خوب بخوریده ام برای یار آورده ام
 که بپر م کنجه را هوسی پر م کنجه را
- مادر - کفشهای خود را پس بپر که نمیده یو کنجه را
 هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسه را کنجه دک پنه را
- پسر - چراب خوب بخوریده ام ، برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه راهوسی پر م کنجه را

- مادر - جراب خود را پس بپوشد ، که نمیده یو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را
پسر - چوری خوب خریدام ، برای یار آوری ده ام .
که بپوشم کنجه را ، هوسی بپوشم کنجه را
مادر - چوری خود را پس بپوش که نمیده یو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را
پسر - شستی (انگشتر) خوب خریدام ، برای یار آوری ده ام .
که بپوشم کنجه را ، هوسی بپوشم کنجه را
مادر - شستی خود را پس بپوش ، که نمیده یو کنجه را
هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را
تانه هد چل بخته را ، که نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را
کنجه آل انونه ، کنجه سال کلو نه (کلان است)
که نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را :
کنجه دز ار نمیده یو ، پسی (پسر) بو داره نمیده یو ، پری (برادر)
نسان داره نمیده یو ، پسی گلزاره نمیده یو ، هو نمیده یو کنجه را ،
کنجه دک پمه را تا که ندیده چله بخته را ، که نمیده یو کنجه را .
این کنجه دک زئیره - داداد سر دپیره ، که نمیده یو که بپوشم ، این پسر
گرده گیرده هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را ، کنجه دک پمه را .
و این هم ترانه ، دیگری عامیانه سیستان که در آن دختر خستی
از عروسی نمیده یو ، پسه بپوشم ، هر بود و لهنه اینه مادراری ز لابه
پیکند که نگذاره این را بپوشد ،
در این سرود اسنایی ، جملات و راه های پیماری آمده که او
نمیده یو از هیچکدام این راه ها او را بپوشد .

این است آن سرود :

نه نه به کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری
(ای مادره من دختر کک تو ام ، سرا نگذار که پیرند)

سو زن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری
(سو زن دست تو ام ، سرا نگذار که پیرند)
از راه کوری امبری منه ، نلی که بری
(از راه ده کوری امبری برند ، نگذار که پیرند)

بایکک جفت چوری امبری منه ، نلی که بری
(بایک چوری امبری برند ، نگذار که پیرند)

نه نه به کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری

از راه بنجا را امبری منه ، نلی که بری

باخیل سوار امبری منه ، نلی که بری

(سر از راه بنجار میبرند ، نگذار که پیرند)

(باغده بی سوار میبرند ، نگذار که پیرند)

نه نه به کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری

از راه سرشیمب امبری منه ، نلی که بری

در پیش سرشیمب امبری منه ، نلی که بری

نه نه به کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری

از راه کک امبری منه ، نلی که بری

باساز تیمك امبری مننه، نلی كه بری

از راه پالا امبری مننه، نلی كه بری

فر دانه حالا امبری مننه نلی كه بری

نه نه مننه كنجه تو نو مننه نلی كه بری

سو زن دسته کی تو نو مننه نلی كه بری .

سرود ذیل را ایستانیان هنگام اصلاح سروریش داماد میخوانند:

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا كه سر میتر اشیدی نقل و نبات میپاشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا كه سر میتر اشیدی قبای نو می بخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا كه سر میتر اشیدی كلاه نو می بخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا كه سر میتر اشیدی شلواری نو میبخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

این گونه ابیات را برای تمام اجزای لباس مرد باساز و دایر میخوانند.

هنگام پوشیدن لباس نوبه داماد توسط "دلاک" این ابیات خوانده میشود:

شاه بر سر کوه اسب سیتازد شاه پائین کوه حجله میسازد

شاه سفید "لنگی" نو حالا میپوشد شاه شلواری کهنه حالا میپوشد

شاه پیراهن نو حالا میپوشد شاه پیراهن کهنه حالا میپوشد

در هنگامی که شاه و عروس را کنار هم ایستاده میکنند و گو یا میگویند:

آئینه منجهن اجرا میگردد این ابیات مبارک باد خوانده میشود:

ماه‌توا بروی دلد ار مبارک بادا
چادر بار بر سر یارست همانند کتان
برخ ماه‌نشسته چنان گردو غبار
سجدهس آراچو فردوس که آخند آمد
حجله رافر شونماید شما بهر عروس
شانه و آئینه ارید، دگر آب گلاب،
شاه بر تخت نشسته همانند بز و گ

ماه‌توا بروی دلد ار مبارک بادا

آشنائی سن و یار مبارک بادا

نما لباً فردای شب عروسی که باز هم در خانه داد خوشی و شادمانی

رو بر اه است دختران و بار امشگران این ابیات را بر ای شاه و یخو اند:

شاه سن مست و خمار است مبارک باشد
پادشاه ها بتو دادست خدای زندی
گل و مل جمله مهیاست بین یاری عزیز
قاصد باد صبا این سخن آور د بگفت
موسم هو سن و کنا راست مبارک باشد
بسر لاله عذا راست مبارک باشد
دست برگردن یارست مبارک باشد
چشم دشمن همه خوار است مبارک باشد

سر و در رضانیه سیستانی ها

در ماه رمضان عده‌یی از جوانان ده‌پی از افطار و ادای نماز شام به‌دوره

گردی در داخل ده و حتی دهات نزدیک میپر دازند و باخواندن سر و دسته
جمعی (رمضان الله یارب رمضان) از هر خانوادگی چیزی چون: کله‌چه، خرما،
پول نقد، 'سکه'، پنیر و یا کشمش و شیر و دریافت میکنند و تادریافت نکنند
دست از خوانش سر و در رمضان بر نمیگیرند و هر کس یا هر خانده‌ای که به آنها

چیزی ندهد سر کرده سر و دخوان فورا بیت هجو یه بی برای او میسازد
و میخواند دیگران هم آنرا تکرار میکنند.

| | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| رمضان الله خوش نام خدا | ر رمضان الله - الله و رضون |
| غمبور رک میزد سلیمان دیوانه | خوش نام خدا بر این دو ر خانه |
| رمضان الله خوش نام خدا | رمضان الله - الله و رمضان |
| بچه ها را این آورده بزور | غمبور رک میزد این سلیمان کور |
| رمضان الله خوش نام خدا | ر رمضان الله - الله و رمضان |
| بزی آورده با پیش لاغری | ر رمضان آمده بر چنگک شالی |
| رمضان الله خوش نام خدا | رمضان الله - الله و رمضان |
| بچه ها آمده بر مسکه گاو | رمضان رفته بر بال کما و |
| رمضان الله خوش نام خدا | رمضان الله - الله و رمضان |
| گاو سوز (سرخ) کند و گو سله زیر شد | بی بیبار خیز باراد یر شد |
| رمضان الله خوش نام خدا | رمضان الله - الله و رمضان |
| دور چینی را کشهش میکند | بی بی ر اینگر پیش پیش میکند |
| رمضان الله خوش نام خدا | رمضان الله - الله و رمضان |
| بچه ها آمده بر مسکه تر | چرخ می میره چون بال کفتر |
| رمضان الله خوش نام خدا | رمضان الله - الله و رمضان |
| شمشیر مصری بزیر تنگ تو | کد خدا رستم نام و تنگ تو |
| رمضان الله خوش نام خدا | ر رمضان الله - الله و رمضان |
| زن خاسو ارشویک چاردهمین بده | کد خدا رستم ماره سوگسی بده |
| رمضان الله خوش نام خدا | رمضان الله - الله و رمضان |
| بچه ها آمده بر خیل گاو دار | چرخ می میره یرغه به نیزار |
| رمضان الله خوش نام خدا | رمضان الله - الله و رمضان |

و اینهم سرود «مرغ سیاه تاج بلند» که سیستانیان آنرا آبادی و آو از سیخو انند

مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

سن خر یدم ، نمیداد م

شب کاسر غها جمع بود

روزها مرغها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ (تخم) مینه (میکنند) دو رنگی

کدام سگ؟ سگی که مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

شب کاسر غها جمع بود

روزها مرغها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ مینه دو رنگی

کدام چوب ، چو بیکه سگ راه کشته

کدام سگ؟ سگی که مرغ را برده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

سن خر یدم و نمی داد م

شب کاسر غها جمع بود

روزها مرغها کم بود

برغی دارم هفت رنگی

نرینغ سینده دورنگی

کدام کشت؟ کشتی که چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت، شش قران

دن نخر بدم، نمیدادم

شب کا مرغها جمع بود

روزها مرغها کم بود

کدام آب؟ آبیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام گاو؟ گاویکه آب را خورده

کدام آب؟ آبیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام شیر، شیریکه گاو را خورده

کدام گاو؟ گاو بکه آب را خورده
 کدام آب؟ آبیکه کشت را برده
 کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته
 کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته
 کدام سنگ؟ سنگی که سرغ را خورده
 کدام سرغ؟ سرغ سیاه تاج بلند
 کدام تیغ؟ تیغیکه شیر را کشته
 کدام شیر؟ تهریکه گاو را خورده
 کدام گاو؟ گاو بکه آب را خورده
 کدام آب؟ آبیکه کشته را برده
 کدام کشته؟ کشتیکه چوب را پیخته
 کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته
 کدام سنگ؟ سنگی که سرغ را خورده
 کدام سرغ؟ سرغ سیاه تاج بلند
 آمدن کوهستان سرانجام

سر دم و نه داد

سر دم و نه داد

روزها سرغ ها کم بود

سروش دارم همت رنگی

نورخ میند روز رنگی

اینک چند دوبیتی عامیانه سیستانی

-۱-

شب بهتاب که گرگون (گرگان) میگردند پیش بیاد لبر که در پیشم کسی نیست
 خدا یا بشکند دست نه مال نه دستنگ است جای دلبرم نیست

-۲-

اگر حور و پری باشد نخواهم سهیل و مشتری باشد نخواهم
 بغیر از نازک پیرن (پیرهن) گلابی چو خورشید جهان باشد نخواهم

-۳-

تو که ساهی بزیر ابر تاکی؟ مسلماننی بدین گبر تاکی؟
 تو که جلاد کمل عاشقانی بکشای بی سروت صبر تاکی؟

-۴-

مسلماننا سر برج خیمه صوم قدم بر دست کاغذ سی نو یسم
 قلم بر دست هدیه چو آیه آیه برای یارد وری سی نو یسم

-۵-

سرت قندز لبت قند و دهن قند حریدار نو نو (نو ام) قیمت بگو چند
 خریدار سی نو قیمت بها کن صفا هان 'مشهد و ملک سمرقند

-۶-

سرو سیستان سرو و برانده غم زن و مردش ندرند شکل آدم
 بقربان زنان شهر بیر چند همه سرخ و سفید فرزند آدم

-۷-

مسلمانان نفس از باد گیر و (گیرم) زن خوبی ز فیض آباد گیر و
 زن خوبی ز فیض آباد و مهناب وطن در ملک دوح آباد گیر و

-۸-

شمال باد آمد از حییم
به پابوس نو دلبر خواهم آمد
که من در سرحد سیستان خرمیم
اگر آب وطن باشد نصیم

-۹-

اگر بر من دهند شیر از و بند
اگر بر من دهند بلخ و بخارا
دگر آن ملک کرمان را بر
نمی ارزد به آن یک اوس دلبر

-۱۰-

جدائی آتش نار جهیم است
جدائی شیر را و واه سازد
دل از هجر جدائی هادو نیم است
جدائی عمر را کو تاه سازد

-۱۱-

ولایت دور و راز ولایت
دعایی میکنم آسین گوئید
دعایی میکنم باشی سلامت
که دیدار ا نما ند بر قیامت

-۱۲-

ستاره جست و سن بیدار بودم
خروس بد سحر بانگ سحر داد
به پای رخنه دیوار بودم
هنوز در گفتگوی یار بودم

-۱۳-

سر را که دو تا شد و ای بر سن
طناب خیمه را از هم بریدند
که یار از یار جدا شد و ای بر سن
که وقت خیر و واشد و ای بر سن (۳)

-۱۴-

همچون بروم که سنگد رسوز آید
همچون بروم ز بخت برگشته خود
همچون بروم که شب سرا و ز آید
بد بخت کجار و د که فیر و ز آید؟

۳- که وقت خیر و واشد» یعنی که وقت خدا حافظی رسید و ای بر سن.

- ۱۵ -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| دو چشم من دردالان بمانده | دل پر حسرت و الوان بمانده |
| چو یوسف در بیابان در ته چاه | چو یعقوب دله گریان بمانده |

- ۱۶ -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| الادختر نمیشناسی تو ما را | به پیشانی زدی خال سیاه را |
| هنو ز دندان هفت ساله نکندی | نشانه سیزنی سرغ هسوارا |

- ۱۷ -

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| قدت کوتاه و پوچک ها (یاچه ها) تو کنده | دل مسکین من بالا تو با نده |
| از آن رو زبکه دل بالا تو مانده | خدا داند که جلاله بسرونی نمانده |

- ۱۸ -

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| تو که ریتی ز نبال آسم من | چو کواکب (کبک) ز درو آسم من |
| در آن بلی (محل) نما کاری ندارم | به بونده (بوماده) دیدن بار آسم من |

- ۱۹ -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بیاجان و انار نسو برسن | بست چینی بده سست د لبو برسن |
| بت چینی که برسن کار میکرد* | دل در خواب من بیدار میکرد |

- ۲۰ -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| دو تا ما رسیاه جفت همسر | کشیده بر قلده و بالای د لهر |
| یکی او میخوره از حوض کوثر | یکی گل می چیند از باغ دختر |

- ۲۱ -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| هوای بود که رو را باله کردم | طبع بردیدن جا نانه کردم |
| رسیدم بر سر رود فر اهرود | زدم زانو چو بلبل ناله کردم |

- ۲۲ -

حسینا میروی راه تو دوره
حسینا سوسو خسته باد سموره
حسینا میل نان گرم کرده
بر آن سبزه که در پای تنوره

- ۲۳ -

حسینا میروی باشی سلامت
زدی برگردنم طوف سلامت
شماخو پشان و قوسان هم بدانید
که من یار حسینا ناکیا مت

- ۲۴ -

اگر یار منی با من وفا کن
چلیم نقره و نی کای فارسی
چلیم نقره و نقره ایشکن طلا کن
بده بوسی تو کل بر خدا کن

- ۲۵ -

خدا یا شب چه و قته شب چه و قته؟
که بلبل سیر و دشاخه بشاخه
که بلبل سست و شیدا ای در خسته
جدائی یار من بسیار مخته

- ۲۶ -

نگارا نازین موزی من
اگر دانه ترا بر من نمیدن (نمیدهند)
که لبهای تو باشه روی من
دو تا چاشت و سه قای نیمروزی من

- ۲۷ -

نگار امهر تو مثل اول نیست
نمیدانم ترا کی کرده شیمون (پشیمان)
نمیدانم بخوابی یا محل نیست
مرا از کرده دشمن خبر نیست

- ۲۸ -

ستا ره میرو که ماه ره بینه
چو حیدر بیک از عشق صنوبر
چو ورقه روی گلشاره بینه
چو یوسف روی زلیخاره بینه

- ۲۹ -

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------|
| صیائی بود که گاواز کل (کشتزار) بر آمد | سیاه چشمان بگاودوختن بر آمد |
| نظر بر آن ز دم ابر و به گاو ان | که گاودوشش شکست برسن شد تاوان |

- ۳۰ -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| سیاه چشمی که در بازار ددم | نه در کوچه نه در بازار ددم |
| نه در کوچه نه در بازار لیلی | سیان عاشقان بسیار ددم |

- ۳۱ -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سیاه چشمی که درخیل شملیه | خود آن گپوزن که یار سایه |
| خود آن گپوزن خیلی رشیده | جوانی کشته و خون دار سایه |

- ۳۲ -

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| نگارا ناز نینی ناز نینی | گاهی در آسمان گه در ز سینی |
| گاهی انگشتر دست فلا نی | گاهی بون نقره برد و رنگینی |

- ۳۳ -

| | |
|-------------------------|-----------------------------------|
| بقر بان خطی که نود میده | دو پو (دو پا) بر چه زده آبه کشیده |
| بقر بان سرودست های نازک | کهد ستا ناز کهر یسمان بریده |

- ۳۴ -

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| مسلمانا مسلم نیست مردی | بد و ریسار هر جای نگردی |
| اگر گردی بد و رناسنا سی | بشما نی کشی و رنگ زردی |

- ۳۵ -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| اگر آهی کشم بند بسوزه | اول کشتی دوم لنگر بسوزه |
| اگر آه دگر از دل بر آرم | اول د ختر دوم مادر بسوزه |

- ۳۶ -

جوانا تاب مهجوری ندارم
کسی با یار من سرگوشی میکرد
ز خوبان طاقت دوری ندارم
خدا یا تاب سرگوشی ندارم

- ۳۷ -

خودم سوزم و کاغذ بلکه سوری
علم بشکست و کاغذ باد برده
نویسم کاغذی بر یازی دوری
میان ما و تو باشه صبری

- ۳۸ -

ستاره چیغه دار و ماه من کو؟
رفیق و همدم رفته بسودا
رفیق و همدم و همراز من کو؟
بسودا رفته است سوغات من کو؟

- ۳۹ -

غریبی و غریبی وطن من
از آن ترسم که در غربت بمیرم
گر فته خاک غربت دامن من
ندارم کس بگرد ما تم من

- ۴۰ -

نماز شام که من حیران نشینم
بصد مشت و گریبان سر بزانو
بصد مشت و گریبان می نشینم
بمانند یتیمان می نشینم

- ۴۱ -

نگارنا زنین ریزه دندان
چراغم سیخوری ای یار نادان
موا از عشق تو بر دندان بزندان
دوتا گوشواره دارم مال دیوان

- ۴۲ -

نگارنا زنین ، مرغ تسمما
برای مال مردم شب نرفتم
نه پان شب برفت سردم ز سرما
برای بوس تو سردم ز سرما

- ۳۳ -

بیاه طالع زما در زاده بودم بدست نا کسی اتما ده بودم
از آن روزی که طالع را نوشتند در آندم از قلبم افتاده بودم

- ۳۴ -

بیا بی بگذری مثل همیشه اگر يك بوس بیدادی چی همیشه
اگر يك بوس میدادی به عاشق بفر دای قیامت کم همیشه

- ۳۵ -

نگارنا زنین یک لحظه بی بیست (بایست) میان ماو تو بیگانه بی نیست
نسدارم بحر مراز دل خنود سخن بسیار دارم در دل خود

- ۳۶ -

نگارنا زنین دسته سردار تر اچشمک کتم تو قوده بردار
اگر دانه که سالار جنگه سینه از آن گندم کای سورخو شه بردار

- ۳۷ -

بهر بان خطی الخالی تو میان صد جوان من عاشق تو
میان صد جوان دل با تو دادم نفهمیدم که آخر باطلی تو

- ۳۸ -

عرقچین سرت نقاش نقاش نمیدانم که ترکی یا قزلباش
اگر ترکی بتر کستان خود باش قزل باشی بیاسهمان من باش

- ۳۹ -

نی قلیان بما کرده ستمها لب یار سراپو سیده تنها
چی می بودگر نی قلیان میبودم من همیشه برب جانان میبودم من

- ۵۰ -

نی قلیان بلند کن که آمدم من
برو جای خود هر دانه بلند از

لب و دندان شکن که آمدم من
کلی (کلید) بودر بکن که آمدم من

- ۵۲ -

سر خود را بلند که آمدم من
بزیر لب بخند ای یار نادان

بزیر لب بخند که آمدم من
بلند ترک بخند که آمدم من

- ۵۲ -

لبت بوسم دهن بوی گل آید
سراگویند جدائی کن جدایی

سراپی تو جدایی مشکل آید
جدایی گر کنم خون از دل آید

- ۵۳ -

جو انا دل ندارم دل ندارم
جو آنان بیرونند دسته بد بسته

دگر طاقت به این منزل ندارم
منم بی خائمان یاری ندارم

- ۵۴ -

سر کوه بلند من جیق بر آرم
چلم بر دست بگیرم نی بدندان

من از که کمترم یا ری ندارم
از این ارگ بلند یاری بگیرم

- ۵۵ -

خدا او ندانند او ندانند
خدا و ندان تو پیران و ابیا سرز

خدا او ندانند او ندانند
جو آنان را به کام دل رسانند

- ۵۶ -

دلما ز جنامنه نیلی بد تر شد
غمی آمد که غمها تازه تر شد

سفر کردم که غم از دل بدو شد
دلما یوانه بود دزد یوانه تر شد

- ۵۷ -

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| پد ر خو بست برا در خیلی بهتر | برادر دانه یا قوت خواهر |
| سه اجات میکنم هر دو بیایند | بگیرند پا نه تا بوت ما در |

- ۵۸ -

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| به قربان سرای زینه زینه | به قربان سر و چشم سگینه |
| اگر دانه ترا بر من نمیدان | دود ست بر سر ز تم خنجر بسیند |

- ۵۹ -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| به قربان تو گردم کوک خالدار | سراکی میبری بر سیل بازار |
| سرا جای بهر که سایه باشد | درخت ز نجهل تازه باشد |

- ۶۰ -

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| دل من هو دل من هو دل من | بکر مان میبردند قایان بسازند |
| بکر مان | کس و ناکس کشد دود از دل من |

- ۶۱ -

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| تو که خوا بی و من زیر سر تو | ز خواب بر خیز که من گرد سر تو |
| ز خواب بر خیز مرا تو ی بغل گیر | که آخر میروم من از بر تو |

- ۶۲ -

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| آهو بره ای که بره میداد سرا | یاغی شده بود دست پنهان سرا |
| یاغی شده بود کوه و کوه میگرددید | باد هموروز که بره میداد سرا |

- ۶۳ -

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| از شیب بر آمدی و خندان خندان | همسایه بد داری ، میخند ای نادان |
| همسایه بدنه چشم دارد نه زبان | از دیده همان گوید و نا دیده همان |

- ۶۳ -

نگار اجون نگارا جون نگارا
 به سختین دگر نگاری مارا
 به سختین دگر من خوار و زارم
 به آخر میکشد داغ تو مارا

- ۶۵ -

شبی که تو ایایی من نشندم
 الف گردنت سرواری بشدم
 بجای اسب شاهی، خر نه بشدم
 الف گردنت طوق گریبان

- ۶۶ -

تو بسم تا ماهی از بینوایی
 بپندم بسا پسر سرخ هسوائی
 بپر بر شک بدست دلبرم ده
 بگو صد داد و بیداد از جدائی

- ۶۷ -

از اینجا تا چلینک بازی کنم من
 خوشو خوزگار من راضی نه همیشه
 خوشه خوزگار بخود راضی کنم من (۱)
 دل بر درد خود خالی کنم من

- ۶۸ -

حسینا ر بگو بی تو شده مانندی
 چو گندم بر گاو ی خدوشه خدوشه
 چو گندم بر گاو ی خدوشه خدوشه
 زمستان آمد و یک گوشه مانندی

- ۶۹ -

خدا یا شب نمی بود روزی بود
 که کار عاشقی و بچه بازی
 خدا یا شب نمی بود روزی بود
 که کار عاشقی و بچه بازی

- ۷۰ -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| کچک (۱) های خوده انداز کردی | کرادیدی که برسن ناز کردی |
| کرادیدی تو از جمع جوانان | کبو تر راخیال باز کردی |

- ۷۱ -

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| درخت را خم کنم ناری بچویم | جوان و جا هلم (۲) تاکی نشویم |
| جوان و جا هلم ریشم دیده | به عهد بی و فاتاکی نشویم |

- ۷۲ -

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| عجب ماه بلند استاره دمدار | رئیس قافله کسی میسکنه بار |
| شباشب گر ز نمر و ز کابه ایوار | خدا داند که مشتاقم به پیدار |

- ۷۳ -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| زنم داد و زنم داد و زنم داد | که بی بی ام نداد بخت داماد |
| اگر وصلت کنی بانسل ولیداد | جگر آهن کنی کفش هاز فولاد |

- ۷۴ -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| زنم داد و زنم داد و زنم داد | میان ساو توشاه مار افتاد |
| اول تو را کند که بی و قائی | دوم ما را کند که دل بتو داد |

- ۷۵ -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| صبا ئی و صبا ئی صبح دلگیر . | احوال منه بر بر مادر پیر |
| اگر احوال گیرد ما در پیر | بگودست بسته و پاها بزنجیر |

- کچک ها ، زلف های بناگوش .

۲ - کلمه جا دل در اینجا بمعنی جوان مجرد بکار رفته است .

- ۷۶ -

صبحائی و صبائی و صبائی
 اگر د انم که نو ما نند مائی
 زبان ما رشدد ندان ماهی
 به هندوستان کنم گشت و گدائی

- ۷۷ -

اول دادی که آخر و انها دی
 حسینا تشنه لعل لب بو
 حسینا را خلاف وعده دادی
 غلط کردی که آب از کوزه دادی

- ۷۸ -

حسینا گفت بیا، بدنرا و لاغم
 بدل داشتیم که کابل را بگیرم
 که بوی کشتیم خورد برد ماغم
 بشمشیر کج و دست چلا غم

- ۷۹ -

سه ساقال طلا دادم بزرگر
 مرا یک لعل عتاب گرفته
 بسا زد حاقه تی پر گوش دلبر
 بروی رخت خواب پهاوی دلبر

- ۸۰ -

بزن دایره که غم داره دل من
 بزن دایره نقاشش را بگردان
 بزن دایره کسه دوره منزل
 سفر کرده است یار جا هل من

- ۸۱ -

ببالا و ببالا سی بری منه (مرا)
 به پیر چند و بخارا یا سمرقند
 به پیر چند و بخارا سی بری منه
 لب تشنه به جراسی بری منه

- ۸۲ -

اگلا میر و م که جو بگیرم
 بام دانم که خسر و یار کرده
 احوال از د ختر خسر و بگم من
 زن سرخ و سفید از نو بگیرم

- ۸۳ -

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| دم نوبر و ز که آرد و بار میگرد | دلبر جان اسب خود تیمار میگرد |
| عرق از پشت چشمش دانه دانه | بد ستمال گساری پاک میگرد |

- ۸۴ -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| الا دخستر به حق خصال رو تو | ترا نفرین کنم با تو و شو تو |
| ترا نفرین کنم شویت بمورد | غلام تو شوم آفای شو تو |

- ۸۵ -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| از آن بالا بپایند ارار تو | ز نم افسار چرسی بر سر تو |
| ز نم افسار چرسی آره آره | خری گم کسردهام سئل خرتو |

- ۸۶ -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| سر چشمه ر سودم آب گنسله | لبسم از تشنگی آسله بخشله |
| لپی که آب جوهر دار خورده | کجا آن آب گنده می پسندله |

- ۸۷ -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| صبا ئی و صبا ئی صبح دل گیر | احوال من ببر بر مادر پیر |
| بگو فرزند سلامت میرساند | حلالم کن که شبها داده بی شیر |

- ۸۸ -

| | |
|------------------------------------|---|
| براره (برادر من) ابروی پیوسته داره | در خانه کمیت (اسب) بسته داره |
| اگر بهدو نیا بند صد و پنجاه | خود سهمون (همراه همان) چه ذوق خنده داره |

- ۸۹ -

| | |
|---|----------------------------|
| و رادم (برادر من) پزهنه (میرند) نوبرنو را | سوار میشه و سر میله جلو را |
| که پک کش میروه برنا صرا باد | سر هفته می آره ماه نورا |

۲۴- سوار ه غم پیاده نیست و سیره غم گشته (سوار از دل پیاده نمی آید و سیر از دل گرفته) .

مورد استعمال : موقتی که کسی از ناداری و گرسنگی خود شکایت کند و اکت و ادای گرسنگی و ناداری را بدارد این ضرب المثل استعمال میگردد .
۲۵- کل اگر طیب میبود بر خود را دوا میکرد .

مورد استعمال : هنگامیکه شخص معرو ف بد جزالت و بی نظیری دیگران را در مشکلی بخواهد تو صیه کند این ضرب المثل را استعمال میکنند .
۲۶- دست کور که به آلو نهیر شده میگردد : آلو دا ترش است .

مورد استعمال : هنگامیکه قدرت بدست او ر دن چیزی بر ای نه من میسر نباشد و بی ظاهرا برای غیر ضروری بودن آن دلیلی ناموجه پیدا و رد ، این ضرب المثل را بکار میبرند .

۲۷- از خوردن آن نخشیدن و از بز رگان بخشیدن .

مورد استعمال : وقتی سهو و یا تقصیری از خوردن نسبت به بز رگان سر زده باشد این ضرب المثل را بکار میبرند .

۲۸- هر خری خرمن بکو بد حاجت دهقان نیست .

مورد استعمال : موقتی که کاری به نا اهل سپرده شود و فرجام بد شود این ضرب المثل را بکار میبرند .

۲۹- به گفت شیطان نباید کرد . شیطان سر د بز رگی است . لعنت بکار شیطان .

مورد استعمال : هنگامیکه بین دو کس خشم و درگیری رخ بدهد شخص ثالث و میانجی برای رفع غالیه این ضرب المثل را استعمال میکنند .

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بد بخت میزم کش است

۳۳- پای خود درآ باید به اندازه گلم خود قر و کشه

سورده استعمال : وقتی کسی بیشتر از قدرت مادی و یاحتوی خود دست به کاری
ببازد که در فرجام امور دستخست هم گنجان قرار گیرد این ضرب المثل را
بکار می برند.

۳۴- زیر این کاسه نیم کاسه ای است .

سورده استعمال : هنگامیکه در پیشه در دار باشد برای درشدار از عواصب
آن این ضرب المثل را بکار می برند .

۳۵- آب رفته در جوی باز می آید .

سورده استعمال : هنگامیکه بعضی متر و کت میدهد اعداد کرد این ضرب المثل
را استعمال میکنند .

۳۶- شتر در قدر گشته باشد مهار خود در انهر بخورد .

سورده استعمال : وقتی که خود استند باشند نهی را از روی یکی از دوستان
و وابستگان دور کنند آنرا استعمال میکنند .

۳۷- خدا ساله گرم نکنه و خاکمه نرم .

سورده استعمال : هرگاه سال گرم باشد به مولات سونخمشه بیرون و مرض سرخی و کبودی
همه حاصلات را نابود خواهد کرد همینکه نه اگر مردی بی اداره و بی کفایت باشد
امنیت رخت بر می بندد و در دم دچار هرج و مرج و ناآرامی و هنگامه بر پا خواهد شد .
بدین سبب است که این ضرب المثل بکار می رود .

۳۸- کون لوج و آتش بازی ؟ !

سورده استعمال : چون آتش عنصر سو زنده و در صورت بی احتیاطی خطرناک
است لذا بدون در نظر داشت خطرات احتمالی و چاره جوی آن ممکن است خود

نشیمن صدمه به پیشاه . بنا بر چنین مسائیل است که این ضرب‌المثل را بکار می‌برند .

۳۹- بعد از گو ز چار زانو نشستن فایده ندارد .

مورد استعمال : وقتی کار و عملی با بیماکی و بی احتیاطی انجام گیرد و نتیجه نا مطلوبی به بار آید و بعد از آن شخص در انجام آن کار محتاط و محتاطانه کار اند عمل کند این ضرب‌المثل را استعمال می‌کنند .

۴۰- گرهی که بدست و از شود حاجت دندان نیست .

مورد استعمال : وقتی کار از راه سالمه آمیز و تعقل حل کرده شود و رفت نشو اندام داشتند تا از طریق اعمال جبر و زور به حل آن پرداخته شود این عبارت است که این ضرب‌المثل مورد استعمال پیدا می‌کند .

۴۱- شتره گفتند چرا من از پس استگمیت کدام جا دم از کسی است .

مورد استعمال : وقتی شتره پس کما پستی و نادانی مهر و فیه باشد و کسی از وی انتظار کار دایمی در کار او داشته باشد و چنین مردی این ضرب‌المثل را بکار می‌برد .

۴۲- آب که از سر گذشت بچه ز پو پای است .

مورد استعمال : وقتی کسی از زبان و فکری شتره بچه ز آب که به خاطر زنده بماند نمود از سر گذشتند . وقتی شتره فکری اش را شد پیشا طرف فرزند یا دیگری جان بدند این ضرب‌المثل را مثل می‌زنند .

۴۳- دو پانز ده یکسی است .

مورد استعمال : ده‌هایی که در ده‌های توایی طرفین حاصل شود و چنان که از ده‌ها شود که در هر چه و رنگ طرفه به سمت خود می‌روند و مطابقت بهرا بدست آورده می‌گردد «دو پانز ده یکسی است» یعنی از هر طرفی که ده‌ها به سمتی دقت می‌دهد یکی است .

۴۴- قرض که از صد گندمته قریبه بانجان بز ن «در دنیا دیدیگر قرضی که از صد گندمته

مرغ پلو بز ن» .

سورده استعمال : وقتی قرضدار از دادن قرض نحو عاجز بیاید و نزد دیگران بشکایت بنشیند دیگرانی که او بر سبیل طنز یا تمحل و بر دباری این ضرب المثل را بکار میبرند .

۳۳- شاخ بز که درد می‌کند، نان چو پانه میخورد .

سورده استعمال : وقتی شخصی عاجز و کمزوری، بشواید یا نحو استه باشد بمال یا بدختی از شوخ زور او رتر شادست باز ده این ضرب المثل را در حی او بکار میبرند .

۳۴- دزد بدو ان ، بدو ان ، امانه تادهن خانه .

سورده استعمال : وقتی بای صحت است صد و ذر و بیکه از اذیت و یا تعقیب شخص نامدای سب تا سر حد زنیایی بگسی و سینه بانس و یا اسکان در میان چنین صدها اش تصور باشد این ضرب المثل را بکار می برند و در کسرا از اصرار و شدگی بی حد در یک موضوع انتقامجو یانه بر حذر میدارند .

۳۵- قوم بدو بر و ز بد .

سورده استعمال : در زندگانی قبله وی و طایفه وی ، داشتن نیروی قومی ، دکانه مایه بقا و دوام زندگی است و کسیکه از چنین نیروی بی نصیب باشد در راه سود نمیخورد و مستم و استعمار قوم نیز و منافع او را میگیرد . لهذا و حدت و یکپارگی جنگی قومی در سبایل جنگهای طایفه وی و مغلوبیت طرف مقابل بر تاثیر هست مدعی لا در چنین مواقع حتی یکی از افراد قومی اگر مو قتا از بز و گان خود آزاده بناداریم داشته و لی در روز سختی و روز باده در صفت قوم ایستاد میشو دو این وقت است که ضرب المثل «قوم بدو بر و ز بد» سورده استعمال پیدا میکند .

۳۶- عقل اگر نباشد جان در عذاب است .

سورده استعمال : هر گاه بیکه عمل بدو را تعقل و تدبیرش صورت گیرد و پس از انجام

ان در آن اگر تعمیری باشد و باو بخریب و از نو اعمار گردد. این ضرب المثل را
 بکار میبرند .

۵۱ - تفرقه بر زمین افتاد دو بار دیر داشته نمیشود .

مورد استعمال: دو گاه در راه خود با هم اندکی شانه می بخورند بطرف دیگر معامده به
 می افتند. اینها در راه از قول میبرند بر نمیشود و اگر کسی در این معامله ضرر
 هم کرده باشد اگر شانه را از او می خورند و از او شانه را به دستمانی تو خوب
 کند و بجز در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه .

۵۲ - تیر کلاه از شده نوزاد (حمله کلاه) و هاشم و دی بار دیر نمیکرد .

مورد استعمال: در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
 و با دست آردن چیزی از دست و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه .

۵۳ - پیشه میانی سی دندان دارد .

مورد استعمال: هر چه از معامله با عملی شده از آن تمام آن دشمنان تو در
 افسوس بر بخور و در دیگر آن یا این ضرب المثل را میگویند .

۵۴ - ده کجاء درخت ها کجها .

مورد استعمال: وقتی جوانی مطابق سوال نمائند و بدان ربط و نزدیکی با هم
 نداشته باشد این ضرب المثل را بکار میبرند .

۵۵ - الو به از پلو .

مورد استعمال: این ضرب المثل را هنگام مراسم زمستان بخصوص پس
 از درد دادن آتش و بخاری استعمال میکنند و گویند که یا دلمه و از (ال) به (شبتین)
 آتش است .

۵۶ - از زانی بی علت نیست و گران بی حکمت .

سورد استعمال : هنگامی که جنس خریده شده کم دوام شده و بزودی
سنگه لکت باخر آب شود، این ضرب المثل بکار برده میشود .

۵۷- آب که از گسلو پریده بچه زیر پاست .

مورد استعمال : مفاد این ضرب المثل این است که چنان از فرزند شیرین تر است
توضیح بیشتر اینکه : یکهو قنی کسی پسرش را خسرو است از در باغبی رود
ابتدا پسر را زوی شانده برداشت و چون آب به گاو پس رسید و بپوشش
شدن خود را حس کرد دقو را پسرش را به زیر پائهاه تا دیگر خود را نجات داده
باشد . مقصود اینکه هیچ چیز شریفتر از جان نیست . و کسی بپوشش خواهد
شد که خود را بجای دیگر به ته لکه اندازد .

۵۸- سر باشد کلاه بسیار است .

سورد استعمال - مرگه شخص در معاصیه یا حادثه بی فو رنده یادارایی
خود را از دست داد باشد و لی خود از آن حادثه نجات یافته باشد اطرافیان برای
تسلی شخصی اسباب دیده این ضرب المثل را بکار میبرند .

۵۹- از یک دست ضلعا بر نمیتخیزد .

مورد استعمال - وقتی بخوانند در انجام یا اجرای امری عمل آرد را باند با
رد کنند، این ضرب المثل را بکار میبرند .
هت به چاپ چاپ سنگ در پاس دار نمیشد .

مورد استعمال - وقتی خور استه باشند در دتیمت نمایند و شخص سوردتیمت را
به بی اهمیت هر فهای دیگر آن تسلی کنند این ضرب المثل را میگویند .
بار کج به منزل نمیرسد .

مورد استعمال - هرگان اعمال خایانه کسی سر انجام کشف و افشائی داین
ضرب المثل را در مورد فرجام عمل خایانه بکار میبرند .

۶۲- به خشش به خرو از حساب بمثال .

مورد استعمال - وقتی دو دوست در معامله ای نخو دهند حساب خود را تسویه نمایند این ضرب المثل را بکار میبرند .

۶۳- پابجایی میر و دگه دل برود .

مورد استعمال - هر گاه میان دو دوست و یا افراد دو فامیل رفت و آمد به تاخیر

و ندرت صورت گیرد و شخص ثالثی از یکی از طرفین علت این بی‌مهری و پای

گرفتن را از خانه طرف دیگر جو یا شو د این ضرب المثل را بکار میبرند .

۶۴- تا باد نو زد درخت شور نمی خورد .

مورد استعمال - وقتی برای هر عملی به نخو اهمیتتی جستجو کنند ، این ضرب

المثل را بکار میبرند .

۶۵- تا نباشد چوب تر به راه نمیره گاو و خرد .

مورد استعمال - وقتی از طریق اعمال زور به انجام کاری سبادت شود این

ضرب المثل بکار برده میشود .

۶۶- تا احق در جهان باشد مقاس در نمی ماند .

مورد استعمال - وقتی از ساده‌گی و خوشبازی کسی سو استفاده شود ، این

ضرب المثل را میگویند .

۶۷- جنگل که در گرفت ، تر و خشک نمیبیند .

مورد استعمال - وقتی در یک‌دگر گیری عمومی افراد بی‌طرف و بی‌گناه نیز متضرر

گردند ، این ضرب المثل را میگویند .

خواهی نشوی رهوا ، هرنگ جماعت باش .

مورد استعمال و وقتی شخصی بر اثر بی‌اعتنایی به سنت های معمول اجتماعی

مورد ملامت قرار گرفته باشد ، این ضرب المثل را استعمال میکنند .

۶۸- دو تر بو ز بیک دست گرفته نمیشه .

مورد استعمال - هر گاه دو کار عمده و مهم بشخص سپرده شود که انجام هر دوی
ان در يك وقت معينى ممكن نباشد و شخص، مذكور را زحمت آن خود در اعجاز
بدانده اين ضرب المثل را بكار سپرنده.

۷۰- دزد نباشی از پادشاه ترس.

مورد استعمال - هر گاه شخصی بینگناه و تنم بیترسی باشد اطرافیانش برای
نسلی او این ضرب المثل را بكار سپرنده.

۷۱- دزد به کلاه خود پردازد.

مورد استعمال - هر گاه شخصی سر تکمیل گناهش باشد و برای پوشیدن
گناه خود از روی و سواس دلائل و سئانده های بی سرو پا بمیان آورد این ضرب
مثل را بكار می برند.

۱۱

۷۲- از رویاه بر سید شاهادت کیست؟ گفت دهم.

مورد استعمال - هر گاه کسی به دروغ خود بی مشهور و زبانز دعاء و شاعری
شد و برای شهادت هم مثل خود در ابدتها دت بخواند این ضرب المثل را در حق
او بكار می برند.

۷۳- زخم شمشیر جوی رسیده و لی زخم زبان جوی همیشه.

مورد استعمال - وقتی میان دو تن گفتگو نیست گویند روی دهد و بعد کسی
بخواند آن دو را آشتی بدهد. بایجاد آوردن حرف های رکیک طرف دیگر این
ضرب المثل را بكار سپرنده.

۷۴- شیرخانه و رویاه بیرون.

مورد استعمال - وقتی آدم بز دلی دم از شجاعت و دلیری بزندان این ضرب المثل را
در موردش بكار سپرنده.

۷۵- صد سر دتر کرده و یکی را تراش نی.

مورد استعمال - این ضرب‌المثل را در مورد اشخاص وعده خلاف و دروغ گو بکار می‌برود.

۷۶ - قصاب که بسیار شده گاو مردار همیشه.

مورد استعمال - هر گاه در يك موضوع ساده اشخاص بسیاری در آن جدا خله کنند

که احتمال خرابی موضوع بیشتر برود این ضرب‌المثل را بکار می‌برند.

۷۷ - قدر عاقبت را کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

مورد استعمال - در اکثر موارد زندگی روزمره که مشکلات آن در مقابل

باروز بیشتر گردد، استعمال می‌شود.

۷۸ - گذشته را صلوات آورده را احتیاط.

مورد استعمال - وقتی بخوانند از گناه و خطای خوردان صرف نظر شود.

این ضرب‌المثل را می‌گویند.

۷۹ - بار گزیده از ریسمان کلمه (فتح اول و دوم بمعنی ابلق) بیشتر شده.

مورد استعمال - چون شخص متضرر شده و زیان دیده هر کاری را با احتیاط

انجام میدهد. اطرافیان او این ضرب‌المثل را در موردش بکار می‌برند.

۸۰ - نان و پیاز پیشانی باز:

مورد استعمال - وقتی مهمان به منزل دوستی رفته باشد که اقسام طعام‌ها را

بر روی آماده کرده باشد و لی آن همه خورد که های رنگ و رنگ همراه با

پیشانی ترشی می‌زبان همراه باشد. مهمانان هنگام بدگویی از میزبان

این ضرب‌المثل را استعمال می‌کنند.

۸۱ - نو کر نو آهو ره سیگور هیلو.

مورد استعمال - وقتی کسی تازه استخدام شده و او در اجرای امری از خود

ابراز اهمیت و لیاقت کند. اطرافیان این ضرب‌المثل را در حق وی بکار می‌برند.

فصل هفتم

افسانه‌های سیستان

(۱)

اسطوره هیرمند

هیرمند رودخانه بزرگ و پر عظمتی است که از کوه بابادر ۶ کیلومتری غرب کابل سرچشمه میگیرد و پس از در نور دیدن ۱۲ کیلومتر به سمت جنوب غرب کشور سرانجام در هامون سیستان (شامل دریاچه‌های پوزک، ساپوری و هیرمند) می‌ریزد.

دانشمندان سیستان را بدره نیل تشبیه نموده عقیده دارند که سیستان مولود هیرمند است، همچنانکه مصر زاد نیل است.

در واقع اگر هیرمند بدان سوی راه نمی‌برد، سیستان صحرائی ریگزار و بی‌آب

می‌بود از همین جا است که هیرمند را (نیل سیستان) نامیده‌اند.

در کتاب سندهی زر دشتیان یعنی اوستا «هیر مند» و در دخانه مقدس و پرشکو هی است که خیز آب های سپید برانگیز دوسر کشی کند بسوی دو پاچه کیانسی (در پاچه ها مون) و آن گردو بدان فروریزد. هیر مند و دی است که نیروی اسبی از آن اوست. که نیروی اشتری از آن اوست. که نیروی سرد دلیری از آن اوست. که فر کیانی از آن اوست. چندان فر کیانی در هیر مند است که میتواند دشمنان را سرگشته و پریشان کند و دچار گر سنگی و تشنگی و سرما و گرما نماید. (۱)

در اوستا نام این رود خازنده گونه هیتوسنت ضبط شده که معنی لغوی آن (سد مند) است. (۲) باد ینگونه می بینیم که در دخانه «هیر مند» از قدیمترین ازمینه تاریخی باین سو و راذهان و افکار مردم آریانا و مخصوصه و صبادر ذهن و دماغ باشندگان سیستان نقش حیاتی داشته است و باید هم داشته باشد، زیرا هیر مند یگانه مایه شادابی و هستی سیستان است و بدون آن هیچ منبع دیگر برای مشروب کردن زمین ها و شرب انسان و احشام آنجا وجود ندارد.

سیستانیان راجع به هیر مند اسطورهئی بخاطر دارند که نه تنها جالب است بلکه لایق بخاطر نگاه داشتن هم است با هم میخوانیم:

گویند: هیر مند و شیر هبی زیبا، طناز و دوست داشتنی بود. خو استگاران فر او داشت که هر يك هزاران بار در پایش جان میدادند. و لی هیر مند مغرور، سرکش و نسبت به همه بیباک و بی پروا بود.

سر انجام با همه کبریا و غرورش عاشق شد. و لی عاشق چه کسی و چه گونه آدمی؟ ای کاش هر چه بدقیافه تر بود و لی آدم می بود و بسوی آدمیت ره می بردا هر یمن

۱ - انا هیتا (پنجاه گفتار پورداود) ص ۳۶۳ طبع تهران.

۲ - یشت ها. تالیف و تفسیر استاد ابراهیم پورداود ج ۲ ص ۲۹۶.

این دشمن دیرینه متش نیک روزی در لباس انسان و در قیافه مرد خیلی
و جبهه و در خورد پذیرش، خود را به چشم هیر مند زد و ناگه دل از کف هیر مند
زیبا زد.

هیر مند تشنگ که تا آن لحظه معنی و مفهوم عاشقی شدن را نمی دانست. اکنون
آنها با همه سوز و گدازش در تمام ذرات وجودش حس میکرد. حس میکرد که جاذبه
ناسرئی و کشش مافوق اراده اش وی را بسوی جوان خوش روی میکشاند که
اخیر آدر چشم او جوهره گر شده بود، هر لحظه دلش هوس میکرد تا در سو ز این عشق
جذب و نابود گردد.

با گذشت هر روز و هر ساعت این احساس، در و نش را چون خوره میخورد.
بالاخر هلاکت هیر مند بی طاق شد و با همه تمکین و غرورش در پای پدر زانو
زد و با اعتراف از موضوع، از او نیاز برد تا زمینه این وصال را هر چه زودتر
فراهم کند. ولی پدر که سیدانست. عشق های عجز لانه و عاقبت نیاندیشانه فرجایی
ندارد، بخو است دختر چندان و قعی نگذاشت بلکه دختر را به ستانت و صبر و شکیبایی
نی تشویق کرده. دختر به تصور اینکه پدر خواست او را به هیچ گرفته است بر خلاف
میل پدرش به سحر و جادو پیوست. پدر از این غصه هلاک شد اما بالاخره دختر دانست
که او فریب خورده و جوان دلخواهش اهریمنی پیش نبوده که او را اغو
کرده و از قلعه غرور و سر بلندی به حضیض شکست و پشیمانی سقوط داده است.
بنابر این هیر مند بادل آشفته و خونین برگو را با بایش شنافت و با گریه از ظلمی
که در حق پدر روا داشته بود معذرت خواست و با خود عهد بست تا یکفاره
این گناه آنقدر بگرید که همه زمین های با بایش را سیراب کند. هیر مند آنقدر گریست
که از آب چشمش جو یچه ها بهم آمدند و تشکیل رو دخانه بز رنگ چون هیر مند دادند
او تا دنیا است همچنان میگردد تا باشک های دیده زمین های با بایش را شاداب و
سیراب کند تا باشد که از گناهش کاسته باشد. واقعه اش در خاطره ها زنده مانده

افسانه هامون ساپوری

چنانکه در اسطوره‌های هندوگرفت و دهر مند در سیستان سه دریاچه تشکیل می‌دهد که یکی از آنها دریاچه هامون ساپوری است. سیستانیان افسانه‌ای راجع به وجه تسمیه این‌ها موند به یاد دارند که آنرا این‌طور روایت میکنند: در سرزمین مردخیزشان در روزگار آن باستان دو نفر از بزرگان سیستان یکی بنام (سابور شاه) و دیگری به اسم (کمالشاه) حکمروائی داشتند. هر دو ی آنها بزرگمنش و طمیرست و رعیت پرور، مدبر و پادشاه بودند. فرمانروایی او بی در شمال پایتخت باستانی سیستان (زرنج) در جای که امروز بنام هامون ساپوری یاد میشود، حکومت داشت و در جنوبی پایتخت مذکور در سجلی که اکنون در میان مردم آنجا به اسم (تراکو - تراخون - تره‌خان) (۱) شهرت دارد فرمانروائی میکرد. این آخری یعنی کمالشاه و دهر مند را با در نظر داشت حقایق ساپور شاه در جای که به اسم (بند کمالشاه) معروف است بندزده بود تا خو بر از آب

* - اسامی این نام معمولاً بصورت (صابری) دیده شده و لی ما آنرا در اینجا عیناً بصورت تلفظ شایع و معروف و امروزی آن در سیستان ضبط کردیم. زیرا این نام به مناسبت شهر شاهپور دوم سگانشاه (۳۱۰ - ۳۷۹ م) که در محل این هامون تا هنوز باقی مانده است، سسمی شده است.

۱ - تره‌خان: اصلاً کلمه ترکی است و در دور حکمر و ایان مغولی لقبی بود که به هر که داد میشد وی بدون قید و شرط هر گاه که دلش میخواست نزد پادشاه باریاب شده میتوانست. شاید این محل از یکی و یا چندین نفر از اینگونه اشخاص بوده باشد که پس از آن هالقب شان بر سر زمین آنها اطلاق و اعلام شده است.

و دخانه برای زراعت و سرسبزی کشتزارهایش استفاده کرده باشد. اما مقدار آبی که بسوی شهر ساپور شاه میرفت چنان سینمود که برای مشروب کردن زمین های زراعتی و کشتزارهای آن سامان کفایت نمی کرد و از اینجاست که رعیت ساپور شاه گاه و بیگاه این مقدار آبگوش شاه خود می رساندند.

سابور شاه از روی عاقبت اندیشی برای برآوردن يك منظور بزرگ دست دوستی بخاری کمالشاه دراز کرد و دختر کمالشاه را برای پسرش به زنی گرفت. از عنعنات سیستانیان است که وقتی دختری به خانه شوهرش رفت طی ماه اول عروسی هر وقت که میسر شد پدر عروس دخترش را به خانه خود می برد و به اصطلاح سیستانیان او را (پای و از) می کنند آنگاه تازه عروس طی همین مدت (پای و از) تحفه نئی به عنوان دختر بخشی از جانب پدر دریافت می کند و آن هر چه باشد مال خاص دختر خانم است و شوهر در طرز استفاده یا مصرف آن استحقاق هیچ گونه مداخله و ندارد. کمالشاه که خود زاده و پرورده سیستان بود و عادات کهن سیستانیان را نیکو و بزرگ میداشت این رسم را به جا آورد ولی ساپور شاه که منتظر چنین فرصتی بود و تنها در همین جا میشد منظورش برآورده گردید قبلاً برای زن پسرش هدایت داده بود تا هر چه پدرش بوی ببخشد قبول نکند بگر آنکه در بخش آب کشور ساپور شاه (يك خشت آب) افزایش بعمل آورد. تازه عروس حرف ساپور شاه را راه برد و هیچ چیز را نپندیرفت تا آنکه سخن پدرش را بر کر می نشاند و (يك خشت آب) در حقیقت ساپور شاه برای دایم افزود.

کمالشاه هنگامیکه باین امر تن در سیداد به دخترش گفت: «دختر من، تو که اینقدر در افزایش آب برای کشور خود پافشاری داری قبول میکنم. من هیچ چیزی را از یگانه دخترم دریغ نمیدارم بلکه اگر پای تو نیز در میان نبود من در افزودن آب ساپور شاه حرفی نداشتم. ولی میترسم اگر اسر و زيك خشت آب دیگر

بر مقدار آبی که همین حالا به سوی شهر شماروان است بیفزایم مبادا در شهر
کشور ساپور شاه فر دعو ض مردم کشتی هاسیر کنند، ماهی ها خانه نمایند و لوخ
هاسر کشتی نمایند.

سخن مدبرانه کمالشاه خیای زودبه حقیقت پیوست يك خشت آب بر حقا به
کشور ساپور شاه افز و ده شده رعیت ساپور شاه از انجام این عمل خشنو دو خودش
از بخیه خوردن این تدبیرش شاد بود ولی حیف که این خوشی و شادمانی دیر
نه پائیده هنوز زن پسر ساپور شاه از شهر بدوش بیرون نرفته بود که به کمالشاه خبر
دادند. افزایش آب در حقا به ساپور شاه وسیله شکستن (بنده کمالخان) شده و شهر
ساپور شاه نیز در آبهای هیرمند غرق و ناپیدا گشته است. تاسف چه سود دار د؟ خیلی
پیش آبهای وحشی هیرمند شهر ساپور شاه را مستخر و مردمش را نابود کرده بود.
درست يك خاطر ه تلخ و جانکاه ناشی از فروریختن و سرنگون شدن بر جها و
کنگره های سر به ملک کشیده شهر ساپور شاه را همراه با گربه که کو دکان معصوم
و پیر مردان ناتوان آن سامان در آبهای هیرمند تا هنوز گفته های کمالشاه را
یکایک بیاد مردم سیستان میدهد و داستان هامون ساپوری را هر چه دلخراش تر
از گوشی به گوشی میرساند. امروز هر که با دلی عبرت بین از نشیب و فراز
این هامون گذر کند حکایت عروج و نزول سیستان را در آجرپاره های ایوان های
فروریخته و کنگره های ویران شده و خانه های درهم شکسته و بر جهای نیمه پیا
ایستاده شهر ساپور شاه تواند خواند.

افسانه نیکی و بدی *

بود، نبود دپسری بود از خانواده غریب و مستمند که مردم قریه او را بنام نیکی میخواندند. آن پسر در زحمت کشی، راستگویی و امانت داری بین مردم قریه شهرت بسزائی داشت. چون بسن بلوغ رسید از پدر و مادر اذن خواست تا برای کسب و کار و پیدا نمودن لقمه نانی باطرائف و اکناف دنیا سفر کند و در پی تحصیل علم و دانش کوشد. پدر و مادر برایش دعای خیر نمودند و با و رخصت دادند. چند روز بعد شهری رسید معمور و خوش آب و هوا. از قضا در دهن مدرسه نشست، چند لحظه بعد دید شاگردان دسته دسته باه آنجا می آیند. نیکی نیز با آنها داخل مدرسه رفت و بکنجی نشست. معلم چون او را دیدند دیدند بود. سوال کرد از کجاسیاید و کسب و کارش چیست؟ چون دید بیگانه و مسافر است باو گفت: اگر کار و خدمت او را بجا آورده حجره اش را پاک و تمیز نگهدار در عوض او هم برایش درس خواهد داد. نیکی قبول کرد و چون ذوق و استعداد زیاد داشت در ظرف کمتر از پنج سال کتب مروج آنوقت را خواند و بهره کافی از آنها بدست

آورد و در غیاب استاد بشاگردان درس میداد. چون معلم پیروضعیف گشته بود غالباً نیکی و نظیفه معلمی را نیز بجای می آورد و قناعت ایشانرا فراهم میساخت. روزی هوای سیر و سیاحت بسرنیکی زده از استادش رخصت خواست. معلم دعای خیر در حشش نمود و بشاگردان توصیه نمود تا هر یک از آنها يك قرص نان روغنی جهت سفر نیکی با خود دیباورده فرمای آنرو ز نیکی نان ها را در خورجین گذاشته بعد دستهای معلم را بوسیدند و رو برانهاد و از آن شهر بیرون شده.

چند فرسخی از شهر دور نشده بود که نظرش بچواتنی افتاد قوی هیکل و با عضلات و زبیده که او نیز ترک وطن نمود و عزم سفر اختیار کرده بود. نیکی باو سلام گفت و از نام و نشانش پرسید، او بدون تأمل و درنگ گفت: اسم من بدی میباشد و سردم قریه با این اسم سرایاد میکنند. اگر چه نام اصلی من بدر الدین است. نیکی خندید و گفت: اسم من نیک محمد است و سردم بمن نیکی گویند چه می شو د تا هر دو با هم یکجا سفر نمائیم و شریک در دو غم یکدیگر باشیم! بدی سرش را شور داد و در جواب چیزی نگفت. چون روز باخر رسید و قرص افتاب در عقب کوه پنهان شده بود در کنار جوی آبی رحل اقا است افگندند تا از رنج سفر لختی بیامایند. بدی باها را دار ز نمود و سیدید که نیکی چه میکنند. نیکی وضو ساخته دو گانه پی برای یگانه بجاء آورد. سپس قدیفه اش را بر روی زمین پهن نمود دو عدد نان روغنی بالای آن گذاشته از هم سفر خود خواش نمود تا از آن تناول نماید. هر دو از آن خوردند و راحت شدند. لحظه بعد خر خر خواب بدی بلند شد و تا صبح دیگر چشم نکشود. نیکی نماز خفتن را خوانده و بعد خواب شد.

در وقت سپیده دم نیکی از خواب برخاسته بعد از اذی نماز بدی را از خواب بیدار نموده دو نان دیگر روی قدیفه گذاشت و بهوی تعاری نمود. بدی بدون اینکه دست و رویش را بشوید بعجله تمام نان را ابلع نمود و بعد بر اه افتادند. روزی

چند باین گونه طی طریق نمودند تا اینکه ناانگیزگی تمام شد و دیگر قوت لایموتی برایش باقی نماند. آنروز روی آسمان از ابرهای تیره و تاریکی پوشیده شده بود و برق لامع پیهم با تاز یانه آتشین آنها را به هم دیگر نزدیک میساخت. رعد بمانند شیران گرسنه میغرید. درین وقت نیکی با سر افکنندگی و خجالت هم سفرش را مخاطب ساخته گفت: برادر ستاسفانه آنچه از خور و دنی داشتم تمام شد. اکنون بیای و از روی سروت و انصاف آنچه در خور و جین داری با من قسمت نما تا بخوریم. چون بدی حرف نیکی را شنیدم خندانم و بزمی نمودم، گفت: تو عجب سر دساده هستی. تا دیروز من رفیقتی و همراه تو بودم. اکنون که چیزی در بساطت باقی نمانده است ترا راهی و سراز راهی. بعدیک نان رو غنی از خور و جین خود کشیده آنرا تنها خورد و راه خود را در پیش گرفته رفت.

نیکی از عقب پا و نگر بست تا اینکه از نظارش پنهان شد. رعد و برق لحظه بلاحظه شدیدتر میشد و کوهسار را پر و لوله میساخت. بالاخر نیکی از جا بپوش بر خاسته راهی که بطرف کوه میرفت در پیش گرفت. کمی بعد دانه های باران بر روی زمین بنای ریختن را گذاشته مسافر نیز با گاسهای سر بیع جانب کوه پیش میرفت تا پناه گاهی برایش پیدا کند. مگر بزودی باران شکل طوفانی بخود گرفته مانند آشاری از آسمان سرازیر میشد. در آن رستاخیز هو لنا که چشم نیکی بمغاره بزرگی که در داسان کوه واقع بود افتاد و بیدرنگ خودش را بدرون آن انداخت. البسه اش بکلی خیس گشته بود و در وهله اول چشمش جانی را نمیدید تا اینکه قوه باصره اش بتاریکی عادت گرفت و داخل مغاره را دیده میتوانست. او نترس همه قد یقه و پیراهنش را شپلیده بر روی سنگ هموار نمود تا آبش خشک شود. و سپس درون غار را تفتیش نمود تا جای گوسفند و سائونی برای خوابیدن بیابد. سقف آن مغاره سانند گنبدی بلند بنظر میرسد که سخره سنگهای

لش و عمومی اطراف را احاطه کرده بودند. در آنجا پناهگاه خیلی بزرگ و مأمون یافت که از آنجا میتوانست هم دهن غار را با سقوط داخل آن بخوابد و بپند و هم در آنجا بدون اینکه کسی ملتفت او شود بخواهد. یک ساعت بعد از آن اش خشک شد و نیکی در آن تاریکی شب از همان راه باریک و مخوف بالا رفته قدیفه اش را گسترده بالای آن بیک پهلو افتاد. گرسنگی او را از بت میگرد و خوابش نمیبود. هنوز پاسی از نصف شب نگذشته بود که آواز حیوانی او را بطرف دهن غار متوجه ساخت. بعد از طوفان آسمان صاف گشته و روشن ماه بداخل مغاره سی تا بید. در آن روشنی نقره فام چشم نیکی به روی ماهی افتاد که با بوز تیز و گوشهای بلند و دم انبوه با اینطرف و آنطرف گشت زد و سپس بگو شده ای رفته و نشست. بتعقیب او گرگی بدون شرفه با چشمانی که نور مخوف و بزموزی در آنها منعکس بود بداخل غار گذشت و بدون اینکه سزاوار بود و باه گردد بکنجی قرار گرفت. دیری نگذشت که پوست ابلق پلنگی در روشنی ماه نمایان گشت و بیدرنگ بداخل مغاره شتافت. برق عجیبی از چشمانش بیدرخشید و هم بدون اینکه ادنی توجه بر و باه و گرگ کند بگو شده ای لبیده بیا سو د.

هر سه حیوان همانند اینکه انتظار چیزی را دارند لحظه بدلحظه سر را بلند کرده نگاه میبیر و ن غار میانداختند و باز سرهای شان را روی دست گذاشته آرام میگرفتند. ناگاه آواز غر غر سهیپی از بیرون بگوش رسید. هر سه حیوان سپند و از جا جهیدند. لحظه بعد سر و کله پر پشم و بال شیر بس تنوسند و عظیم الجثه ای بدهن غار دیده شد. بیچاره نیکی چون بیدر خود میلرزید و سرگ آنی خود را بچشم میدید. جناور آن با فرود آوردن سر رسم تعظیم بجا آوردند. شاه جانوران نگاه میبانها کرد و بر روی زمین افتاد. لحظه مصروف خاریدن و تمیز نمودن پنجه هایش شد. دیگران نیز به تعقیب او بر زمین خوابیدند و بجز آواز نفس کشیدن آنها دیگر

صدائی بگوش نمیرسید. دفتاشیر به آو از یکه موها را در بدن مانند خار راست
 بساخت. خموشی را بر هم زده گفت شب دراز است اگر سرگذشت دلنشین و غیر
 عادی داشته باشید حکایه کنید تا وقت بگذرد.

رو با سر تعظیم خم نمود گفت: اگر اجازه فرمائید من حکایه شو شی را که در دو
 فرسخی همین غار بطرف شمال و در زیر درخت پنجه چناری سکونت دارد عرض
 رسانم. شیر باشاره سر تائید نمود و رو باه سخنش را چنین ادامه داد. بلی آن درخت
 پنجه چنار باندازه ای بز رگه و تنومند است که انظار عابرین را از دور بخود جلب
 میکند. در این نواحی غرس آنرا یکی از بز رگان نامیدند و همین چیز باعث
 عمر طولانی او گشته است. در زیر ریشه همین درخت سوشی خانه دارد که هر صبح
 قبل از طلوع آفتاب از غار بیرون گشته بعد از اینکه اطمینان حاصل کرد آسمان
 صاف و کسی از انسانها مزاحم او نمیشود دوباره بسو راخ داخل شده یکسکه
 طلا را بر دهن گرفته بر میگردد و آنرا بر روی زمین میگذارد بعد از این عمل راسه
 صدبار تکرار کرده روی زمین را با سکو که طلا فرس میکند، چون شعاع آفتاب
 بر روی طلاهای تابنده سوش از آن برقی و تلالولی که چشم را خیره میکند حفظ
 و آن برده و از فرط خوشی بالای اندوخته خود لوت میزند و کیف میبرد. پس از
 ربع ساعت یکیک از آن طلاها را دوباره بغارش نقل میدهد. اگر کسی ازین راز خبر
 شود و خود را در گوشه ای پنهان ساخته حینیکه سوش از روی شوق و ذوق
 بالای طلاهایش غلت میزند و لوت سیخورد بار چه سنگی بطرف او پرتاب کند سوش
 البته فرار میکند و او به سهولت طلاها را تصاحب خواهد کرد. گرگ گفت و سوش
 بدبخت از غصه هلاک خواهد شد. شیر سرش را شور داده گفت: بهتر است کسی
 ازین راز آگاه نشود. اکنون بفرمائید آقای گرگ نوبت شماست.

گرگ بعد از اینکه لحظه فکر کرد گفت: در پشت همان کوه که بطرف دست راست

آن درخت تنومند و اقع است شبانان رسته های شانرا میچرانند. یکی از آنها شاقل چویان نام دارد. او سگی دارد از نسل کته های ترکستان که ما گرگ ها از ایشان بسیار حذر میکنیم. زیرا آنها نسبت بما جسمی تر، قوی تر، و بخوف تر میباشد. آن سگ با وفا چنان با سبان خوبی است که بو دن و نبو دن شاقل نیز در رسته فرقی ندارد. آن سگ نمیگذارد یکی از گوسفندان بیجا شود و یا انسان و یا حیوانی خود را با آنها نزدیک بسازد. سیگو بند او به دو اسپ بز کش اعلی سگش را تبدیل نکرده. اکنون میخو اهم حکایه شاقل چویان را در همین جا گذاشته و چند سخن از پادشاه نیمروز در میان آورده. نیمروز که پایتخت آنرا از اول سینامند و صد فرسخ از پنجاسسالت دارد، راول یکی از شهرهای نهایت قشنگ و معمور است با بناهای عالی و باغهای پراشجار، و نهرهای جاری و مردم سرفه که غم و غصه، فقر و تنگدستی را در آن راهی نیست. متاسفانه از دو سال باینطرف بجای او از چنگ ونای صدای ناله وزاری بگوش میرسد. بساط خوشی جای خود در ابرای غم و سوگواری گذاشته است. گویند دختر و جیه و یگانه شاه نیمروز که در خصائل و شمایل نظیری ندارد. بمرض بیدرمانی گرفتار است که نه دعا اجابت میشود و نه دو تأثیر میکند. علمای لایق و اطباء حاذق هر قدر در دفع مرض کوشیده اند همه آن به هدیه و وضع مرضی و زبر و زبدو بدتر شده ببرد. شیر پرسید آیا هیچ چاره و علاجی برای دفع این مرض نیست؟

گرگ گفت: چرا برای هر دردی دو انسی و برای هر مرضی علاجی هست و برای این ناخوشی مغز سگ زبرک با شعور، جسور و وفا دار اگر با چربی

قانه مخلوط گردیده و سه روز و زمتو اتر در يك حمام گرم بر جسم سر پض مالیده شود
مرض دفع میگردد. حکایه سگ شائیل شبان را طو و شمال بعرض
رسانیدم که مغز چنین حیوان برای مرض دختر پادشاه مفید است. شیر تعجب
نموده بعد پلنگ را مخاطب ساخته پرسید: اگر سر گذشتی بخاطر داشته باشی
بفرما.

پلنگ در جواب گفت: حکایه من نهایت مختصر و پیش پا افتاده است. من
از زبان مادر م شنیدم که او از زبان مادر بزرگش حکایه میکرد که در
زمان پیشین دشمن سفاک و بیرحمی از طرف شمال بر مملکت نیر و ز هجوم آورده.
زباندار مملکت شخص عاقل و دور اندیشی بود. در خفا و بدون اینکه
کسی از او واقف شود تمام دارائی مملکت را اعم از زر و گوهر
در پنجاه خم چو دنی ریخته دهن آنها را لیم کرد و ذریعه اشخاص بیگانه بهمین
غار فرستاده و در زیر همین زمینی که ما بالای آن نشسته ایم دفن نمود. عجب
تر اینست که برای هر کار اشخاص جدید استخدام میشد چون وظیفه اش
با انجام میرسید همه را با چشمان بسته از آنجا به او طان شان سیفر ستاد و جوقه
دیگری را برای این کار استخدام میکرد. با این تریق هیچکس نمیدانست
چه میکند و یا آنچه انجام میدهد برای کدام مقصد است؟ مختصر اینکه
دشمن بعد از استیلای نیمروز قتل عامی که در آنجا کرد هر قدر سعی و کوشش
در بیدار نمودن ثروت و گنجینه های مملکت نمود کمتر چیزی یافت و اگر و زی این
گنج شایگان بدست پادشاه آن ملک بیاید گو یا حق بعقد از خواهد رسید. شیر فائزه
عمیق کشیده از جاهر خاست سگر قبل از اینکه آنجا اترک کند. دیگران را مخاطب
ساخته گفت: تا شب چهاردهم ماه آینده که بهتاب بمانند امشب بدر خشد
خدا حافظ.

شیر از غار خارج شد و جانوران دیگر به تعقیب او و با مید یا فتن صید یکی
بی دیگری از آنجا رفتند.

نیکی که از وحشت بمانند بید میسر ز ساعتی در پناه گاه خود صبر نموده
و چون دیداری از حیوانات نیست آهسته و با احتیاط تمام از آن راه بار یک فرود
آمده به بیرون شتافت. گمان میگرداند آنچه دیده و یا از آن حیوانات شنیده
همه در خواب بسوده است. در آن دامان کوه چشمه آبی
دید. بان وضو ساخته و جرعه نوشید. روشنی ماه بار روشنی صبحگاهی
دو نوع سایه و نور را ایجاد میگرداند و اشکال را بصورت سحر آمیزی
جلوه میدادند. نیکی یکسر راه شمال را در پیش گرفته و به آن سو روان شد. بعد
از ربع ساعت درخت کوه پیکری از دور جلب نظر کرد با خود گفت سباده آنچه بر من
گذشته است خواب و خیال نبوده و در بیداری بوده باشد! این را گفته
و یا گامهای سریع با آن طرف روان شد. در نزدیکی آن درخت که هرسال
که چون هیولای بزرگی در آن وادی سرسبز و روشنی سرسوز صبحگاهی
بچشم میخورد پناگاهی برای خود جستجو نمود و در عقب آن ستر صند
فرصت نشست. نور آفتاب قلال کوه‌های بلند را روشن ساخته و قدم بقدم بطرف
زمین نزول نمود. درینوقت سرو کله موشی از سو راخ زیر درخت
نمایان شد. بعد از اندک درنگ آهسته چند قدم از غار بیرون شد و با چشمان تیز
خود باطراف بنای تجسس و کنجکاوی را گذاشت چون چیزی قابل اندیشه
و غیر عادی ندید. دوباره داخل غار شد یک سکه طلا را که در دهن گرفته بود
از سو راخ کشیده و بر روی زمین گذاشت. سپس بدون وقفه و بی دغدغه
دو صد و نود و نه بار این عمل را تکرار نمود تا روی زمین با سکو که طلا فرس
گردید. درین فرصت اشعه زردین آفتاب بالای طلا هاسی تابید و انعکاس آن

چشم را خیره میساخت . موش از فرط خوشی بنای غلطیدن و لوت زدن و ابالای سکه ها گذاشت و آوازهای جرق جرق عجیبی از منتهای شوق و ذوق از گلویش برمیخاست بهر پهلو میگشت و ملاق میزد . درین اثنا نیکی کلوخه را گرفته و بطرف موش پرتاب نمود . او از ترس جان بکه خورده و بسو راخ گریخت . نیکی پیش آمده تمام آن نفود را در خو رچین گذاشت و از آنجا دو ر شد . ساعتی بعد بر وستای معمور و بزرگی رسیده مراجع دکان صراف را گرفت و دو عدد سکه طلا بیول مروج نیمروز تبدیل نمود . صراف از مشا هده سکه تعجب نموده در بدل آن یک هزار سکه نقره به نیکی داد . مسافر بیچاره که هرگز گمان نمیکرد اندوخته موش بدبخت چنین هنگفت باشد . بعد از رفع گر سنگی بدکان کفش دوزی رفته يك جوره کفش برای خود خرید و کفشهای پاره و مندرس خورا در آنجا گذاشته بعدد کان نان و کلهچه پزی رفته چند تا نان روغنی و کلهچه برای خود گرفته از آنجا راه عقب کوه را گرفته به آنسوروان شد . نماز عصر به مراتع وسیع و سرسبزی که در دربی هه واقع بود رسید دشت و دمن از ربه های گاو گو سفند و بز پر بود و نیکی نمیدانست کدام ربه از شاقل چو بان میباشد هر طرف نگاه میکرد بناگاه سگی را دید که لا ینقطع به اطراف ربه دور میزند و نمیگذارد یکی از آنها از ربه خارج گشته و از خیل پابه بیرون گذارد مگر از شاقل چو بان اثری دیده نمیشد . نیکی بنای تجسس را گذاشت . بالاخره در کنار چشمه ای مردقوی هیگلی را دید خود را باونزدیک ساخته و سلام کرد . آن مرد چشم کشوده جواب سلام گفت و پرسید از کجایی آید . چی میخواهد ! نیکی گفت من شاقل چو بان را کاردارم لطفاً مرا بنزد او دلالت کن شاقل خود را معرفی کرد . نیکی گفت . بهتر است قبل از گفتگو لقمه نانی با هم

صرف نسائیم زیرا من از صبح تا حال راه زده ام و گر نرسیده ام نیکی این را گفته و نان و کلهجه از خوچینس کشیده، در سابل شاقل گذاشت شاقل نیز کاسه مسین خود را بر داشته از شیر پر کرد و در پهنوی نان گذاشت و گفت هر چه در بساط داشتیم از همه بگیرد و بیخ نکردیم این را گفته هر دو بخور و دن شروع نمودند در اثنای خوردن نان نیکی بطرف سگ شاقل دیده پرسید اگر کسی بخورد سگ شمارا بخورد چه خواهی فر و سخت؟ شاقل خنده بده جواب داده آنرا به دواسپ اعلی بدل نکردم. نیکی لحظه ای خاموش نموده دوباره پرسید اگر سید من قیمت چهار اسپ را بشمارم باز چه خواهد گفت. شاقل خاموش ماند و پیش خود فکر میکرد: سگ من اکنون پیر شده و دیگر قوت و طاقت جوانی در وی نمانده است سگ دو چوچه او بز و دی بز رگ میشود. آنها چند روزنگ و چند درجرت و قوت بمرا تب از مادر شان بهتر است. من در زمستان گذشته پدر شان را در یک شب مهتابی دیدم که با سگم سلاحت میگردانید گر گویید نیکی چون دید شاقل هنوز زرد است گفت: برادر آخرین عرف من همین است که قیمت پنج اسپ را بنویسد دیگر اختیار داری. شاقل گفت من درین فکر بودم که تو چگونگی باین زور و قوت که با تو هیچ انس و الفت ندارد و هر وقت دهش را باز کنی ترا پاره خواهد کرد با خود خواهی برد؟ نیکی خندیده گفت: من جسارت را در همین جا خواهم گذاشت تنها من سر او بر ایتم کافی است شاقل که نمیدانست چه بگوید خیره جانب نیکی نگاه کرده خیال میکرد آن سردسار با او شوخی میکند. نیکی گفت: من حکیم هستم و برای اسراض ادویه سازم و چند وقت است که سراغ همه جو سگی میگردم تا از مغزش ادویه بسازم. سپس خورچینس را کشود و ده طلا در مقابل شاقل گذاشت شاقل که هرگز طلا را ندیده و

نیمسناست بطرفشان سکه های جلادار و خوش آو از دیده گفت: یکی از آنها را بمن بده تا در عقب آن تپه که روستای ماست رفته و آنرا به هندوئی که صرافی میکند بشما بدم. ساعتی بعد سائل با دهن پر خنده و کرد تیزی آمده و آنچه نیکی از او میخواست اجزا نمود. نیکی هنوز سنگ را در جیبه ای گذاشته و آنجا را ترک نمود.

* * *

نیکی بعد از اینکه در یکی از دهه های آن روز در اطراف آرومند بکرایه گرفت به بازار رفته و البته در خور نکم دیکم و عالم برای خود دختر بد هدیه بین سردی را برای کار و خدمت استخوانه بود. در دای آن روز و زوزیر رفته بعد از یار یابی گفت:

از شهر بعدی برای معالجه دخترم پادشاه آمده است. و زیر گفت: پسر تو هنوز خیلی جویانی و گمان نمیکنم تجر به اندو بخوانی که آنجا در دان سهر و کار آزموده از قوه بدفعال آورده اند و در معالجه دختر شاه عاجز مانده اند. نو باین جویانی موفق شده بتوانی. دیگر اینکه میخواهم بر این خاوار نشان کنم که چون پادشاه سی به بند و زوزیر در قعه آمد دم شود فروش و در و شگو سیافز آمد و این اشخاص باعث دردسر ما میشوند امر نموده ناآنانی را که ادعای شان غلط و باطل ثابت شود دو هفته محبوس نمودند پنجاه همچنین در پشت برهنه شان زده نمود. بهر است تو هم از همان راهی که آمده ای باز گردی. نیکی سرش را به احترام خم نمود گفت: برای در و شگو بان و یا و سرایان این سزانیست بجای لایق و لی برای آنانی که به مقام سلطنت دروغ بیگویند و جرئت میکنند ناخود در این ناحی حکم و دانشمند جلوه دهند این سزای خیلی کم و ناچیز است. من خود این سزای کم که اگر در ادعای خود دنا کام شدم و از علاج جگر گوشه پادشاه عاجز ماندم مرا ابدار بیاویزند تا عبرت دیگران شود.

وزیر از استماع این سخن نیکی بسیار خوش شده بنزد پادشاه رفت و صورت قضیه را به عرض رسانید. روز دیگر بند ستور نیکی حمام را گرم نمودند و با سر همی که او بدایه داده بود بدن در یض را مالش داد. یک ساعت بعد دختر پادشاه که بکلی بی اشتتها بود خواهش طعام نمود. دایه فوراً این بشارت را به پدرش داد و شهادت خوشی زیاد در پیراهن نیمه گنجید. دور و ز بعد سر یض بکلی صحت یافت شاه او را در آغوش گرفتند شکر خدای را بجا آورد و اسر نمود تا سنا دی در شهرهای نیجرو زدر دهند که دختر پادشاه دوباره صحت یاب گشته است. مردم اعم از زن و مرد و پیرو برنا البسه سوگواری را از تن کنند و بیجامه های رنگین بلبس شدند. به جای گریه و زاری از هر طرف او از خنده چنگ و نای و دهل بلند گردید شهر را آئینه بندان و دکانها را بیار استند. با سر شاه یک هفته برای مردم بیچاره و مستمند طعام پخته دادند و نقود زیاد بایشان بذل نمودند.

قدر و منزلت نیکی روز بروز زدر نزد شاه و اراکین دولت در فزون می بود تا اینکه روزی شاه به او گفت: عزیزم تو جوان دانشمند و قابل قدر هستی و من بهتز همین دختر دیگر فرزندی ندارم مگر سی پنجم تو از شرط احترام جبرئیل طلبگاری او را از من نداری. من میفرواهم بنویسم که دخترم نیز ترا دوست دارد. میخواهم همانند تو فرزندی عزیز داشته باشم. نیکی زمیمن ادب بوسیده گفت من در غربت و بی بضاعتی هستم اگر یک هفته بمن مهلت داده و پنجاه بار گیر و صد تن محافظ بمن لطف فرمائید تا من چهار دختر شمار حاضر نمایم بعد هر چه بفرمائید من خادم شما میباشم و با شاه اطاعت دارم. فردای آن نیکی با بارگیرها و محافظین بطرف همان غار روانه شد و مردم شهر ز اول در بن فرصت خانه های شان را برای عروسی دختر شاه بیار استند و جاده ها را زفت و رو نموده پالک و تمیز نمودند. هر کس بتدریج خود در و دیوار و دکا کین خود در آتزیین

و چراغان کردند. چهار روز بعد خبر رسید که داماد با خزینه هنگام رفتی سر رسد مردم بدو طرف جاده هاصف کشیدند و از دیدن خیم های چو دنی مستحیر ماندند. پادشاه امر نمود تا خیم هارا بتفزانه حمل نمایند و خود با وزیر برای دیدن آنها رفت و امر نمود تا سر خمهار ایشکافند. چون آنها همه زر و گوهر را دیدند همه متعجب و سبب شده اند. نیکی زمین ادب بود سیده و گفت: این خزینه سال سن نیست بلکه از خود مسدکت نیر و ز سپه شاه که در زمان پیشین پادشاه کار آگاهی قبل از دستبرد دشمن به مملکت او اثر اخفا بخاری در دو صد فرسخی شهر زاول نقلی داده در زیر زمین نهفته تا سر و زبشما و دختر شما برسد.

* * *

در هر وقت و زمان شادی و عروسی برای خاندانهای که از حیث ثروت و هستی مستغنی باشند باعث سرور و خوشی است.

عروسی دختر پادشاه نیر و ز با نیکی از ان شادمانی بود که يك شهر در آن سهیم شده هفت شب و روز در هیچ نقطه ای بجز خنده و خوشی و داد و ساز و سرود چیزی دیده و شنیده نمی شد. حین شهر گشت نیکی براسب سفید عربی که در قشنگی ممتاز بود سوار و در پهلوی هو دج عروس پیشاپیش سواران و سالان از جاده های شهر عبور میکرد. مردم از هر طرف گدھا و نقود طلا و نثره نثار آنها می نمودند و دعای نظر خوانده بر روی عروس و داماد میسیدند. درین اثنا نظر نیکی بدکان کله پزی افتاد که شاگرد کله پز بالباس پاره پاره و چرکین که وظیفه اش پاک کردن کله بود افتاد و دید کله پز او را با چوب تادیب میکند که چرا کارش را مانده و به تماشای سو کب دختر پادشاه و شوهرش مشغول میا شد. داماد شاه

به یکی از یاوران امر کرد تا آن شاگرد کله پز را بعد از تسمیز نمودن دست و پالسه فاخته پوشانید، و به نزد او بیاید و در چون شب او را نزد دامادش آوردند. شاگرد کله پز از دیدن آن همه نعل و اثاثیه مبهوت گشته بود. نیکی بدی را در پهلویش جاداده نو از نس زیاد نمود و با او یکجا طعام خورد. در اثنای طعام نیکی متوجه گردید که شاگرد کله پز ز دیده به او نگاه میکنند. پرسید: «روا میباشی!» شاگرد کله پز که از ترس می لرزید گفت: «شما بایک دوست من که زمانی با من همسفر بود خیلی شباهت دارید. نیکی گفت: «شما با آن دوست من چه کرده اید!» شاگرد کله پز گفت: «چون نانهایش تمام شد او را ترک کردم نیکی از صراحت لهجه او تعجب نموده پرسید: «با آن کاری که نمودید خوب بود و از کرده خود پشیمان نشدی» همان گفت: «نه من خودم را با او معرفی کرده و با او گزیده بودم که اسم من بدرالدین بود پس گریه کردم قرینه ما، سر آمدی میگویند. نیکی گفت: «اکنون میخواهم بتو روشن سازم که من واقعاً همان نیکی و رفیق سفر تو میباشم که اکنون داماد شاه و وزیر کشور نیمروز گذشته ام و تو اکنون بجز شاگرد کله پزی پیش نیستی. بیای و بی و جو انردی پیشه کن و از بدی و مشورت بگذر که نتیجه خوبی ندارد. من ترا در نزد خود نگاه داشته از پول و ثروت دنیایی نیاز نخواهم ساخت. بدی خیره خیره بطرف او دیده گفت: «میل دارم راز پیشرفت و ترقی ترا بدانم. نیکی خیال میکرد شنیدن آن برای اصلاح اخلاقی و سعادت او مثال خوبی خواهد بود حکایت شب ساندن در آن غار و استماع سرگذشت جانوران را بصورت مفصل با او گفت و منتظر جواب بود که بدی پرسید آن غار دیگر در زیر همان کوهی است که من از تو جدا شدم! نیکی گفت: «بلی، بدی گفت: «خواهشی از تو دارم که حکم نمائی تا یک اسب رهوار و دو صد دینار پول نقد بمن بدهی»

بیشتر از تو چیزی نمیخواهم. بانیکی تعجب بر سید آنچه گفتی بتو میرسد دیگر

این را بگو که با اسپ و دو صد دینار چه خواهی کرد؟

بدی هما نظور با چهره عبوس و قلب پر از کینه جانب نیکی می نگر بست و

گفت: من هم به همان غار میروم تا حکایت جانوران را بشنوم و بمانند تو صاحب

جاه و جلال شوم.

دو صد دینار و اسپ با و دادند بدر الدین معروف بدی، راه همان کوه

را در پیش گرفته و شب خود در ابدن سغار و رسانید شب چهار دهم ماه بود و نور

ماه نو دامان کوه را بانور نقره فاسی روشن ساخته بود. بدی اسپش را میخکوب نمود

و به تجسس غار روانه شد تا بالا نخره آنرا یافت و طوریکه نیکی گفته بود

از همان راه باریک بالا شد و خود را در عقب سنگی پنهان نمود.

ساعتی بعد از نصف شب به تریبی که تذکر یافت اول رو به بعد گرگ و در اخیر

شیر داخل غار شده به امر شاه جنان سیبا بست و با سر گذشت خود را آغاز

کنند سگر رو به فریاد بر آورده و به آواز گریه آلود گفت: فدایت شوم یکماد قبل

حکایت آن سوش بیچاره و طلا هایش را بر عرض رسانیدم. بد بختانه نرو تا و راه بیغما

بر دند و خودش از فرط غم و غصه هلاک گردید. گرگ زوزه کشان گفت:

سگ باوفای چوپان را نیز کشتند و مغزش را بردند پاننگ نالیده گفت این گودال

بزرگ را در زمین مشاهده فرمائید. کاشکی زبانم لال میشد با چیزی نمیگفتم

هر چه از خم های جودنی و زرو گوهر در اینجا نهفته بود همه را کشیده

برده اند و چیزی بجا نگذاشتند.

شیر غریبه گفت: فکر میکنم یکی از آدمیان خود را یکماد قبل در اینجا پنهان

نموده و بخر فهای ما گوش داده باشد. بروید و همه جا را جستجو کنید. لحظه بعد غر

غر پلنگ و سپس فر بادهای بدی که از ترس جان ناله می نمود در آن غار بالا و

طنین انداز شد. همه جانوران با نظری هجوم بردند و در ظرف چند دقیقه بجز

استخوانهای بدی دیگر چیزی از او باقی نماند.

افسانه بختیار

در روزگاران قدیم در سیستان پادشاهی بود بنام آزاد بخت که سپاهسالار بس شجاع و دلاوری داشت و این سپاهسالار صاحب دختری بود با کمال حسن صورت و جمال سیرت که پدر بدون دیدار دختر ساعتی را نمیتوانست طاقت آورد. ضرورتی پیش آمد تا سپاهسالار به یکی از ولایات دور دست سری بزند و از دیدار دختر چندی محروم بماند. سپاهسالار کس بفرستاد و دخترش را نزد خود خواست. روزیکه دختر سواری بر عمار (کجاوه) راهی دیدار پدر بود اتفاقاً آزاد بخت پادشاه هم بعزم شکار و نفریح از شهر برون رفته بود از دور چشمش به عماري دختر سپاهسالار افتاد از خادم پرسید و جواب شنید که آن عماري دختر سپاهسالار است که نزد پدر خود میروید. پادشاه خواست بوسیده دختر به سپاهسالار پیام و سلامی بفرستد، به عماري نیز دیکه شد و پس از قبول رسم خدمت گذاری برای سپاهسالار پیام و سلامی فرستاد. وقتی سیخو است از انبساط و رشود ناگاه بادگوشه چادر دختر را بالا زد و چشم شاه بر خسار زبانی دختر سپاهسالار افتاد و دل از کف پادشاه بود. پادشاه لختی در اندیشه فرو رفت و سپس به خدمت خود امر کرد که عماري را بحرم شاهرهنمایی کند. خادمان سپاهسالار به عرض رسانیدند که بهتر است شاه اجازه بدهد تا دختر نزد پدر خود برود و بعد رسولان بفرستند و دختر را از پدرش خواستگاری کنند. اما شاه باخشونت آنان را

ادب کرد و دختر را بیعزم سرای خود برد و با او نکاح بست. بعد از موضوع به سپاهسالار خبر داد، سپاهسالار که دید کار از کار گذشته ظاهر اظهار خوشحالی نمود اما کین پادشاه را در دل نگهداشت و چندی بعد سپاهی گرد آورد و بر آزادبخت حمله آورد آزادبخت دانست که سپاهسالار بعزم کین برخاسته و دهانله با او فایده بی ندارد همراه با دختر سپاهسالار از راه زیر زمین شهر بیرون رفت و راه دیار کرمان را در پیش گرفت.

پس از طی سه روز راه بر سر چاهی رسیدند که آب تلخ داشت. زن شاه که حامله بود دو وقت زادنش نزدیک بود، دیگر از خستگی راه قدرت پیش رفتن نداشت. از شاه خواهش نمود تا او را همانجا بگذارد و خود را از پیگرد سپاهسالار نجات دهد ولی آزادبخت این حرف را نپذیرفت و تا آنوقت مانند گاو شد تا همسرش پسری به زیبایی بخورشید بدنیآ آورد. سرانجام پسر را از ترس اینکه از شدت گرما و خستگی راه تلف نشود، کنار همانجا گذاشتند و دهانه سروا را بد در پهلوئی وی گذاشته و از آنجا دو رشدند. ساعتی بعد دهه بی از دزدان به سر چاه رسیدند و ناگاه چشمشان به کوه دکنوزاد افتاد. رئیس دزدان که فرسخ سوار نام داشت و همواره از نداشتن فرزندی سوخت از دیدن کوه دکنوزاد شبحان شد او را بر دانست و خداداد نامیده به خانه و ولایتش برد و دایه بی برای پرورش کودک موخف ساخت خداداد چون بدین رشد رسید فرسخ سوار او را با خود برای رهزنی می برد ولی خداداد باین عمل دلچسپی نمیگرفت و نقش دکنوزاد بین را بازی می کرد. اتفاقاً روزی با کاروانی برخوردند که زدوخوردی میان اهل ناوله و دزدان واقع شده. فرسخ سوار زخمی شد و از میدان فرار نمود ولی خداداد در میدان ماند و پس از چند حمله بر کاروانیان پای اسپند رسو را خنجر فرو رفت و از اسپ فرو غلتید و دستگیر شد. خداداد در این شهر سیستان بر دندواز واقعه بی که رخ داده بود دیده شاه خبر دادند این شاه همان آزادبخت بود که به کمک شاه کرمان دوباره بر سیستان مسلط شده بود.

شاه از دیدن خداداد به یاد فرزند خود افتاد که اگر او هم زنده بودی با این قدم بالا و سن و سال رسیده بودی از خد اداد عادت رهزنی را پرسیده و خد اداد جواب داد که: خد او ند میداند او با این کار هیچ نول و رغبت نداشته است ولی خلاف میل و ارضای بامن باین کار واداشته سپرده شاه بر او سهر بان شد و از گناه او گذشت و او را بسدیر سناری اسپان خود گماشت و وی را بهختیار نام نهاد. مدتی بعد به اثر توجه بهختیار اسپان فریه شدند و چون شاه آنها را دید خوش شد و گفت «از کفایت بهختیار است» سپس او را خزانه دار خود مقرر کرد بهختیار در امانت داری و حفظ مال خزانه که سال فوجه به خرج میداد شاه بیشتر با او انس گرفت تا آنجا که در بسیاری مسائیل خاص با او مشوره میکرد و هیچ کسی نزد شاه به مرتبه او نمیرسید اما شاه در تن و زبر دست که این بر خور د شاه نسبت به بهختیار حسد و کینه و نفرت آنان را علیه بهختیار برانگیخته بود و هر کدام با سکر و حیل و سبک و شید تا او را از نظر شاه بیند ازند و از میان بردارند اتفاقاً روز بهختیار در خزینه به خور دن شراب دست برد و اندک اندک شراب به او اثر کرد و چون سیه خواست به خانه خود برود راه گم کرد و به حرام سرای شاه در آمد و بر تخت خراب، لکه غلغله و بخواب رفت شاه چون از در بار به خانه برگشت بهختیار را بر تخت خراب خواب خفته دیده، بد گمان شد و از زنی این عادت بی ادبی را پرسید زن جواب داد که او از این حرکت اطلاعی ندارد.

فر دای آن روز که شاه بدر بارفت چون خیالی غمگین بود با هیچ کس صحبت نکرد، و زیر اول به خود جرأت داد و بعد از حمد و ثنای فرای آن عادت را پرسید، شاه بالاخر عقیبه را در میان گله است و سپس بهختیار را خواست و او را به باد ملامت گرفت. بهختیار بجواب شاه گفت:

از این حال سراخبر نیستم اما چون شاه چنین گوید روا باشد مردم من را از این کارها بانه
وزیر از شاه اجازه خواست و نزد ملکه رفت و از او جویای حقیقت شد بلکه
بی اطلاعی خود را به وزیر بیان کرد و وزیر که کینه بهختیار را از مدت های

پیش در دلش می پرورانید بلکه را بر سر این امر راضی کرد تا به شاه بگوید که بختیار در صد بدنامی شاه کمر بسته بود و میخواست دامن ملکه را که دار نماید و زیر دو باره نیز دشاه برگشت و آنچه خود به ملکه یاد داده بود از زبان ملکه به اهل مجلس گفت .

پس شاه ملکه را خواست و سلکه نیز سجبو را آنچه را او زیر گفته بود، تأیید نمود، شاه از این بیان هاسخت در غضب شد و فرمان داد تا بختیار را به زندان بیندازند و فردا تمام مردم شهر را گرد کنند تا او را سهاست کنند، شاه چون فردا به دربار رفت و زیر دو م به سعایت بختیار پرداخت و شاه را در کشتن بختیار تحریر نمود، شاه بختیار را خواست و گفت : ای بختیار اسر و زتر اچنان سیاست کنم که همه عالم به سوگ تو بگریند . بختیار گفت :

زندگی شاه دراز باد اجازه سپیخوا هم تا قبل از مرگ سخنی بر طبق سنت بگویم که اگر نگویم خود در کشتن خویش سعی کرده باشیم . شاه گفت ای بختیار بیان کن . بختیار داستان باز رگان بخت برگشته را قصه کرد و گفت : آورده اند که در شهر بصره سردی بود باز رگان با مال و نعمت بسیار بخت از وی برگشت و همه مال و دارائی اش تلف شد و به هر جائیکه به بازرگانی سیرفت زیان میکرد . اتفاقاً غله گران شده باز رگان با خود گفت، دیگر رنج سفر بر خود هموار نه میکنم . امسال هر چه پول داشت غله خرید و انبار کرد و منتظر ماند تا بهار آید و غله گران شود . اتفاقاً آنسال غله بسیار شد با خود گفت تا سال بعد نگاه سیدارم . سال بعد با ران بسیار آمد و درون انبار را آب گرفت و هر چه غله در آنجا داشت همه پوسیدند . چنانکه همسایه ها از بوی غله به تنگ آمدند و به شکایت برخاستند باز رگان مزدور گرفت و همه غله را به بیرون ریخت .

باز رگان با خود گفت که خانه بی دارم آنرا بفروشم و سفر نمایم باشد که سود کنم

خاندرافروخت و قدری اجناس خرید و به سفر دریاروی نهاد. از قضا کشتی
 هرق شد و همه اسوال تلف گردید او با چهار تن دیگر بر پاره‌یی چوب قرار گرفت
 بعد از ده روز به ساحل برآمد. بازرگان روی به راه نهاد و به دهی رفت و چون
 آنجا روی خوشی ندید مدتی بعد دو باره از ده برآمد و با چند غواص برخورد
 غواصان او را شناختند و قصه او شنیدند. بر او رحم آوردند و شش دانه سروارید به
 او دادند. بازرگان رو به راه نهاد. ناگاه در راه عده‌یی دزدان با او برخوردند.
 بازرگان با خود اندیشید که بهتر است سه دانه سروارید را در دهن و سه دانه
 دیگر را در دلق خود پنهان کند. دزدان که متوجه سرو وضع بازرگان شدند،
 فکر نمی‌کردند که او چیزی داشته باشد. پس از مدتی پیمو دن راه بازرگان خواست
 حرفی بزندانگاه دانه‌یی سروارید از دهان او بیرون افتاد. دزدان او را شکنجه دادند
 و دو دانه سروارید دیگر را نیز از او گرفتند و به حدی او را کتک زدند
 که از هوش رفت. ساعتی بعد وقتی به هوش آمد لباس‌های خود را پالید و آن
 سه سروارید دیگر را یافت و خوشحال شد و بر اهفتاد قدری راه رفت. و به شهری
 رسید. و بسدکان جوهر شناس که معتمد پادشاه بود رفت و دانه سروارید را به
 جوهر شناس عرضه کرد. جوهر شناس با خود اندیشید که حتماً آنرا از دیده است
 فریاد بر آورد که ای مردم این مرد کج جوهر سر از دیده! مردم گرد آمدند
 و جوهر شناس بازرگان را به حضور شاه برد و علیه او شکایت کرد. شاه مختصر
 پرسان نمود و بازرگان را به زندان انداخت. مدتی گذشت آن غواصان به این شهر
 آمدند و خواستند به اهل زندان صدقه بدهند. از زندانبان اجازه خواستند و
 داخل زندان شدند ناگاه چشم یکی از غواصان به بازرگان افتاد و او را شناخت
 و صورت حال پرسید.

بازرگان گفت از سبب آن سروار بد، غواصان گفتند غم دستخو و که نزد
پادشاه برویم و ترارها با زیم.

یکی از غواصان پادشاه شهر دوست بود. بدر بار رفت و حال بازرگان
به پادشاه بازگفت پادشاه بازرگان را رها کرد و جوهر شناسی را خواست و به دار
آویخت. و بازرگان را خیزیند دار خود سقر نمود. و زیر که لطیف شاه را
در حق بازرگان زیاد میدید پتخل و رزید و در صد از میان بردن او افتاد اتفاقاً
موش دیوار خزانه را از عقب سو راخ کرده بود و متصل این دیوار اتاق
خواب دختر پادشاه بود. بازرگان روزی میخیزد است به منقاری میبیند پدیوار
بگو بد. ناگاه مقداری گل فرو افتاد و دیوار سو راخ شد. بازرگان مقداری گل تازه
به آنجا زد. در این هنگام زیر سر کشید و دید که بازرگان سو راخ را ابل میزند.
فورا نزد شاه رفت و گفت: این بازرگان از درون خزانه سو راخی به اتاق دختر
شما باز کرده و او را هر شب از آن نگاه میکنند. شاه از شنیدن این حرف به شرم آمد
و از تخت فرو شد و به خزانه رفت. دید سو راخ دیوار تازه گل زده شده است. حرف
و زیر و اباو رکرد و فرمود ناهر د و چشم بازرگان را ابل کشیدند. و سپس بیخانه
دختر رفت تا او را نیز سیاست کند. دیدگر دو خاک کفر او ان بر بستر و فراتاق
قز اگر فته است از خدم پرسید که دخترم کیست. خادم عرض کرد که مدت یکماه
است که دختر شما برای سیر و سیاحت به فلا نه باغ رفته است. پادشاه دانست که
و زیر او را فریب داده است و زیر را به قتل آورد. و هر چه افسوس میخورد
پشیمانی سودی نمی بخشید.

بختیار چون به آخر داستان رسید شاه فرمود او را به زندان ببرند که روز به آخر رسید،
فر داد او را سیاست کنیم.

بدینگونه فر داد زیر سوم و پس فر داد و زیر چهارم و پس تر فر داد و زیر پنجم.

و سرانجام و ز در دهوم به نو بت همبند شاه بد ر بار میباید، درود و تهنیات فر او ان
 نثار او میکردند و خرد در ادر شوم و شادی شاه و انی ذکر ده، او را به کشتن بختیار
 و پاک ساختن لکه بدنامی از دامن خانو اده شاه بحر بلخ می نمودند .

بختیار نیز هر روز از شاه اجازه میخواست و داستانی مینوی بر منگمت «پبی مبری»
 و نایب نامت با کار های کداز روی میباید و بی مبری صورت نگار ننگه بهمان پیدا داشت و
 وانمود میکرد که از سر بی گناه است و هر گاه شاه در کشتن او عیبی نکند پیشکشی
 کنایه او نایب کردد، شاه هم از کشتن او در همان روز و ضرر نمینظر منمود و فر دای
 آن روز باز بسایر منباید و زیر بهای به داد گاه شاه کشته انده میباید و چون شاه میخواست
 بهت به ابد او را روی مباشر نماید بختیار باز داستانی سره کرد و چون به آخر داستان
 میرسد، روی ز آنرا بر کند و کشتن وی به روز بهام دو کول میگردید . تا آنکه
 روز از شاه نایب را کشتن ای بختیار هر روز از بهت داشت تا بختیاری خود را
 نایب نامت و بی تو هر روز را با کشتن داستان بهمان بر روی، دیگر به شنیدن هیچ
 داستانی از زبان تو حاضر نیستیم و بدنامیمان خرد داسر کرد تا او را به پای چو به دار
 ببرند . هفتاد و یک روز در دهوم هر چون هاله بی برگرداگر بختیار قرار گرفته بود دند، ناگاه
 مردی از بهر بوی حبه سر دم فریاد زد که دست نکند! و بدو یک لحظه مهلت بدهید
 تا سر گذشتت سردی را کد بکشتن او قهر منباید بیان کنیم! سر ده و شاه همگی متوجه
 مرد ناشناس شدند مرد جاو تر آمد و شروع کرد به بیان سرگذشت بختیار . شاه در پایان
 از او نشانی میخواست و سر دعلاوه کرد که نشانی دوران طفولیت او را نیز با خود
 دارد و بلافاصله آستین بالا زد و چند دانه سرو ارید از بازو بند خود باز کرد
 و پیش روی شاه گذاشت . شاه با دیدن سرو اریدها و داستانی که فرخ سوار بدو باز
 گفته بود دانست که بختیار فرزند او است که بیست سال قبل او را بر لب چاه دشت
 لوطرها کرده بود . بلا درنگ از تخت به زیر آمد و نزد سلک رفت و فهمه را با او گفت

وعلت تهمت بد نیتی را از او پرسید، زن شاه میگوید: آنچه من در مورد بختیار اظهار کرده‌ام بدستو رو فریب و زیران شاه بوده است.

پس هر دو پسر دیک بر سر بر میگردند و بختیار را در آغوش میگیرند و به مردم حالی میکنند که بختیار همان پسر گم شده شان است. سپس شاه و زیران را میبایست میکند و بختیار را به جای خود بر تخت مینشاند و فرخ سوار را و زیر بختیار تعیین میکند. و به جشن و شادمانی سپهر دازند.

خدا همانطور یکی سراد بختیار را داد، سراد همه مسلمانان را بدهد.

نتیجه:

افسانه بختیار یکی از زیباترین افسانه‌های مردم سیستان است. در این داستان پدر و پسر ناآگاهانه در برابر هم قرار میگیرند. پدر از مواجعه بایک صحنه تصادفی پسر که لا شعوری به اتاق خواب مادرش داخل شده و بر بالین او بخواب رفته است. بدگمان بی‌حرمی بهریم شاهی، که دسایس و زراء جاه طلب نیز این بدگمانی را هر روز در ذهن پدر دامن میزنند، در صدد کشتن فرزند پرسی آید و فرزند برای اثبات بیگناهی خود و مزیت بی‌صبری و اعمالی که از وی عجله انجام میگیرد و سر انجام جز پشیمانی مایه‌بی ندارد، هر روز، قبل از آنکه شاه به اعدام او امری صادر کند، به بیان داستان شیرین و جذاب سبادرت‌سیو رزد و بدینگونه تاده روز از مرگ حتمی نجات‌ی یابد و چون در روز دهم شاه بکشتن او مصمم میگردد و امر میکند تا بختیار را در پای چوبه دار ببرند، اتفاقاً همان روز مر دیکه بختیار پسر شام سیستان را در کودکی در کنار چاهی باده‌دانه سروارید یافته و بزگ ساخته است. سر سپرد و باگفتن سرگذشت بختیار کودک و نشان دادن جواهرات شاهی پدر فرزندرامی شناسد و از اینکه در کشتن پسرش بختیار عجله نموده و از صبر کار گرفته است سرور و میگردد و در عوض دهتن و زیر حیل‌گر و دسیسه‌باز را بچوبه

دار می‌بندد و تاج و تخت را به فرزند و اگذار میشود و سردی که پسرش را بزرگ ساخته و در آخرین دقیق زندگی او را به پدر بازگردانیده به وزارت پسر بر میگزیند.

این افسانه چند نکته جالب دیگر را نیز بر ملا میسازد :

۱- شاه در آغاز جوانی اش چندان به سنن اخلاقی و آداب محلی بازو بند نیست و دختر سپاهسالارش را به مجرد دیدن، از دیدار پدر محروم میسازد و با زور گویی به حرّم شاهی داخل مینماید و سپس با او نکاح می‌بندد.

۲- شاه سرد کمزور و ترسویی است که نمیتواند در روز نبرد با سپاهسالار دست و پنجه نرم کند بلکه فرار را برقرارتر جیب میدهد.

۳- پول به عنوان واحد تبادل هنوز در جامعه سیستان رایج نشده و شاه ده دانه جواهر را در قنّاق فرزند گذاشته می‌رود، تاهر که کودک را بیاید برای کودک خرج کند و او را بزرگ نماید.

۴- از افسانه استنباط میشود که سیستان محل تقاطع کاروانهای تجار تی بوده که از کرمان بسوی خراسان و یابرعکس رفت و آمد داشته اند و گاه گاهی رهنان بر اموال کاروانها میتاخته اند، و در صورت غلبه اموال کاروانیان رابه یغما می‌برده اند و یا خود مغلوب و به چنگ شاه و زندان می‌افتادند.

افسانه حسین کرد و شاه عباس

بود دنیو د، جو پانی بود که اسبش حسین و پهلایه کرد و سوسو سب بود. او ساهها
 بود که به خانه ار بابش بر نگشته بود. روزی ار باب سری به لاله های کو سفند
 که نزد حسین بود زد. دید حسین کرد لبها سس پارده شده و خیلی پریشان و ندگی
 میکند. ار باب به حسین گفت: حسین! پنجاه بخته کرد سفند و پنجاهان کشاد (بزنر)
 برای خود جدا کن، بهر به شهر برای خود دین و سر و آرز بول آن ساه و عجاج بود در
 تهیه کن. حسین پنجاه بخته و پنجاه تکشاد از رسجد آورد و پس روی سواد
 انداخته به شهر برد. در شهر عده پی از جلابان کرد حسین را آفرینند. یکی گفت: این
 بزغاله ها دانه چنه؟ حسین گفت: این ها بزغاله نیست هر کدام تکشاد (بزنر
 سه ساله) است. دیگری گفت: این بره ها دانه چنه؟ حسین گفت این ها بره نیستند
 گو سفند بخته (سه چهار ساله) اند یکی گفت: بودیو انه پی. بره ها و بزغاله ها را
 آوردی و میگو پی سه چهار ساله اند. حسین بخشم آمد و حوب جو پانی را
 بالا برد و زد به بن گوش یک تن از جلابان. جلاب فوری فرس زمین شد و جان داد.

فدایان و جلابان داد و فریاد راه انداختند. مردم زیادی اطراف حسین را گرفتند در این هنگام مسیح تکمه دوز که امانیت شهر بدوش او بود با پنجاه سواری رسید و پرسید چه گپ است! حسین گفت: من برای شما پنجاه گوسفند بخرم و ده تاتکشاد آورده ام این مردم را گرفتند که این بزغاله ها و برها را چند سیفر و شی من هم بن گو شریکی زدم و او مرد. مسیح تکمه دوز قوری خون بهای مرده را برداشت و حسین را با بز و گوسفند او بمنزل خود برد و شب مهمان خود کرد. وقتی نهار آورده شد. مسیح تکمه دوز یکی دو بار دست در جمع پلو فرو برد دید که نان تمام شده. پرسید که حسین برادر سیر شدی یا خیر؟ حسین گفت: اگر چیزی نباشد سیر شده ام و اگر دردیگه چیزی باقیمانده باشد بیاورتا بینم. مسیح تکمه دوز زانش را صدا زد و باز نان خواست. مجمع نان دیگر حاضر شد. ناچشم بهم بزدی حسین آن نان را هم در پیچید و خورد و مسیح تکمه دوز دو جام بر از شهدر انیز برای حسین آورد ناپیچ خورد. حسین شربت ها را نیز بسر کشید و گفت: به به چه آبهای شیرینی. فردای آن شب مسیح تکمه دوز از حسین خواهش کرد که نرداو بماند. حسین هم قبول کرد.

در نزدیکی شهر کوهی بود که اختر دزد با ۱۲ تن دزد دیگر لانه کرده بود و هر هفته یا هر ماهی یکبار بشهر حمله می آورد و خانه ها را چپاول میکرد و بدر میرفت. یک شب که نوبت کشیک دادن از مسیح تکمه دوز بود. مسیح به طفل زن هدایت داد تا طفل را به اسم مسیح تکمه دوز بصدادر آورد. طفل بصد در آمد و صدای آن در کوه انعکاس کرد. اختر دزد با ۱۲ تن دزد دیگر بشهر فرو ریخته و بچهار سوی شهر آمدند و با پا رچه خشت به شمعدان وسط چارسوی کویید که تمام شمع های سوخته و نیم سوخته خاموش شد. شمع گذار دو باره شمع ها را بر جای

شان گذاشت مسیح تکمه دوز از سوی بی میدان آمد و اختر دزد از سوی دیگر پیش
 آمد. مدنی یکی بر سر دیگری گرز حواله کرد و دیگری رد مینمود. اسپ می تاختند
 و نیزه حواله مینمودند ولی از جانب دیگر رد میشد. آخرهای شب اختر دزد
 گفت: مبارزه به شب بعد و کول است، مسیح قبول کرد. اختر بسوی کوه
 مسیح بخانه بازگشت. حسین که صحنه را تماشا میکرد، نیز با مسیح بخانه برگشت.
 مسیح تکمه دوز، از حسین پرسید که کار زار ما چگونه بود! حسین گفت: خوب
 ساعت تیری بود، مسیح گفت: بابا جنگ بود تو جنگ را ساعت تیری میگوئی.
 حسین گفت: من میدیدم يك بار تو اسپ میتاختی و بعد نوبت آن دیگر رسید
 و او هم بطرف شما اسپ میتاخت. نه ضرب شما به او رسید و نه از او بشما، مسیح
 گفت امشب باز زور آزمايي آشامی شود، تر ابا خود میبرم. شب طبل کشیک
 چی نواخته شد. فریاد طبل به گوش کوه رسید و از انعکاس آن اختر دزد با ۲ تن
 نوچه دزد خود به چارسوی شهر آمد و با پر تاب پارچه خشت به شمع دان، تمام شمع
 های سوخته و نیم سوخته خاموش شد. شمع گذار شمع هاراد و باره بر سر جای
 شان قرار داد. سپس جنگ مسیح و اختر دزد شروع شد. مسیح چند حمله اختر دزد
 را رد کرد ولی سرانجام اختر دزد ضربت شمشیر خود را بر فرق مسیح تکمه دوز
 وارد آورد که فرقش دو نیم شد. مسیح نقش زمین شد و تا اختر میخواست
 جلو اسپ را برگرداند، حسین فوراً مسیح را در زمین خود گرفت و از صحنه
 بدر برد. اختر به محل مسیح آمد تا کارش را یکطرفه کند دید آنجا کسی نیست.
 از شمع گذار پرسید. شمع گذار گفت مردی نمیدانم پوش او را با خود برد، اختر دزد با
 سواران خود بخانه های مردم فرور بیختند و اموال را چپاول کردند و با
 خود دبه کوه بردند.

حسین، مسیح تکمه دوز را بخانه اش برد، بعد حکیم شهر را حاضر کرد تا زخم

راشست و آنرا دارو زدو بست، فردای آن شب حسین گفت: ای اربابا اگر بمن اجازه بدهی من با اختر دزد پنجه نرم میکنم. مسیح تکمه دو زگفت: مگر تو ندیدی که او مرا چگونه از پای در آورد، اگر تو با او روبرو شوی ترابه همان حمله اول از میان برسد، نخی هرگز ترانمیگذارم که از من جدا بشوی و اگر تو نبودی او مرا هم میکشت. حسین خاموش ماند و شب وقتی مسیح بخوابید دست بخوابد دست حسین رابه دست خود دبست و بخواب رفت. حسین وقتی دید مسیح به خواب رفته است دست خود را باز کرد و به چار سوی شهر رفت و به کسیکه طببل مینواخت گفت باز هم بنام مسیح طببل بنواز، جواب داد که اگر طببل بنوازم اختر دزد باز بشهر می آید. و خانمان سردم رابه به آتش میکشد و کسی هم نیست که جوابش را بدهد. حسین کوبه طببل را گرفت و چند کوبه به طببل حواله کرد. اختر دزد شنید که طببل نواخته می شود ولی معلوم نیست بنا مچه کسی نواخته میشود. اسپ را سوار شد و با ۱۲ تن نوچه دزد دیگر به چهار سوی شهر فرو دادند. از طببل نواز پرسید چي کسی طببل نواخت؟ جواب داد آنطوری بردی ز برآمد خواهی دیده است او طببل نواخت.

اختر دزد یکی از نوچه هایش دستور داد که برو دوسرا و رایا ورد. دزد نوک شمشیر خود در ابه پای حسین زد حسین هم از جا بلند شد و شمشیری برگردنش زد و سراو را بیکطری انداخت.

اختر نفر دوم و سوم و چارم تادو از دم رافرستاد و حسین همگی را نقش زمین کرد و د راخیر خود دختر دزد بچنگ حسین آمد. حسین اختر را نیز سر به نیست نمود و نعش او را بچوبه دار چار سوید. آویزان کرد و به طببل نواز گفت فردا هر کس برسد که اختر دزد را که کشته است؟ بگو: مسیح تکمه دوز. و اگر غیر آن گفته بودی ترا مثل اختر دزد به ارسیزتم بعد خود حسین هم

به خانه برگشت و دست خود در ابادست مسیح بست و خوابید، فردا صبح در سراسر شهر آوازه افتاد که مسیح تکمه دوز اختر دزد را کشته است. خبر به گوش شاه رسید و شاه امر کرد که مسیح تکمه دوز را بخواهند. گالسه که عقب دروازه خانه مسیح تکمه دوز توقف کرده بود به مسیح تکمه دوز احوال دادند که شاه او را ابغاطر اینکه اختر دزد را کشته است میخواند بپند. مسیح تکمه دوز گفت: این کار کار حسین کرد است. حسین را با خود به کاسه که نشانده و نزد شاه رفت. خود در ابشاه نزدیک کرد و در گوش شاه گفت: این کار حسین کرد است نه از من هر چه میخواند شاه او را نوازش کند. شاه از شنیدن این حرف خشنود شده اسب و خلعت و شمشیری به حسین بخشید.

اختر دزد بر ادوی داشت که او هم شعر رهنی داشت. شاه خبر رسید که بردار اختر دزد اموال مردم فلان شهر را هر شب و یا هر هفته میدزد و سی بر دو مردم خیلی ستوانده. شاه به مسیح تکمه دوز دستور داد که با پنج سوار برای سرکوبی برادر اختر دزد بداند و برود. مسیح - بداند سور وانه شد و بز نش نویسه کرد که حسین را خیلی خوب خدمت کند و نگذار دگشنه بماند چند روز بعد دو سه نفر از اقوام و خویشاوندان حسین از ولایت خود به دیدن حسین آمدند. حسین نزد زن مسیح تکمه دوز رفت و گفت: امشب نان بیشتر پخته کن که مهمان دارم. زن مسیح تکمه دوز گفت من نمیتوانم ترا سیر کنم چگونه میتوانم شما نان ترا هم سیر کنم. حسین مجبور شد تا دو بد را نزد آشپز شهر گرو بگذارد و مقداری نان برای مهمانان خود به قرض بگیرد. آنشب عزت مهمانان بجا آورده شد. فردا مهمانان به خانه های خود باز گشتند. حسین نزد زن مسیح تکمه دوز آمد و گفت: برای من اسب و شمشیر و یک دست رخت آماده کن که میخوانم بکمک مسیح بروم. زن مسیح آنچه حسین خواسته بود آماده کرد

و حسین از آنجا بیرون آمد و راه سپاهان را در پیش گرفت. حسین وقتی به سپاهان رسید. سراغ مسیح تکمه دوز را گرفت و او گفتند به خانه فلان رسیدند در فلان قسمت شهر برو، میتوانی احوال مسیح تکمه دوز را بپرسی. حسین به منزل شخصی مورد نظر رفت و خود را معرفی کرد. او را به خانه بردند. شب هنگام صاحب خانه از دربار شاه حسین برگشته و وقتی به خانه با حسین معرفی شد. خود شعله‌ور شده گفت از جو امر دی تو مسیح تکمه دوز بر ای من قصه کرده تا چند روز دیگر مسیح تکمه دوز از فلان دوره که امنیت آن خراب است بر خواهد گشت. دو سه روزی نگذاشته بود که صاحب خانه به حسین اطلاع داد که زن مسیح تکمه دوز به شوهرش خطلی فرستاده که حسین در غیاب تو بر من دست درازی کرده، باید که هر چه زودتر به خانه برگردی. و مسیح تکمه دوز از جریان به شاه عباس اطلاع داده و اجازه خواسته است تا به خانه اش برگردد و شاه نیز به او امر داده تا هر جا که حسین را دستگیر کنند سر از تنش جدا نمایند. مسیح هم با سواران خود فرود از فلان راه شهر خود برگردید. حسین از شنیدن این حرف‌ها سو بر انداش راست شد و از صاحب خانه اجازه خواست تا خود به پیشوا از مسیح تکمه دوز برود. حسین براسپ خود بود ارشد و چند منزل پیشتر رفت و در کنار چشمه‌یی توقف کرد و نقاب پوشید و بر تخته سنگی نشست. دو سه ساعت بعد مسیح با سواران خود بر سر چشمه رسید و فریاد زد که از سر چشمه آب بیک طرفی شود تا ما آب بخوریم. حسین جواب داد که این چشمه مال پدر من است و به هیچکس آب نمیدهم تا با من کشنی نگیرد اگر پشت سر ابر زمین نزد تشنه برگردد.

مسیح تکمه دوز گفت بیا من با تو کشتی میگیرم هر دو کمر بکمر شدند. چند دقیقه بی اینطرفی و آنطرفی زور زدند و سرانجام حسین دست در شال کمر مسیح برد و خدا را بیگانگی یاد کرده مسیح را از زمین بلند کرد و چنان بز زمین زد که پشتش بز زمین

نقش هست. بعد خنجر کشید و ز پر گلوی مسیح گذاشت و گفت میروی که حسین کرد را بکشی! مسیح فریاد زد که ای نمک حرام. بالاخره بهن خیانت کردی! حسین گفت: من هرگز بتو خیانت نکردم و حالا هم حاضرم تا با تو یکجانزد زنت بروم هر گاه و اقامت تکب خیانت شده بودم. سر از تن من جدا کن و اگر زنت بر تکب دروغ شده بود او را بسزای اعمالش برسان. مسیح گفت خوب است برویم. حسین از روی سینه مسیح برخاست. هر دو بر اسپهای خود دسوار شدند و روز بعد به خانه رسیدند. زن مسیح از دیدن حسین و شوهرش متعجب شد. مسیح با صدای زنش رانز دخودخواست و گفت: ای نمک حسین بهن راست بگو که اگر راست نگفته بودی سر از تنت جدا میکنم. زن گفت: من نمیدانم چه بگویم. شما از من پرسید تا من جواب بدهم.

حسین گفت: پس از رفتن مسیح، من يك شب نزد تو آمدم و گفتم که دو سه نفر مهمان دارم نان قدری بیشتر پخته کن تو گفستی من نمیتوانم ترا سیر کنم. برای مهمانان نان از کجا کنم! آیا گفستی یا نگفستی! زن گفت بلی همینطور گفتم حسین باز گفت: من دو بدره نزد آشپز شهرگر و گذاشتم و قدری نان برای مهمانان آوردم تا آنها خوردند و فردای آن روز از منزل شما رفتند. آیا همین طور بود یا چیزی دیگری؟ زن مسیح گفت: راست میگویی. حسین ادامه داد. فردا که مهمانان بوطن خود برگشتند من نزد شما آمدم و گفتم که میخواهم از عقب مسیح بروم برای من اسپ و شمشیرم را بده و تو ترا در اختیارم گذاشتی یا چیزی دیگر؟ زن گفت راست میگویی. حسین گفت: من اسپ و شمشیرم را گرفتم و از خانه خارج شدم تا اکنون که مرا با مسیح یکجا اینجایی بینی باز که نزد خود ده باز نگشتم؟ زن گفت نه خیر. آنچه میگویی را راست میگویی! حسین گفت: کدام روز یا شب از من بی ادبی و خیانت که نه دیده ای؟ زن گفت نه خیر ندیده ام! مسیح

شمشیر از نیام کشید تا سر زنش را قطع کند. حسین دست او را گرفت. گفت: تو و همین زن خوب جور سی آئید من رفتم. حسین از جاپریدو بر اسب خود سوار شد و راهی دیار مشهدگردید. در راه با سردی درویش رو برو شد که دیدگوش و بینی - اش را بریده اند. حسین پرسید که تو که هستی؟ و که ترا به این رو ز انداخته است؟ درویش گفت: من بیاده غیبی ام و کسان پادشاه مشهد با من چنین کرده اند. حسین قسم یاد نمود که انتقام ترا از پادشاه مشهد خواهم گرفت. حسین به مشهد آمد و سرای کرایه کرد و خدمه پی گرفت تا خدمت او را بنمایند. شب هنگام کمند ابریشمین را گرفته از سرای برآمد و بر دیوار سرای و زیر انداخت و چون سرخ بر دیوار بالا رفت و بدرون فرود آمد. دید و زیر باز نش یکجا در پشه خانه خوابیده است. آهسته از بند دست و زیر گرفت و گفت بیابان و چون پائین آمد گفت: چرا پیاده غیبی را گوش و بینی بریده ای؟ و زیر جواب داد که من نبریده ام. حسین بسرعت دهن بند عیاری را بر دهن و زیر زد و او را بد رخت بست و شروع کرد به زدن و زیر بعد و زیر را از درخت باز کرد و گفت: دارایی خود در این نشان بده. و زیر هر چه داشت به حسین داد و حسین نیم ریش و نیم سبیل او را تراشید و بعد لباس های او را بتن زنش کرد و لباس های زنش را بتن و زیر کرد و هر دو را در پشه خانه انداخت و داروی بیهوشی به آنها زد که ناصبح از خود و از جهان خبر دار نشدند. صبح وقتی زنش بیدار شد و بسوی وزیر نگاه کرد خندید و وزیر بسوی زنش خندید سپس سر و ریش خرد، ادر دستمال پیچید و به بهانه بیماری به حضور شاه رفت. شب بعد باز حسین کمند ابریشمین را برداشت و از سرای برآمد و آنرا بر کنگره دیوار خانه و کیل انداخت و سبک بر دیوار جست و بدرون خانه و کیل فرود آمد. دید و کیل نیز باز نش داخل پشه خانه خوابیده است. آهسته پیش رفت و از دست و کیل گرفت و از تخت خواب فرود آوردش و گفت: چرا پیاده غیبی را

گوش و بینی بر پدهای؟ جواب داد که این کار من نیست. حسین سرعت دهن بند عیاری را بدهن و کیل زد و او را بدرخت بست و کتک متصل بد او زد و سپس بد او اسر کرد که مال و دارایی خود را در اختیارش بگذارد. و کیل هر چه داشت بدسترس حسین گذاشت حسین هم آنرا برداشت و سپس نیم ریش و نیم سبیل و کیل را هم تراشید. و لباس او را به بتن زنش و لباس زنش را بتن و کیل کرده هر دو را بدرون پشه خانه انداخت و داروی بیهوشی به هر دو زد تا بیدار نشوند صبح که زن و کیل بیدار شد و بطرف شوهرش دیدند بد و چون و کیل بسوی زنش دید او هم خندید بد و بعد به بهانه بیماری از رفتن بد سو و شاه خود داری کرده. شاه کس هتیب و کیل فرستاد. و کیل تمارض کرد و نزد شاه نرفت. شب سوم حسین باز کمند ابریشمین را برداشت و از خانه خارج شد و بسرای یاری پادشاه رفت. کمند بر کنگره دیوار انداخت و از دیوار چون مرغ بالارفت و بدرون سرای شاهی فرود آمد. دید شاه هم باز نشدرون پشه خانه خوابیده است آهسته پیش رفت و از بند دست شاه گرفت و او را ارتخت فرود آورد. حسین گفت: چرا پیاده غیبی را گوش و بینی بر پدهای شاه گفت؟ توجه کاره کسی که از من می پرسد؟ حسین سرعت دهن بند عیاری را بدهن شاه انداخت و او را بدرخت بست و تا توانست شلاق زد. بعد او را وادار کرد تا خزانه خود را به او نشان بدهد. شادخزانه خود را به او نشان داد و حسین ۱۲ صند و قجواهرات را برد گرفت و پیش از آنکه از قصر شاه بیرون رود. نیم ریش و نیم سبیل او را تراشید و لباس او را بتن زنش و لباس زنش را بتن او پوشید و هر دو را داروی بیهوشی زد و بدرون پشه خانه انداخت. صبح وقتی زن شاه بطرف شاه دید بخنده افتاد و شاه که بسوی زنش دید او هم خندید. سپس نیم دیگر ریش و سبیل خود را تراشید و با غضب بر تخت شاهی نشست و فرمان داد که به بازار و کوچه های شهر نفرهای

شاهی ایستاده شود و نزد هر کسی جوهر و دانه های قیمتی یافتند او را گرفته نزد شاه بیاورند.

در این هنگام درویشی بدروازه حسین ایستاده بود و خبرات میخواست. حسین که بولی نداشت دست به جوهرات برد و مشتی گرفته به کلاه درویش انداخت. درویش چند فلسی بر نداشتند بود که قر او لان شاه او را دستگیر کردند. درویش سرای که به او جوهر داده بود نشان داد. به شاه اطلاع دادند که دزد جوهرات را گرفته اند و کرده ایم. شاه دستور داد به نزد او بنده همانند ناپه او داروی بی هوشی بخوراند و سپس او را دستگیر کنند چند پیش قر اول بدروازه حسین رفت و زن خدیجه بیرون آمد و چون چشمش به ناپه میان شاه افتاد بخود نرسید پیش قر و الی مقداری دارو به زن خدیجه داد و گفت در جای بانان به حسین داده شود و اگر از انجام این کار انکار بوزی سر ترا از تن جدا خواهم کرد. زن داروی بی هوشی را گرفت و چون حسین آب خواست مقدار ی دارو به آب انداخت و به حسین داد. حسین وقتی ظرف آب را دانجمله بالا کشید دانست که داروی بی هوشی به او خورانده است. گفت چرا بمن دارو نخوراندی. گفت سرای تو از طرف قر او لان شاه محاصر است. حسین شمشیر کشید و باینک خبر بدسر خدیجه را از تن جدا نمود و بعد از سرای بیرون شد و همه قر او لان شاه را سر به نیستی استوار می کرد. چون شب بود در گنجن حمام در درون بنا کسترها ناپه فرورفت و خود از هوش رفت. به شاه خبر دادند که حسین کشته شده است. شاه به شادی دست زد. حسین فردای آن شب هنگامه های چاشت به هوش آمد. متوجه خود شد از جابر خواست و به حمام رفت به حمام چي گفت که حمام را خلوت کند. حمام بی همانطور رفت. بعد به حمام داخل شد. درین هنگام یکی از افراد شاه او را شناخته به شاه اطلاع داد که سر دپهلوان زنده است و در فلان حمام مصر و فشتشوی میباشد. شاه به عده پی

از افراد محافظ خود اسر کرد نامحمام را بر سر حمام چی و حسین فرو بردند. محافظین چنان کردند اما حسین و حمام چی در طاقچه بی از حمام خود را بنهان کردند و چون محافظین شاه از آنجا دور شدند، آنها از حمام بدر آمدند. حمام چی گفت: خانه ام خراب شد و دیگر از شر بیبی افتادم. حسین گفت بیغم باش که ترا بجای یاری شاه بر تخت مشهدی نشانم. به عباس پسر شیده شمشیر از پیام کشید و محافظین شاه را ایک یک نابود ساخت و شاه و کیلی و وزیرش را اسر به نیست نمود و حمام چی را بر جای شاه قرار داد. سپس اسیر ویران و شمشیر برداشت و راهی راهسپاهان شد. وقتی به سپاهان رسید به قهوه خانه بی در آمد. دید همه جامه دم خورد و بز رنگ نشسته اند. با خود دگر کرد که نباید آدم ضعیفی را از جابر خیز اند. بر صدر قهوه خانه چشمش به یک مرد دگر در کفستی افتاد. پیش او رفت و تقاضا کرد تا جایش را بر ای او خالی کند، سر دگفت: از من خواستی تا جایم را بر ای تو خالی کنم، بیابینم تا طاقت مشیت بر اداری یا خیر! حسین گردن خود را خم کرد و سر دگر دن کفستی نشست. حکمی به او حواله کرد. ولی حسین گفت: یکی دیگر هم حواله کن بر دست دیگری حواله داد. حسین گفت: حالامشیت عوض بگیر و از جابر خیز سپس سستی حواله بر دگر دن کفستی نمود که چندین ملاف خورد و بزیر افتاد و از قهوه خانه خارج شد. یوسف ثانی با رقص خود قهوه خانه را گرم میکرد. در اخیر کلاه خود را پیش افراد قهوه خانه پیش نمود. هر کدام یک یاد و منات (تومان) بدر و ن کلاه او انداختند. حسین سستی از جواهرات را بدر و ن کلاه یوسف ثانی ریخت. شاه عباس بالباس درویشانه بگوشهائی نشسته بود فریاد زد که جوان در بدل بیباکی مکن. حسین جواب داد نمیدا نستم که در مال مردم تو بخل میوزی. شاه عباس چیزی نگفت. بعد هر یک از مردم قهوه خانه را ترک گفتند. حسین مانند

ویوسف ثانی .

فراموش نباید کرد ، که حسین در همان شب اول رسیدن خود دبه شهر سپاهان تصمیم گرفت خزانه شاه عباس را دستبرد بزند. به قصر شاه راه رفت و ۱۲ صندوقچه جوهرات را بیرون آورد و در پشت خود دنها دو بکوچه های شهر بر اه افتاد. شاه عباس عادت داشت که هر شب لباس در ویشانه بپوشد و بکوچه های شهر بگردد.

در این شب شاه عباس ناگاه با برادر اختر دزد رو برو شده بود برادر اختر دزد فریاد زد که نو شاه عباسی از جحرکت مکن و الا ترا میکشیم ولی شاه عباس گفت: من درویش و پیاده غریبی ام . در این فرصت حسین سر رسید بر سینه چه گپ است ؟ شاه عباس گفت من پیاده غریبی ام و او برادر اختر دزد است میگوید ترا میکشیم . حسین شمشیر از نیام بر کشید و حواله برادر اختر دزد نمود و او را بایک ضربت از پای در آورد و بعد به درویش گف : به شاه عباس بگو که حق ما را فراموش مکن.

حسین در قهوه خانه با یوسف ثانی گرم گرفت. یوسف ثانی گفت من آرزو دارم یکبار لباس فرنگی شاه عباس را بپوشم. حسین گفت من آنرا برایت حاضر میکنم حسین نیمی به قصر شاه عباس زد و صندوقچه شاه را باز نمود و لباس فرنگی شاه عباس را برگرفت و به قهوه خانه نزد یوسف ثانی آورد و یوسف ثانی آنرا بپوش کرد و هر شب محضر را بارقص و آواز خود گرم نگه میداشت.

چندی بعد به شاه عباس خبر رسید که از فرنگستان سفرای بدیدن او آمده اند شاه عباس لباس خود در آمیخت خواست بپوشد. وقتی صندوقچه را باز کرد دید لباس فرنگی آنجانیست متعجب شد. خبر آن به شاه عباس خبر آوردند که لباس شاه پتن یوسف ثانی است. شاه دستور داد که قهوه خانه را محاصره کنند و حسین و یوسف را دستگیر نمایند. قهوه خانه محاصره شد. حسین جسنی بردید و آرزو بر سر حاجا فطین فریاد زد که به شاه عباس بگوئید که یوسف ثانی مزد دست تو باد . و ای بحال تو اگر موشی از سر او کم

شود و من رفتم تا خراج سلک هندوستان را گرفته و پس برگردم. حسین از دیوار پائین آمد و بر اسب خود سوار و از سپاهان خارج شده در راه سفر حسین مرخص گردید، و این مرخصی او را خیلی ضعیفی ساخت روزی بکنار دریای رسید. از سب فرو آمد و شمشیر ادر به سوی خود گذاشت و اسب را بکناری بست و دراز کشید و استراحت کرد. در آن نزدیکی کوهی بود محل سکونت چهل تن دزد بود. عده بی از دزدان با حسین بر روی دزدان دیدند. سرد مرخصی است ولی اسب قیمتی با خود دارد. با حسین چیزی نگفتند. اسب را باز کردند و شمشیر را نیز برداشتند. حسین گفت: بروید اما اگر روزش رسید از زیر پای نان اسب و شمشیر خود را هم گرفت. یکی دو روز حسین به سوی دریا افتاد بود. روز سوم مردی پیربادام ماهی گیری خود بسوی دریا پیش آمده دید در ساحل دریا جوانی مرخصی افتاده است. احوال جوان را گرفت. حسین گفت: سردی بسیار در سینه ام جال را بدر یا بپند از تمام سن ماهی بگیر. پیر مرد جال را بدر یا انداخت و چند تا ماهی گرفت و آنرا روی آتش انداخت. جوان پخته شد. برای حسین داد تا بخورد. حسین گفت باز هم جال را به طالع سن بدر یا بپند از. پیر مرد همانطور کرد و باز هم چند ماهی شکار کرد و برای حسین پخت و حسین آنرا خورد. بار سوم حسین تقاضا کرد جال را بدر یا بپند از. اعتبار جال از بالاشدن نبود. هر دو قوت کردند. بالاخره بیست و سی عدد ماهی بزرگ از دریای بدر آوردند آنها را گرفتند و بسوی شهری که پیر مرد از آنجا آمده بود برآه افتادند. وقتی پیر مرد به خانه خود رسید زنی فریاد زد که مانان خود را نداریم بود برای ما همان آوردادی او را بپند بدهیم. پیر مرد جواب داد که همان روزی خود را با خود آورده است. اینک اینقدر ماهی هیچوقت بدست نیاورد و بدو دیم از طالع این مرد امروز ماهی زیاد شکار کرده ام. بیا برای بچه ها پز، زن خوشحال شد. حسین فردای آنروز برای پیاده گردن روزی در شهر برآه افتاد. ناگاه از بهلوی آشپزخانه بی گذر کرد که بوی

پلو از آن می آمد . پاهای حسین راستی گرفت . آنجا ایستاده شد . چند دقیقه بعد آشپز سر از آشپز خانه بیرون کرد دید جوانی به دیوار تکیه داده و حرکت نمی کند پیش او رفت و پرسید : ای جوان چه می خواهی تا برایت بدهم . حسین گفت : سر بیضی گرسنه ام و سادنی است که پلو نخورده ام از اینجا می گذشتم بوی پلو به سرم زد پای ها می همسستی گرفتند و از رفتن ماندم آشپز حسین را بدرون آشپزخانه برد و از پلو سپارش کرد . بعد از صرف غذا حسین گفت که اگر بخوای نزدیکت میز دوری می کنم و آب سیاورم . نوشه را بر ابرم نان بده . آشپز گفت : ۱۲ نفره میز دور و زانه برای کار خانه من آب می کشند و اگر تو بتوانی نو هم آب بیاور . حسین گفت من عوض ۱۲ نفر آب سیاورم . فردا در امتحان کن فردا سر دایر د آشپز دو بهره بدست حسین داد تا از آن آب بیاورد و خیم آب را پر کند بکی دو بار حسین نانهر آب رفت و آمد دید با بهره ها خیم از آب پر نشود . نزد آشپز آمد و گفت : ریسمان می خواهی آشپز ریسمان به حسین داد و حسین ریسمان را بکمر خیم انداخت و آنرا برداشت و به نهر آب برد و در آب غوطه داد و چون پر شد دو بهره بر پشت گرفت و به آشپز خانه آورد و گذاشت . آشپز چون حسین را به آن قوس و راستی دید هر ۱۲ نفره میز دور و آبکش را جواب داد و به جای آنها حسین را استخدام کرد .

حسین کم کم پس از دوسه هفته کار و خور و ردن غذای کافی زور و قوت از دست رفته را بازیافت .

روزی در بازار آوازه افتاد که پهلوانی از هند و ستان آمده و باج و خراج یک ساله را از مردم شهر می خواهد و لی پسر شاه حاضر نیست که این مبلغ را بپردازد و می خواهد با پهلوان هندو ستان کشتی بگیرد حسین از آشپز اجازه خرد است تا به نماشای کشتی گیری برود . آشپز ابتداء رضایت ندهیداد ولی سر انجام حسین او را رضی ساخت و اجازه گرفت و به تماشای زور آزمایی شهزاده شهر و پهلوان

هندهی رفت. حسین و قتی د پدشاهز ادهجو ان کو چکی است داش به جمال او سوخت. از هر راهی که ممکن بود خوی در آن زد و زیر رسانید و خواهش کرد که به او اجازه داده شود تا لباس شما هنر آده را پوشیده با پهلوان هندهی دست و پنجه نرم کند. و زیر سوافقت کرد و بزودی شهزاده را نیز راضی ساخت و حسین لباس شهزاده را پوشیده به سبدان زو آزمایی بر آید. حسین دست در تالی کدر پهلوان هندهی برد و خدا را به یگانگی یاد کرده پهلوان هنده را از زمین بلند کرد و بر زخته پشت آنرا زمین فرسود و روی سینه او قرار گرفت و گوش و بینی او را بریده بداد. منش ریخت و گفت برو به پادشاه هند بگو که ما دیگر یک حبه و دینار به شما باج و خراج نمیدهیم و بزودی به جنگ شما خواهیم آمد.

پهلوان هندهی بشهر خوی د بازگشت و حسین سوردت حسین و شادباش شهریان و شهزاده و مردم قرار گرفت. و بعد اسب و شمشیری بدست آورد و بسوی کوهی که در نزدیکی آن شهر قرار داشت و چهل نفر دزد اسب و شمشیر او را دزدیده بودند حرکت کرد. و وقتی به نزدیکی کوه رسید یکی از دزدان از دور حسین را دیده پیش آمد و بر حسین بازگ زد که اسب را بگذار و برو. حسین گفت: پیش یا تا پینم چه کاره کسی هستی؟ دزد پیش رفت و حسین سر او را قطع کرد. دزد دیگری پیش آمد. او هم پسر نوشت رفیی پیشین خود دچار شد. سرانجام حسین همه آن چهل دزد را سر به نیست کرد و تمام مال و غنایم و دارایی آنها را گرفته با خود بشهر آورد و به آشپز و سیراب پز داد و از آنجا راهی دیار هندوستان گردید شاه هند را نیز مطلع ساخت و خراج یک ساله را از او گرفته دوباره به ایران برگشت.

حسین باز هم به سپاهان رفت. در آنجا شنید که شاه عباس خوی دیده که پادشاهی او بدست حسین کرد تباه سیگر دد. بنا بر آن او به سپاهیان خود دامر کرد و است که حسین کرد را دستگیر کنند. حسین کرد که اصلاً چنان خیالی در سر نداشت. دستان

خود را بست و شمشیر بگردن انداخت و خود دبه پای خود دزد شاه عباس رفت و گفت من هیچ قصد گرفتن پادشاهی شما را ندارم. اکنون هم خود دبه پای خود آورده‌ام تا اگر از من بیم داشته باشی مرا بکشی و خاطر خود را جمع کنی. شاه عباس هم شمشیر بر کشید و سر حسین کرد را از تنش جدا کرد و نفس براحت کشید و فراموش کرده بود که این حسین کرد بود که او را از چنگال درگهر ادر اختر دزد زنجار داده بود و اکنون هم بادستان بسته خود را تسلیم او کرده بود.

نتیجه :

در این افسانه چند مطلب مهم نهفته است.

۱- روستایی گله‌پر و سردی پر خور و پر زوری است که به تنهایی اختر دزد را با ۱۲ تن همراهانش سر به نیست میکند و در خانه‌ای که نان و نمک خورده است هرگز خیانت نمی نماید.

۲- حسین، روستا زاده عیار منشی است که انتقام پیاده غیبی را چنان که قسم یاد کرده، میگیرد و با کمنده ابریشمین و شمشیر از برج و باروهای بالا میرود و قدرت و زیر و کیل و شاه را به هیچ میگیرد و مالی را که آنها از مردم بزور گرفته‌اند، با شلاق و ضرب چوب دو باره از آنها میگیرد. و بر طبعی عادت عیارش حمام‌چی را از گلخن به کاخ قدرت بر مینشاند.

۳- روستا زاده قوی هیکل به قصر شاه عباس راه می یابد و ۱۲ همدم و قچه جو اهرات را بر پشت گذاشته، بی هراس از داروغه شهر و شاه عباس بکوچه های شهر بر راه می افتد و کسی را یارای آن نیست که پسر سداو کیست و بر پشتش چیست؟ و در عین حال که خود نیز دزد است باد زد دیگری جنگد و برای نجات درویش غیبی حریفش را از میان بر میدارد.

- ۴- حسین بر از خود ضعیف ترها مهر بان است و فقط کسی را که فکر میکند قوی تر است سیخو اهدا خورد و زبونش کند .
- ۵- حسین با پاس است چنانکه اموال و دارایی دزدانی را که اسب و شمشیرش را برده بود دند هنگام غیبه بر آنها، همه را در پای آشپز شهری ریرد .
- ۶- روستا زاده کرد بانگ است و نمیتواند تحمل کند که پهاوان هندی با نشان دادن زور بازو به شاهزاده خراج ملک او را بر باید. بناء او هم ضرب شستی به پهاوان هندی نشان میدهد و شاه هند را از آمدن خود و گرفتن خراج يك ساله قضاگ آگاهی میدهد بدون آنکه خود احساس خطر نماید و بحر فتن هم جامه عمل سی و شود
- ۷- روستایی زاده کرد، جو انمر داست و به حکم ایمان به سنت جو انمر دان دست بسته نزد شاه عباس میرود و سیخو اهدا به شاه بفهماند که هیچگونه نیت سؤ نسبت به او ندارد تا باو رشاه را حاصل نماید ولی شاه خود دخواد و ترسو، گو سفند و از سر از تن روستا زاده پر غر و رو جدا میکند و ناریش را جانر دانه میسازد .

افسانه شاه و دختر و وزیر

بود نبود، بادشاهی بود که روی غم و اندوه رانده بود. روزی پیل شکار کرد و باو وزیرش گفت بیات از شهر بیرون رویم و مدتی در صحرا به سیر و شکار اوقات بگذرانیم. وزیر سوافقت کرد و هر دو ساز و برگ سفر و شکار آماده کردند و از شهر بیرون رفتند. شاه دوسه روز بعد در انبای شکار و اسپ سواری به وزیرش گفت: من به زن و خادمان گفته ام که تا مدت چهل روز به شهر بر نمیگردم شاید همسرم خیلی غمگین شود. وزیر جواب داد که ای قبله عالم! زنان ما خوش هستند که ما سالها از آنها دور باشیم تا آنان به عیش و نوش خود مشغول باشند. سخن وزیر، شاه را به فکر انداخت و کمی بعد پادشاه گفت: من میخواهم امشب به شهر برگردم اگر سخن تو راست نبود، نو و خانوادات را سر به نیست خواهم کرد و اگر راست بود که هیچ شاد بظرف شهر اسپ راند و خفتن شب که مور و ماهی در خواب رفته بودند، به قصر داخل شد و از آنجا یکر است به خانه خواب خود در رفت. دیدش معدان طلا اتاق بلکه راروشن کرده است. آهسته در را باز کرد. دید همسرش بخواب ناز فرو رفته است با خود گفت، نباید

او را از خواب شیرین بیدار کنم . چند دقیقه استاده و وقتی سپیدخواست از اتاق خواب همسرش بدر شود . گوشه روی تختی را بالا زد با تعجب متوجه شد که که همسرش بایکی از غلامان سیاهش چون دو مار بهم پیچیده اند . باخود گفت :
 وزیر راست گفته بود . زنی به این زیبایی را بین و سردی به آن بدهیکلی را که
 یادید نش انسان زهره آب میکند . بادشاه شمشیر از نیام کشید و بایک ضربت
 زن و غلام را چهار تکه کرد و از آنجا بدون آنکه کسی را خبر کند سر به صحرا
 ودشت و کوه و بیابان زد . وقتی فرا رسید کدباها پیش آبله زد و از گذشته گی قدرت
 راه رفتن نداشت . از دور در کنار کوهی تنه درختی نو جهانش را جلب کرد
 و به آنسوی حرکت کرد و سرانجام به آنجا رسید .

زیر درخت چند لحظه بی استراحت کرد و بعد به اطراف خود چشم باز نمود . سوخته
 های نان و چند استخوان یافت آنرا جمع کرد و خورد و باخود اندیشید که بهتر است
 بر درخت بالا رفت و از آنجا و قایح را از نظر گذاراند . چند دقیقه بی نگذشته بود که
 که از سمتی ابر سیاهی به نظرش آمد و سپس دیوی پدیدار شد که چند تا خرزال را شکار
 کرده است . دیو شکار را در زیر درخت گذاشت . آتشی روشن کرد و سپس شکار را
 پوست کشید و به سیخ زد و روی آتش کباب کرد . بعد رفت و صندوق بزرگی
 را از آب بدر آورد و سرش را باز کرد . از میان صندوق دختر زیبای برآمد و در کنار
 دیو نشست ، دیو گوشت کباب شده را به دختر پیش میکرد و او با اشتیاق تمام
 میگرفت و میخورد . بعد از آن هر دو داخل صندوق رفتند و سر صندوق بسته
 شد . چند دقیقه بعد دیو از صندوقچه برآمد و صندوق را قفل زد و به نهر آب که از زیر
 درخت سیگذشت رها کرد و بعد کلید را گرفته در غاری دورتر برد . گذاشت و
 تخته سنگی بزرگی را بر آن قرار داد و خود به جنگل رفت . شاه آهسته پائین
 آمد و باقیمانده غذای کباب شده را خورد و سپس رفت کلید صندوق را از پشت

نخته سنگ گرفت و بعد صندوق را از آب بیرون کشید و قفل را باز نمود دختر به او سلام کرد. شاه از او پرسید که تو کیستی و اینجا چه میکنی؟ دختر گفت: نو کیستی و این جا چه میکنی؟ شاه گفت: نو بگو: دختر جواب داد اول تو سر گذشت خود در ابگو بعد من سبگو یم. شاه شروع کرد به شرح سر گذشت خود سپس دختر گفت: پدر من پادشاه فلان شهر است. در خانه اش هیچ او لادن نمیشد. بالاخر خدا مرا به او داد. برای آنکه بمن صدقه نرسد پدرم مرا در زیر زمین نگهداشت. روزی از روزنه نیرونی بداخل اتاق من تا بید من فریاد زدم که این چیست؟ معلم من برای من شرح داد. من داد و فریاد زدم که سر ا پدرم از زیر زینی بیرون کند. پدرم امر کرد تا در میان باغی قصری زرین به پاسا ختمد و مرا آنجا برد و قراولی مقرر کرد که نگذارد من از قصر فرود آیم. من از فر از قصر حوض آب، شر شر جو بیار و چلچل برغان راسی شنیدم و لذت سی بردم. بالاخر به با خود گفتم که تا کی در این قصر محبوس باشم. از قصر فرود آمدم. قراول مانع بیرون رفتنم شده گفتم اگر ممانعت کنی ترا با کرد خواهم کشت. ولی صرف سبخواهم در حوض آب بازی کنم و واپس برگردم. قراول اجازه داد آمدم سر حوض و لباس کشیدم و خود را به آب انداختم، پس از ساعتی آ بازی از آب بیرون آمدم و بخیا بانهای باغ بقدم زدن شروع کردم. چند دقیقه نگذشته بود که بادی برخاست و آسمان تیره شد. از میان این تیره گی دستی پیش آمد و مرا گرفت و از باغ بیرون آورد و من از ترس بیهوش شدم و اکنون اینجا هستم.

شاه از دیدن دختر زیبای پادشاه سبوت شده بود. با دختر همبستر شد و بعد یک دانه قیمتی از جیب بیرون کشید و به دختر داد. دختر آن دانه را گرفت و برشته دانه های قیمتی دیگر در آورد. بعد رو به شاه کرد و گفت: این رشته را حساب کن. شاه حساب کرد و دانه قیمتی بود. دختر گفت تا اکنون که از قصر پدر بیرون

شده ام باه و نفر همبستر شده ام و لی تو از همبستر شدن پنت نفر غلام باز ست پادشاهی را رها کرده سر پکوه و بیابان گذاشته بی برو و ا پس به پادشاهی ات بنشین و غم بدل جاه مده شاه از آنجا برگشت و بشهر خود دآمد و زیر وقتی از عقب شاه از شکار برگشت و بشهر خود آمد و دید که همسرش غلام او چهار تکه شده اند و از شاه سراشی نیست خود بر تخت نشسته حکومت میکند شاه دوباره بر تخت خود برگشت و از آن پس هر شب باید دختر همبستر میشد و بعد او را میکشت و در چاه می انداخت.

و زیر و اطرافیان به این کارشاهی برده بودند سر انجام شاه به وزیر گفت که فردا شب نوبت یکی از دختران است که با من بگذراند و زیر خاموش ماند و شب وقتی بیخانه برگشت مغموم معلوم میشد و ز در سدا دختر جوان و رشید داشت آنها نزد پدر رفته علت را پرسیدند و زیر گفت: یکی از شمارا فرادشاه خواسته، سبتر سم دیگر بیخانه من برنگردید.

دختران و زیر گفتند: بدو هیچ غم نخور و مابهر و نگی که باشد شاه را طوری نگه میداریم که دست او به دامن ما نرسد و زیر قدری خرسند شد فردا و زیر دختر بزرگ خود را برای شاه فرستاد همینکه شاه به اتاق خواب داخل شد دختر سیانه و زیر رفت و دق الباب کرد شاه پرسید کیست؟ دختر گفت من دختر سیانه و زیرم انگشتری من نزد خواهرم مانده است آنرا میخوایم. شاه گفت ایافر دانمیشد انگشتری را از و بگیری؟ دختر گفت نه خیر هم اکنون من آنرا کار دارم شاه در را باز کرد و دختر سیانه و زیر داخل شد و سلام گفت و انگشتری را از خواهر خود گرفت و بعد گفت اگر شاه رضایده من حکایتی کرده سیر و م. شاه گفت: بنشین و حکایتت را بمن بگو و بعد برو دختر و زیر نشست حکایتی را آغاز کرد و آنرا باز بان روان برای شاه حکایت نمود و چون حکایت

تمام شد شب صبح شده بود شاه او را آفرین گفت و دختر به خانه خود برگشت و شاه رفت تا بخوابد.

شب دیگر باز هنگامی که شاه میخواست بخوابد دختر دیگر وزیردق الباب کرد و داخل شد و اجازه خواست تا او هم قصه‌ی برای شاه حکایت کند. شاه اجازه داد و دختر وزیر قصه‌ی راسر کرد و بالحن شیرین و بیان گیرانرا به پایان رساند و چون قصه تمام شد شب به آخر رسیده بود و صبح شد. دختر و وزیر به خانه خود برگشتند و شاه برای خواب بلند شد. بدینگونه دختران و وزیر ناچهل شب نگذشتند که شاه با خواهرشان همبستر شود و شب با گفتن یک حکایت تازه شاه راسر گرم میگردند سرانجام شاه راضی شد که دیگر عادت قبلی را ترک کند و با دختر و وزیر نکاح ببندد. طبل شادی به صدا در آمد. شاه و دختر و وزیر همسر شدند و زندگی پر سرور را آغاز کردند.

نتیجه :

شاه غرق در زندگی پر تجمل و عیاشی است و به سیر و شکار علاقمند است. به زن و همسر و حرم خود توجهی ندارد و بر اثر این بی توجهی حرم شاه نیز چندان به سمایل اخلاقی وابسته نیست. غلامی قوی هیکل اما بدشمایل مورد توجه حرم شاه قرار میگیرد و او را نسبت به شاه ارج میگذارد و اطفای شهوت میکند. شاه که فکر میکرد کنگره‌های بلند و کوه‌پیکر قصر مانع هرگونه تعرض به شرف و ناموس او خواهد شد وقتی متوجه میشود که زن خواستنی او با غلامی همبستر شده است نمیتواند که همسرش را دیگر زنده ببیند. باشه شیرین زندگی اش خاتمه میدهد و باز دست دادن توازن روحی اش سر به صحرای کوه و بیابان سبز ندهد. در پیشه یا پناه کوهی ناگه به واقعه‌ی برمیخورد و متوجه میگردد که شاه دختری با همه ناز و نعمت در قصر پدرش به تنگ میاید و صندوق چوبین و

چرکین و تنگه را بر قصر مجلل و باغ شاهی ترجیح میدهد و بخاطر مردیکه او را دوست میدارد و از او مواظبت جدی مینماید حاضر نیست به قصر و خانه شاهی بازگردد. شاه نسبت به جنس لطیف عقده‌سبگیرد و از آن پس هر شب یک دختر را پس از همبستر شدن خفه میکند و در چاه میاندازد اما وقتی نوبت به دختران و زیرش میرسد کار دگرگونه میشود. دختران و زیر که معلوم میشود از مطالعه کتب و سرگذشت دیگران چیزهای فراوان آموخته و آموخته‌اند میتوانند بایان سرگذشت‌هایی مردان بزرگ در روح شاه انتقام جو چنان تغییری وارد نمایند که شاه پس از آن متوجه اعمال اشتباه آسیر خود میگردد و برای تصحیح اعمال خود به ازدواج با یکی از دختران آگاه و مطلع و زیر راعی میشود و افسانه فرجام نیکو سییابد.

(۷)

افسانه نهنگ پور و شهرزاده

بودن بود ، پادشاهی بود روزی پادشاه خواست تا سرور پش او را دلاک -
بتر اشد .

دلاک ریش و سر پادشا را تراشید . بعد پادشاه صورتش را آئینه تماشا کرد .
دید او نزد دلاک تار مویی بجا مانده است . شاه به غضب شد و امر کرد تا
دلاک را بد از بزنند . دلاک به وزیر شاه هشمکی زد و وعده داد که اگر از سرگ
نجا تم بدهن صد تومان بتو خواهم داد .

وزیر بپاخاست و : ای قفله عالم ! اگر از کشتن دلاک صرف نظر نمی نمایی
رازی اربتو خواهم گفت که دوباره جوان ۳ ساله شوی . شاه : بگو ببینم چه
رازی است ؟

وزیر گفت : یک کیلاس خون نهنگ پور را بدست بیاوری و خون او را بخوری
دوباره جوان خواهی شد . از سرگ دلاک دست گرفتم . اکنون بگو -
چگونه ستیوانم خون نهنگ را بدست آورده بخورم ؟ وزیر گفت : این کار را فقط
پسر شما ! شهرزاده انجام میدهد .

شاه به پسر خود امر کرد تا لشکر را آماده کند و به آهنگران شهر امر کرد تا

در ظرف یکماه هر چیز سیسازند چنگکها می گیری و زنجیر بسازند. آهنگران شهر جز اطاعت از امر پادشاه چاره نداشتند. یکماه بعد تعداد بیشمار چنگک و زنجیر ساخته شد و به لشکر شاه تحویل داده شد.

شهر ادهو لشکر پشت شهر و رو بطرف قبله کردند به عیش و سرور و به کارزار مشغول بودند و میرفت. رفت و رفت تا اینکه بدریای بز رگی رسید. به لشکر هدایت داد تا توقف کنند و خیمه برپا نمایند. لشکر خیمه زد و هر کس هر چه داشت برای خود پختند.

فردای آن شب گوسفندان زیاد کشته و در چنگک هادر آورده شد و به دریای پرتاب گردید. یک روز بعد دریا موج کرد و یک نهنگ شکار شد و چون از دریای پرون آورده شد رنگ نهنگ سیاه بود. نهنگ را کشتند و بهر یک از افراد سیاه چند کیلو گوشت داده شد.

فردا بار دیگر گوسفندان ذبح و در چنگک ها در آورده شدند و به دریای پرتاب گردیدند. فردای آن روز یک نهنگ سفید شکار گردید و به افراد لشکر تقسیم شد. روز بعد باز هم چنگک ها بدریای پرتاب گردیدند و تا دو روز نهنگی بدست نیامد. روز سوم دریا باز موج کرد و نهنگی بدام افتاد. باز و رشت نهنگ را از دریای پرون کشیدند. چون چشم نهنگ به افراد افتاد خندید. لشکر یان فریاد زدند که ای شهر ادهو این نهنگ بسوی ما لبخند میزند.

شهر ادهو گفت پیش من آورید. نهنگ را نزد شهر ادهو آوردند. چون چشم او به نهنگ بور افتاد نهنگ باز هم لبخند زد. شهر ادهو امر کرد که نهنگ را آزاد کنند. چنگک را از دهن نهنگ کشیدند و آنرا بدریاها کردند.

شهر ادهو دستور داد که خیمه و خرگاه را جمع کرده دو باره بطرف شهر بحرکت بیفتند. لشکر شهر باز گشت و شهر ادهو به پادشاه عرض کرد که نهنگ بور بدست نیامد.

وای نهنگی سیاه و سفید شکار شد که گوشت آنها به لشکریان داده شد. سائها از این قصه گذشت. روزی پدری پیر بر پسر خود خشم گرفت و اظهار داشت که شهزاده به درد پدر خود نخورد و نهنگی را که پدرش خون آنرا داشت با وجود آنکه آنرا دستگیر کرده بود و باره بدریارها کرده، اکنون شما که از او بهتر نیستید، بروید رنگ خودتان را از نظر مگم کنید.

سخن پیر مرد بگوشن شاه رسید و شاه دستور داد که فردا شهزاده را بدار بیا و بزند. شهزاده در دربار دوستی داشت و او سخن شاه را به شهزاده رسانید. شهزاده نزد مادر خود رفت و گفت: ای مادر سر افر داپدر بدار خواهی زد. اجازه بده تا همین امشب از قصر بیرون روم.

مادر شهزاده فوراً مقداری کنجه و نان و غنی که سزه اش بسیار و وزن کم داشت برای شهزاده پخت و در پله یک خورجین انداخت و پله دیگر را از جواهرات پر کرد و بدست پسرش داد. پسرش خورجین را بر نرک اسب خود که «باد» نام داشت بست و با اطمینان پادشاه را در کابنها دوی منت پر خانه مرصع قرار گرفت. شهزاده اسب را همیز کرد و سرعت از شهر بیرون رفت. نزدیکی های صبح شهزاده به ساحل دریار رسید. دید کشتی در حال حرکت است. مشتی جواهر به کشتی بان داد و خود با اسب باد پای خود سوار کشتی شد. دوسه روز بعد کشتی به ساحل مقصود لنگر انداخت و مسافری از کشتی فرود آمدند. شهزاده نیز بر اسب خود سوار شد ولی نمیدانست بکدام طرف حرکت کند. ناگاه چشمش بر وشتایی چراغی در جنگل کنار دریا افتاد. دید آنسو بحر کت افتاد. وقتی نزدیک رسید دید بوی سیاه نزدیک آتش نشسته است. سلاسی داد و علیکی شنید. دیو گفت: اگر سلامت نمیبود یک لقمه خام من بودی. سپس دیو شهزاده را بذرانی کرد و نزدیک آتش نشانند و برای خوردن شهزاده مقداری سیوه از درختان چید و نزدیک شهزاده

گذاشت. شهزاده چنددانه سیب و بهی و انار خورد و بعد دهن خورجین را باز کرد و چند عدد کنجه برای دیو بیرون آورد و گفت بخور. دیو گفت من نان ترا نمیخورم شهزاده گفت اگر تو نان و نمک من را نخوری من خواب کرده نمیتوانم. دیو هم از کنجه های پرمزه پسر شاه خورد. شهزاده بخواب رفت و صبح بیدار شد. مدت ده پانز دهنه روز شهزاده بادیو در جنگل گذرانید. بعد شهزاده به دیو گفت بیا که از جنگل بیرون شویم و به شهر بادهی برویم. دیو بر خاست چناری را ازین بر کند و بر شانه گرفت و خود پیش شد و به شهزاده گفت از عقب من بیا! شهزاده از عقب دیو روان شد و دیو با چناری که بر شانه داشت راه را برای شهزاده هموار ساخته میرفت. چند ساعتی که راه پیمو دند از جنگل بیرون آمدند. ناگهان دیدند در آن دورها گاو چرانی بر نپه نشسته و هی بیت میخواند. شهزاده و دیو بدان سو حرکت کردند. چون به نزدیک گاو چران رسیدند چشم گاو چران به دیو افتاد. بیت از یادش رفت و گله گاوان را گذاشته پا بفر را نهاد. شهزاده گفت ای برادر اگر در شهر به همین شکل و شمایل بروی تمام مردم زهر کفک خواهند شد. دیو گفت: اگر دیگر بمن برادر گفتمی ترا یک لقمه خام بکنم. بمن غلام حلقه بگوش بگو! شهزاده گفت: خوب بعد دیو شکل و شمایل خود را مثل دیگرانسانها تغییر داد و هر دور و آنه راه شدند. وقتی به شهر رسیدند دیدند که بر کنگره های شهر سر آدمی قرار گرفته است. شهزاده و دیو سرایی بکرایه گرفتند و خرج و خوار باری تهیه دیدند. بعد شهزاده از مردم شهر پرسید که چرا سر آدم ها بر کنگره ها گذاشته شده است. جواب شنید که پادشاه این شهر دختری دارد که برای شوهر گرفتن سه شرط دارد هر که شرط دختر پادشاه را بجا نماید او را بشوهری خود قبول مینماید و هر که از عهده ادای شرط بر نیاید سر او را بزنند و بر کنگره حصار شهر میگذارد. دیو به شهزاده گفت: من این شرطها را بجا میآورم و دختر شاه را برای تو میگیرم برو نزد شاه و

شرایط دختر را قبول دار شو. شهزاده نزد شاه رفت و سلام کرد و عیوکی شنید. شاه رسید بر ای چه آمده ای ای فرزند. شهزاده گفت: آمده ام که شرایط دختر شمار ادا کنم. شاه گفت: ای فرزند دلدلت بچو انی ات نمیسوزد؟ بسیاری جوانها مثل خودت برای ادای شرط های دخترم آمده اند و اد کرده نتوانسته اند و سر انجام سر خود را از دست داده اند. شهزاده گفت. خون من هم از خون دیگر جوانان سرخ تر نیست. اگر ادا کردم دخترتان از من است و اگر نتوانستم باشد که سر خود را بدهم. شاه گفت اگر چنین است پس نزد شاه دخترت به قصر برو. شهزاده به قصر دختر شاه رفت و شرایط را پرسید. شاه دختر شرایط خود را اینطور بیان کرد:

شرط اول: سه دیتک بز رک که هر کدام ده سیر برنج یا گوشت را جای میشود پخته میکنم باید تمام آنها را در یک شب بخوری و از خانه هم خارج نشوی. شرط دوم: در قصر چاهی است. من شتر یک ماله را از کمر میندم. یک دوسه گفته بدرون چاه فرو میکنم و یک دوسه گفته آنرا دوباره از چاه بیرون بیاورم و آنطرف چاه میگدارم. تو هم باید آنرا اجرا کنی.

شرط سوم: در یک گوشه قصر سنگ بز رگی است روی آن مینشینم و با قهچن آنرا میزنم دو قسمت میشود و بعد چیزی زیر زبان خود انده با قهچن میزنم دوباره سنگ بشکل اولی خود بر میگردد. تو هم باید این شرط را عملی کنی. شهزاده گفت: خیالی خوب فر داشروع میکنیم. فر دایر ای اجرای شرط اول دیو رفت و پخت هر سه دیتک را سه لقمه کرد و دیتک ها را نیز در مشتش فشرد و در گوشه بی انداخت و خود روی تخت خوابید. صبح قر اولان

به شاه دخت خیر بردند که شرط اول را باختی. بی شرط دوم را بین دختر لباس مردانه پوشید و آمد وسط قصر ایستاد تا اشتر يك ساله را آوردند. گفت يك دو سه اشتر را کمند انداخت و بچاه فرو کرد و باز يك دوسه گفته آنرا از چاه بیرون آورده آنطرف گذاشت. سپس نو بت به دیو رسید. ناگفتند: يك دو دیو اشتر را گرفته بیرون چاه فرو کرد و تا باز يك دو گفتند اشتر را از چاه بیرون کرده آنطرف چاه گذاشت. سپس شاه دخت بطرف سنگ بزرگی که در يك گوشه قصر قرار داشت رفت، روی سنگ نشست و زیر زبان چیزی گفت و باقیمچین بر سنگ زد. سنگ بدو قسمت شد و سپس چیزی زیر زبان گذاشت و باقیمچین بر سنگ زد. سنگ اول بهم پیوست. بعد از روی سنگ برخاست و نو بت به دیو داده شد. دیو بر سنگ قرار گرفت و تاشلاقی بر سنگ زد. سنگ بدو قسمت شد و بعد چیزی زیر زبان گفت و بر سنگ شلاق زد. سنگ دو باره بهم چفت شد. شاه دخت از دیدن آن صحنه بگریان افتاد و بطرف قصر خود راه افتاد.

دیو بطرف قصر رفت و پرسید که چرا گریه میکنی. آیادلت از کشتن هزاران بچو ان بگریه نیامد و لی امروز از باختن شرایط خود گریه میکنی. شاه دخت گفت: بر بخت بد خود میگیرم. آنجا مچگو نه سرد سیاه و بدهی کلمی نصیبم شد. دیو گفت غصه نخور که ترا برای جوان خیلی خوبی شگل میگیرم نه برای خودی. شاه دخت خوشحال شد. به شاه خبر داده شد که دخترت شرط ها را باخت. شاه امر کرد تا شهر را آیین بیندند دیو نزد شهزاده رفت و گفت که شرط ها را بردم. تو سیتوانی نزد شاه دخت بروی و با او عیش و نوش کنی. مگر فکرت باشد که از ناک به پائین حق مداخلت نداری. والا ترا خواهم کشت.

شهزاده گفت: خیلی خوب. شهر آئینه بتدان شد و هفت شبانه روز دهن و ساز و کرناوا خفته شد و شاه دختر خود را به شهزاده نکاح کرد و داد. شهزاده هر

شب وقتی با دختر سیخو ایید شمشیرش را در میان می گذاشت و می گفت: این شمشیر
حداصل میان من و تو است اگر این طرف شمشیر بیایی با این شمشیر ترا میکشم.

دختر شاه به شهزاده گفت: من و تو همسر هستیم من چه عیبی دارم که با من همبستر
نمیشوی شهزاده گفت: من از خود پدر و ما در دارم. رسم ما چنین است که باید
در عروسی ما پدر و مادر من حضور داشته باشند. بنابراین وقتی که ترا به شهر خود
بردم دوباره ترا عروسی و نکاح میکنم. دختر چیزی نگفت.

چند روز بعد شهزاده از شاه اجازه رفتن خواست پادشاه آنهارا رخصت
داد و پنجاه شتر بار هم طور دختر بخشید. همراه شاهزاده کرد. شاه دخت
همراه کاروان شتر و دیو همراه افتادند.

وقتی نزدیک جنگل رسیدند دیو گفت که ای شهزاده! هر چه تا کنون
بدست آورده ایم بین من و تو منصفه است و اکنون باید آنرا تقسیم کنیم.
شهزاده گفت: بنی تو میتوانی سهم خود را بگیری و سهم مرا جدا کنی.
دیو گفت: بسیار خوب بعد ۲۵ شتر بار را برای خود جدا کرد و ۲۵ شتر بار را
برای شاهزاده. سپس دختر را بدوخت برآورد و آن کرد و گفت: دختر را هم
دو نیم میکنم. شهزاده گفت تمام سهم مرا بگیر مگر دختر را برای من بگذار.
دیو گفت: من از حرف خود بر نمیگردم و باید دختر هم بدو نیم شود. هر چه
شهزاده عذر و الحاح کرد دیو نپذیرفت. دیو تیر را بلند کرد و چون سیخو است
بر وسط دختر فرود آورد ناگاه از دهن دختر آژدهایی بیرون آمد و دیو
آنرا بدو نیم کرد و بیک طرف پرتاب نمود. بعد دختر را از درخت پائین
آورده گفت: لطفاً این نیم بار شتر را از جای بلند کن.

دختر هر چه زور کرد نتوانست بعد دیو گفت : تمام آن زور و قوتت از همین ازدها بود. و الا دختر ذاتاً نمیتواند شتری را از جا بلند کند. سپس رو به شهزاده کرد و گفت که اگر میگذرا شتم تو از اول با این دختر همبستر شوی این ازدها کار ترا میگرد و چنان نیشی بتوسیزد که خاك و خاکستر میشدی . اکنون این قافله و این هم دختر شاه بگیر و همه را برای خود ببر. شهزاده خوشحال شده همگی بر اه افتادند و چون نزد يك پدر یار رسیدند دیو شیشه ای را از خون خود پر کرد و بدست شهزاده داد و گفت این را بگیر و برای پدر خود بپرتا بنوشد و جوان شود .

برایش بگو که این خون خون نهنگ بو راست و من همان نهنگ بو رم که مرانو از دریا گرفته بودی و باز آرد کردی . اکنون شمارا بخدا بسیارم . نهنگ این بگفت و پدر یا جست زد و از نظر هانا پدید شد . شهزاده با کاروان بطرف شهر پدر خود حرکت کرد و کس بشهر فرستاد که فرزندان با کاروانی از مال و دارایی بر میگردد . شاه بد پیسو از فرزندان از شهر بیرون آمد ، پسر را استقبال کرد . بعد امر کرد که شهر را آئین ببندند . هفت شانه روز دهل و ساز و کرنازدند و شاه دخت را برای شهزاده نکاح بستند .

خدا همانطریکه مراد شاهزاده را داد ، مراد جمیع مسلمانان را هم بدهد .

نتیجه : از این افسانه استنباط میشود که شاهسردی کودن و خو دخواهی است که بخاطر احیاً جوانی از دست رفته پسرش را بوظیفه موهوسی میگمارد و چون پسر بر طبق میل پدر عمل نمیکند ، و ادار به فرار میگردد . ولی شهزاده در عوض نیکی ایکه با حیوان بحری بنام نهنگ بو ر نموده و او را پس از شکار دو یاره آزاد ساخته و پدر یار ها کرده است . حتی حیوان هم پدر آنرا میشناسد و در روز سختی بکمک انسان میشتابد .

تونیکی میکن و دود جله انداز که ایزد در بیابانت د هد باز

(۸)

افسانه د ختر قمار با ز

فر سنگ بهر سنیگک چون عاشقان دلتنگه سیزدوسی آمده به ضرب خدگو شک
(خرگوش) بشیرینی نبات، تنباکو کشته شیطان است. هر کس بکشد یا نکشد به گذرد
شاه عباس بکشد که سرور ایران است.

دروغ بیحد و گرز سر اتر از

شتر هر کیلک سسواره سیره شیر از

کو دخو اجندان گرد در و دهامند اشکنه

پیره سرد از راه رسید و زهر دندان میشکنه

پیرم و کرده گیرم خوردم بسیا نیست

میصد و شصت کله خوردم پاچه هایش شمار نیست (۱)

وقتی از وقت های تاجری بود هرگز تاجر ها که پیر شده بود. روزی سایر تاجران
شهر رانزد خود طلبید و گفت: من دیگر پیر شده ام و توان سفر راندارم. اگر

۱ - این چند جمله معمولاً در اول تمام افسانه های بیستان تکرار میشود.

رضای شما باشد، پسری دارم که اسمش ملک محمد است عوص خود او را بشما
همراه میکنم.

تاجر آن گفتند عیبی ندارد. قبلاً شما تاجر باشی بودی اکنون پسر شما را به همان
صفت سر قافله خود می‌شناسیم. تاجر هم اموائی گرد آورد و بر پشت ۴۴ شتر
بار کرد و بدست پسر خود سپرد. زن ملک محمد که دید شوهرش به سفر
میرود مبلغی پول (مثلاً: صد تومان) به شوهر خود داد و گفت این مبلغ
را برای من «سکر زن» بخرو و با خود بیاور. ملک محمد پول های زن را
هم گرفت و در جیب گذاشت. قافله بر راه افتاد. چند روز و چند شب طی منزل
طی منزل نمود. و سرانجام قافله شهری رسید و درین سمت شهر رحل اقامت افکند
بارها از شترها پائین آورده شد و شترها برای چراها شدند. خیمه و خرگه های
قافله بر پاگردیدند.

در این شهری دختری بود تر و نمند و زیبا که به بازی قمار عادت کرده بود.
دختر از ورود قافله اطلاع حاصل کرد و سری بتا قافله رفت و سراج قافله سالار را
گرفت. به خیمه ملک محمد آمد، سلام کرد و عیبی ننشاند. بعد رو به ملک محمد
که جوان خوش هیكل و ستبر اندامی بود کرد گفت: خواهش میکنم امشب
مهمان من باشید.

ملک محمد جواب داد. من از خود بزرگان نی دارم. اگر آنها مشورت دادند
عیبی ندارد. ملک محمد نزد یکی دو ویش سفید قافله رفت و سخن را با آنها
در میان گذاشت. آنها هم به ملک محمد اجازه رفتن دادند و علاوه کردند که
ممکن است دختر بیچاره و فقیر باشد بهتر است بعد از صرف آنها پنج ده تومن در
کنار دسترخوان او گذاشته گردید. بعد ملک محمد از عقب و دختر از پیش به منزل
دختر قمار باز رفت. ملک محمد وقتی به دروازه حویلی رسید دروازه بر بهای دختر قمار
پازاورا بحیرت اندر کرد. چون بداخل رفت، سرایی دید بر شکوه چون بهشت.

هو ضی چون کوثر با ماهی‌های رنگین. کنیزان و غلامان همه آماده خدمت بودند. به سالون رهنمائی شده. فرشهای رنگین و دلنشین سالون هوشراز سر ملك محمد ر بود. چای و نقل و شیرینی بز و دی حاضر شد. سپس نهار آماده گردید. ملك محمد نهارانیز صرف کرد و در ختم بر طبق مشوره رفقای قافله، عوض ده تومان صد تومان کنار مجمع نان گذاشت. کنیزکی برای بردن ظروف نان آمد و در کنار مجمع مبلغی پول گذاشته شده بود پرسید ای برادر این چکاری، است که شما کرده‌اید. آخر پول و ثروت این دختر را پادشاه هم ندارد.

او گله‌های اسپ گله‌های شتر و گوسفند و پول نقد فراوان دارد. احتیاج به این چیز هالیست. بعد کنیز پول وی را گذاشت و ظروف نان خوری را بر و ن برد. دختر قمار باز بعد از صرف نهار لباس مردانه پوشید و نزد ملك محمد رفت و گفت: ای مهمان عزیز مبادا که خسته باشید بی‌ساعتی قمار بز نیم. ملك محمد گفت: من قمار نمیدانم. دختر گفت من به شما یاد میدهم.

دختر قمار باز شروع به یاد دادن کرد و سپس قصد مبلغی حدود ده هزار تومانی به ملك محمد باخت.

فردای آن شب ملك محمد به دختر قمار باز گفت که پول‌های را که دیشب از نزد تو بردم همگی از خودت باشد اجازه بده تا نزد رفقای خود برگردم. دختر قمار باز گفت: نخیر تا تمام گله‌های گاو و شتر و اسپ و ربه‌های گوسفند پول نقد و سرانجام خودم را در قمار نبری از این جارفته نمیتوانی.

ملك محمد چون اصرار دختر را دید دوباره شروع به قمار کردن نمود. این بار سه بجل بنفع دختر قمار باز نشست و دیری نگذشت که ملك محمد پول‌های شب گذشته و ۲۲ شتر بار قافله و سرانجام خودش را نیز در قمار باخت.

دختر که در این بازی برنده شد بود به ملك محمد اسر کرد تا ۲۲ شتر بار و

دارائی خود را به حویلی دختر نقل بدهد.

ملك محمد ناسه بی به رفقای قافله نوشت و اموال سهمیه خود را به منزل دختر قمار باز انتقال داد دختر قمار باز بارشترها را درگدام ها خالی و شترها را هم به گله های خود رها کرد. سپس هدایت داد تا ملك محمد را به باغی ببرند و بیل و تیشه بی به او بدهند که چون مزدوران کار کنند همچنان هدایت داد که تا مدت شش ماه نگذارند و موی سر خود را اصلاح کند. بعد از سپری شدن مدت موعود دختر قمار باز دستور داد تا ملك محمد را حمام بدهند و به او لباس زنانه بپوشانند و چند شتر و اسب را نیز آماده کنند که میخو اهند بشهر دیگری برود. اسبها و شترها آماده حرکت شدند. دختر قمار باز نیز لباس و زیر انداختن کرد و سوار اسب شده همراه ملك محمد از شهر بیرون رفت و نزد پادشاه همین شهر آمد. دختر قمار باز به پادشاه شهر احوال داد که :

پادشاه ها بارگاهت از ملك پرنور باد دادگو بد در سرای سلطنت معمور باد
ای سلیمان فرخ و جمشید جاه تیغ تو بر فرق دشمن ناصر و منصور باد
بدان و آگاه باش که پسر پادشاه چین با هم سرش برای شکار به سر زمین شما آمده است
و تا وقت که پسر پادشاه از شکار فارغ میگردد. عروس شاه چین بر ای مدت ده پانزده روز سهمان شما خواهد بود .

شاه سرور و رگشت و خد متگاران فرستاد و عروس شاه چین را با عزت و حرمت فر او ان به قصر دختر خود رهنمایی کرد. ملك محمد که لباس زنانه بتن داشت به عنوان عروس شاه چین به قصر دختر پادشاه وارد شد. از جانب دختر شاه و کنیزان پذیرایی گرم بعمل آمد. وقت نهار شام رسید. نهار آماده شد. دختر شاه تا یکی دو بار دست به نان فسر و برد. غذا تمام شده بود. بارثانی نهار خواسته شد. و به همان سرعت مرتبه اول ظرف نان خالی شد. مرتبه سوم نهار خواسته شد. ملك محمد این بار بزودی

سیر شده و از نان دست گرفت. دختر پادشاه از همان آغاز مشکوک شده بود که اصولاً یک دختر نمیتواند لقمه پی به آن بزرگی بر دارد که عروس شاه چین بر میدارد. با خود گفت: حتماً زیر کاسه نیم کاسه پی است. پس از صرفی چای دختر شاه به مهمان گفت از شما میخوانم چیزی بپرسم بمن راست بگوئید. مهمان گفت بفرمائید: دختر پادشاه گفت راست بگوئید که شما زن هستید یا مرد؟ ملک محمد گفت زن. گفت باور نمیکنم. اگر راست نگوئید مجبورم کنیز کان را صدابزنم تا لباس هارا از تنت بدر آورند. ملک محمد رنگش پرید و گفت: نه خیر من زن نیستم و مرد هستم. سپس ملک محمد داستان خود را برای شاه دختر قصه کرد. دختر پادشاه خندید و گفت پس بهتر بود از همان اول بمن راست میگفتی. حالاً هم که دیر نشده است. سپس شروع به شوخی و معاشقه نمودند. چند روزی که ملک محمد در قصر دختر پادشاه بود خیلی خوش میگذشت.

یک روز از روزها دختر پادشاه گفت پسر عموی دارم که برای تجارت رفته و فلان روز دوباره بر میگردد و چون نامزد من است همینکه بشهر برسد، بدیدن من بیاید. تو گوشه چشمی به او بزن و وقتی او بتو خود را نزدیک کرد و خواست رویت را ببوسد او را ضرب کن و بعد با او را از تن جدا میکنیم و تو آن سر را بر ده بیخانه دختر قمار باز بینداز.

فردا پادشاه که خبر شود او را بجزای اعمالش میرساند. یکی دو روزی نگذشت که نامزد بخت برگشته دختر پادشاه از سفر باگشت و بکر است به قصر. دختر رفت و چون ملک محمد گوشه چشمی به او نشان داد بطرف وی رفت. ملک محمد تا میخواست از چشمش در برود اما پادشاه او را به آغوش گرفت ناگهان ملک محمد ضربتی به او زد که نقش زمین شد.

بعد بکمک دختر پادشاه سرازتن او جدا کرد و شب هنگام ملک محمد سر را در دستمال

بسته کرد و از قصر بیرون رفت . اما از بس شهر بزرگ و کوچه های پر خم و پیچ بود و دنتو است بزودی خانه دختر قمار باز را پیدا نکرد . سرانجام نزدیکی های نماز صبح خانه دختر قمار باز را پیدا نمود و سر بریده در دستمال را بدو رون حویلی دختر قمار باز انداخت .

دختر قمار باز که مصروف گرفتن و ضو بود متوجه پرتاب سر شد و به نگهبانان خود اسر داد تا او را بگیرند . نگهبانان ملک محمد را دستگیر کردند و چون نزد دختر قمار باز آوردند اسر کرد تا چوب آوردند ملک محمد را از پای بستند و تا که توانستند لیت و کوت کردند . بعد ملک محمد را زیرا انبارها پنهان کردند تا بدنش گرم آمد . سپس اسر کرد تا او را بچما م ببرند و پس از شست و شوی لباس نو و شاهانه به او پوشیدند و بر اسب رهوار سوار کردند دختر قمار باز نیز لباس و زیورانه در بر کرد و بر اسب دیگری سوار شده نزد شاه همان شهر رفت و پیغام فرستاد که پسر شاه شهر چین از شکار برگشته و خواهان بردن عروس خود است .

شاه کسی بقصر دختر فرستاد تا عروس شاه چین را بیرون آورند . دختر شاه احوال داد که شب قبل پسر کاکای من او را با خود از قصر بیرون برده و باز نگشته است . شاه از این اطلاع متوحش شد و پس از مشوره با وزیرش به قصد شاه چین گفت که آیا ممکن نیست که پسر شاه چین دختر من را به کنیزی قبول کند . قاصد خبری بر دو احوالی آورد که بی ندارد .

پادشاه اسر کرد که شهر را آتین ببندند . هفت شبانه روز دهل و سورا و کرنا نواخته شد و دختر شاه به عقد پسر شاه چین (ملک محمد) در آورده شد .

ملک محمد در قصر پادشاه به هیش و نوش مشغول بود که باری دختر قمار باز با خود داند پیشید که اگر شاه از این ماجرا اطلاع حاصل کند ، پدرش را از

قبر در سیاورد . چه بهتر که با ملک محمد و دختر پادشاه بشهر اصلی ملک محمد برود .

دختر قمار باز موضوع رابه ملک محمد گوشزد کرد . ملک محمد هم با خوشی از خسر خود اجازه خواست و گفت که پدرم پادشاه چین است و اگر اجازه پادشاه باشد با همسرم دوباره بشهر خود برمیگردم .

خسرش نیز به رفتن او راضی شد و پنجاه شتر بار به عنوان دختر بخشی به ملک محمد داد . دختر قمار باز نیز تمام گله ها و اسباب منزلش را فروخت و صد شتر بار برابر کرد و همراه با ملک محمد و دختر پادشاه راهی دیار ملک محمد شد .

ملک محمد و دختر پادشاه در گالسکه پی نشستند و دختر قمار باز بالباس مردانه در پیشاپیش قافله به حرکت افتاد .

پس از طی چند روز منزل بشهری رسیدند . شب را نیز به همان شهر صبح کردند . صبح دختر قمار باز چشمش بیایگی افتاد و در میان باغ دختری دید که چشم از زیبایی اش خیره میشد .

دختری لاله عذاری بر هزاری .

بروشت باد بهاری

به نگاه آهوی چینی

دو لبش پسته خندان

دو سیمان ، سر زلف پریشان

بصد خوبی و رعنائی و زیبایی

ناز نیشی که اگر قدم میزد

قدمش عالمی را ورم (بهم) میزد

نازنینی که اگر نگاه میکرد

نگاهش عالمی را سیاه میکرد

دختر قمار باز با خود گفت که هر طور شود بایستی این دختر را هم برای
ملک محمد بزنی بگیرم. فوراً پشاه و وزیر شهر پیغام فرستاد و آنها را به نهار
دعوت کرد .

شب وقتی شاه و وزیر نهار خوردند . دختر قمار باز در کنار ظروف غذا
دو دانه قیمتی که هر یکی شهری را می ارزید ، گذاشت . وزیر باسرت آنها را
گرفت و وقتی از آنجا دور میشدند با خود گفتند که عوض شایسته‌ئی باید
از جانب شاه برای میزبان داده شود .

سرانجام وزیر پیشنهاد کرد که اگر دختر شمارا آنها قبول کنند کار نسبتاً در
خو رعزت و شان شاه خواهد بود .

شاه موافقت کرد و وزیر اطلاع داد که شاه می‌خواهد که دختر خود را به-
سالار قافله ببخشند . دختر قمار باز قبول کرد و نکاح دختر شاه با دختر قمار
هفت شد . وقتی دختر شاه را به خانه داخل کردند دختر قمار باز خود را نزد یک
ملک محمد رسانید و لباس خود را به او داد و لباس ملک محمد را خود پوشید .

ملک محمد از خدا چنین چیزی را آرزو میکرد چند روزی که سپری شد
ملک محمد از پادشاه شهر اجازت خواست . پادشاه نیز پنجاه بار شتر به عنوان
دختر بخشی به همراه قافله روانه ساخت . ملک محمد در وسط گالسه که
و دو دختر شاه را در دو طرف او نشسته بطرف شهر پدری حرکت خود ادامه
داد . وقتی نزد یک وطن آباءئی ملک محمد رسیدند دختر قمار باز از ملک محمد پرسید
که آیا از خود سر او حویلی داری که همه این بار و بنه و گله را جای شود .

ملک محمد گفت : خیر . دختر قمار باز فوراً زمینی خرید و مزدوران - و گل کاران را استخدام کرد . ظرف یکی دو ماه قلعه بی اعمار کرد که نظیرش در آن شهر وجود نداشت . ملک محمد و دختر آن پادشاه و دختر قمار باز به آنجا - نقل مکان کردند .

روزی دختر قمار باز از ملک محمد پرسید که تو گفته بودی که زنی داری ، باری فردالباس مندرس و کهنه پوش و باخو رجین بر پشت نزدن اولی ات برگرد و بین که کاور چه منوال است .

فرد ای آن روز ملک محمد بالباس کهنه در حالیکه بسته پی بر پشت داشت بخانه خود برگشت و دق الباب کرد .

زن ملک محمد پرسید کیست ؟ جواب شنید که ملک محمد دره باز کن - زن بافحش و دشنام فراوان گفت : آنجا برو که ۲۲ شتر را به قمار باختی . دیگر اینجا جای تو نیست .

ملک محمد تاظهر روز پشت دروازه منتظر ماند ولی زنش دروازه وی باز نکرد و بادشنام و فحش او را جواب کرد . قریب ظهر زن مرغی را کشت و بریان کرد و از خانه برآمد و رفت و ملک محمد نیز از راهی که آمده بود برگشت . دختر قمار باز جریان را از وی پرسید و آنچه گذشته بود شنید . گفت خیر است فردا هم چنان کن . ملک محمد فردای آن روز نیز با همان سرو وضع روز گذشته نزدن اولی خود رفت و باز به همان برخورد روز اول رو پرورشید . دختر قمار باز نیز خود را بخانه ملک محمد رسانید و از گوشه ناظر اوضاع بود . او دید که زن ملک محمد قریب ظهر مرغی را کشت و در روغن بریان و سپس از دروازه برآمد و براه افتاد دختر قمار باز او را تعقیب نمود . زن نزدیک حویلی بزرگی ایستاده و نگاهی به اطراف انداخت و بعدا به حویلی داخل شد . دختر قمار باز نیز خود را به آن حویلی رسانید و از عقب دروازه

درون حویلی را نگاه کرد. دید در وسط حویلی تختی گذاشته شده و روی آن سردی با سبیل های بزرگ نشسته است و زن ملک محمدی گوشت های مرغ را به او تعارف میکند. سپس هر دو چون سار بهم پیچیدند و ساعتی بعد زن ملک محمد از آنجا خارج شد و راه منزل خود را در پیش گرفت.

دختر قمار باز باز هم بداخل حویلی رفت و با ضرب شمشیر سر مرد سبیلی را از تن جدا و بقیه اعضا پش را نیز ریزه ریزه کرد و درون خانه انداخت و خود سر مرد را گرفته با خود بیرون رفت. وقتی بیخانه رسید جریان را از ملک محمد باز پرسید. ملک محمد هم آنچه را شنیده بود به دختر قمار باز گفت. فردانیز همان وقت نزد خانمت برگرد و هر چه بتو دشنام و فحش داد برنگرد.

آن روز هم ملک محمد نزد زنش رفت و باز با همان دو دشنام روزهای قبل رو برو شد. نزد یک ظهر زن مرعی بریان کرد و از حویلی برآمد و نزد مرد سبیل بزرگ رفت. وقتی قدم بداخل حویلی گذاشت. دید سرو صدای بشک ها فضای حویلی را پر کرده اند. چون پاداخل خانه گذاشت جسد پارچه پارچه شده مرد سبیلی را دید فریادی کشید و سرعت از منزل خارج شد. وقتی بیخانه خود برگشت به پاهای ملک محمد افتاد. و از بر خوردن روزهای قبلی معذرت خواست و گفت. عزیزم گذشته را صلوات اکنون هم آنقدر مال و دولت دارم که ده بار شتر دیگر برایت تهیه می کنم و باز تر اید تجارت بفرستم.

ملک محمد را با خود بیخانه برد و پس از استحمام لباس جدیدی به او پوشانید و سپس نان مکلفی برای او پخت. نزد یک شام ملک محمد به خانمش گفت که من باید نزدار باب خود بروم تا مبلغ صد تومان پول هم از او بگیرم. زن ملک محمد گفت: من نیز میخواهم با تو نزدار باب تو بروم ملک محمد

گفت عیبی ندارد. هر دو پراه افتادند. نزد بیک خانه که در سیدانیه دختر قمار باز از دیدن آن دو میخواست بختند دوی بادی شمال جلو خنده اش را بست. وقتی ملک محمد پادشاه و نوه پدی گذاشت دو دست پادشاه یکی آب آورد دست و روی ملک محمد را بست و دیگر آن باد شمال دست و روی او را خشک کرد و بزودی دست و خوان نهار حاضر شده زن اولی ملک محمد در حالیکه از کار گذشته بشیمانی میکشید به ملک محمد گفت: هنگام مسافرت من بتو صد تومان داده بودم قاپراهم «مکر زن» خریده بیاوری آیا آورده ای یا خیر؟ دختر قمار باز گفت: بلی آورده است. و او فوراً به اتفاق دیگری رفت و خورجین را که قبلاً سر برد سبیلی را زیر گذاشته و روی آن انواع پارچه های ابریشمین رنگ رنگ قرار داده بود گرفته نزد زن ملک محمد گذاشت. زن ملک محمد بیک بیک اشیا را از خورجین میکشید و میدید و بدل میخندید. ناگاه دستش را سرعت از خورجین بیرون کشید. دختر قمار باز گفت: چرا خانم؟ اصلاً «مکر زن» در آخر خورجین گذاشته شده! جافاً او را بیرون کشید. زن ملک محمد دست داخل خورجین برد و سر برد سبیلی را از خورجین بیرون کشید و هر زمین گذاشت.

دختر قمار باز گفت: ای ملک محمد این سبیلی تمام دارایی پدر ترا با مکر و حیلۀ این زن خورده است. هر جزایی که شایسته او میبینی برایش بده.

ملک محمد گفت: جزای این زن بدست توست.

دختر قمار باز شمشیر زنیام کشید و بایک ضربت سر زن گنه گار را از تنش جدا کرد و بعد سلا را خواست و نکاح خود را باملك محمد بست. خدا همانطوریکه مراد ملک محمد را داد، مراد جمیع مسلمانان را هم بدهد.

نتیجه :

افسانه دختر قمار باز مبین نقش زن در سرنوشت مرد است. بگفته سخنو رشیر از :

زن پاك و پا كیزه و پارسا

كنند مرد درویش را پادشاه

و بر عكس :

زن بد در سرای مرد نیکو

اندرون عالم است دوزخ او

بر امتی زن در ستکار و فهمیدن و باو میواند مرد را از خاک بنسند کند و بر
 کاخ بنشانند. ولی زن بد، لچوج و شر بر و دورانه اندیشش، میواند نامدار
 ترین مردهارا بدنام و ناکام و ذلیل سازد.

ملك محمد در افسانه دختر قمار باز مرد نیکو و درست کاری است که زن بد و
 هوس بازی به نصیب او شده و در غیبت شوهر دست به اعمال ناستود و میزند و بی
 شوهرش از مسافرت طولانی به خانه بر میگردد و وانمود میکند که سعادت و تبادل
 کالاهای و سرمایه را باخته است. شوهر را با فحش و دسنام استقبال میکند و حتی
 در واز مراهرویش باز نمی نماید و در حالیکه شوهر ساعت هادر عصب دور از منظر
 میماند. او برای مرد دیگر یکه رو ابد نامشروع باوی قا بسم کرده در غریبان
 میکند و خوش های پر سزه نهیبه کرد دومی برده از جانب دیگر دختر قمار باز که
 ملك محمد را قلباً دوست دارد. نه تنها ملك محمد را به دامادی شاه میرساند بلکه بر
 سرمایه او چندین برابر می افزاید و در انجام خدمات صادقانه و همیمانده و رعایت
 خاطر اولحظه بی فرو گذاشت. نمیکنند و سرانجام ملك محمد را تشابه خیانت زنش آگاه
 نمیسازد بلکه پس ازدادن سزای لازم به زن بد کار او خود را (که از آزمون زبان
 بخوبی بدر آمده) بتکاح ملك محمد در می آورد و زندگی ملك محمد را و نفی
 بیشتر می باشد.

افسانه فالبین

بودن بود، سردی بود فقیر کده به سختی زندگی میگرد. ننگدستی او رانج میداد، بالاخره فکری بسرم زدو الاغی را گرفته بداخل جوی برد پایش را بار یسمان سفید و محکم بسته کرد و بعد کمی دور تر رفت و کتابی را گرفته بر سر راه نشست و ورق میزد .

صاحب خرا ز آنجا گذر کرد و پرسید، ای فقیر در اینجا چه میکنی؟ گفت: فالبین هستم. گفت: الاغی داشتیم گمشده است، فال ببین که کجا است؟ مرد فقیر او راق کتاب راته زدو بالا ر دو سر انجام گفت: برو بین فلانه جوی را، خرت آنجا بار یسمان سفیدی بسته شده است. صاحب خر مبلغی برای فالبین پرداخت و به جایی که فالبین سراغ داده بود رفت. دید خر واقعا بار یسمان سفید بسته شده است. الاغ را گرفت و بخانه برد و شروع کرد به توصیف و تعریف مرد فالبین. به زودی آوازه فالبین په گوش پادشاه شهر رسید. شاه او را خواست و ماهانه مبلغ سی تومان پول برایش معاش تعیین کرد و گفت بعد از این آرام بخور و بخواب، فقط وقتی مال یا خزانه شاه گم شده، فال آنرا ببین و پیدا کن.

فالبین معاش پادشاه را بیگرفت و بیخورد و دو سیخو اید با یک شبی چهل نفر دزد
 خزان شاهی را زدند و پول فراوان از آن بردند. پادشاه فالبین را خواست
 و گفت که به خزان شاهی دستبرد زده شده است فال بین که پول ها کجاست
 فالبین باخود فکر کرد که الای را خود دزد دیده بودم و میدانسم که کجاست ولی
 اکنون چگونه بدانم که سراندر اکر برده و دزدان کیانند کمی، اندیشید
 و بعد به پادشاه عرض کرد که اگر شامرا چهل روز مهلت بدهد، پول ها پیدا
 خواهد شد. فالبین به خانه برگشت و قضیه را با خانم خود در میان گذاشت. سپس
 تصمیم گرفت که چهل روز به «چله خانه» عزت نشین شود و فقط هر شب
 یک عدد خرد با بخور و دو بس و دیگر به هیچکس اجازه ندهد که مزاحم کار او شود.
 دزدان که شهرت فالبین را شنیده بودند، از میان خود یک نفر را فرستادند تا
 بر دو گوش به دیوار خانه فالبین بدهد که چه میگوید و چه میکند؟ مرد دزد
 بر اسپ نشست و چون به خانه فالبین نزد یک شد از اسپ پیاده گشت و از گوشه پی
 گوش بر دیوار خانه فالبین نهاد، درین هنگام زن فالبین یک خر مار ادو ظرفی
 نهاد و پیش فالبین گذاشت؛ هنگامیکه پدر و ازه اتاق فالبین با می گذاشت گفت: یکی
 آمد. دزد بخیال اینکه فالبین میگوید که یکی از چهل دزد آمد، فو را بر اسپ پرید
 و نزد دزدان دیگر رفت و گفت فوری مال پادشاه را ببرد و دوباره بر جایش
 بگذارید که فالبین هر کار و عمل مار را میداند. مبادا که به پادشاه بگوید.
 دزدان گفتند، ناخود مایکبار دیگر آنرا امتحان نکنیم هرگز این کار را
 نخو اهیم کرد. فردا شب سر کرده دزدان به خانه فالبین آمد و گوش بر دیوار
 خانه فالبین نهاد پس از چند لحظه زن فالبین به خانه فالبین داخل شد و قتی بیخو
 ست از نزد فالبین بدر شد و فالبین گفت: دو تا آمد.

سر کرده دزدان این سخن فالبین را شنید و بر اسم پسر خود دهرید و نزد رفقای خود درفته گفت :

فوری اموال شاه را اگر فته دو باره بخزانه برده بگذارد و دزدان پس هدایت را عملی کردند و بعد نزد فالبین آمدند و از او خواهش کردند که نام آنها را برای شاه بگوید و مبلغی هم به فالبین دادند و رفتند .

فردای آنشب پادشاه فالبین را نزد خود خواست و گفت اسم دزدان را بمن بگو ! فالبین گفت ، شاهها ، شما مال خود را کارداشتید یا اسم دزدان را ؟ مطلب سال بودید است آمد دنبال اسم دزدان نگرید ، شاه حرف فالبین را پذیرفت و معاش او را پنججاه تومان سه پین کرد و وزیر با فالبین بخل و رشوه و در صد دهر آمد تا فالبین را نزد شاه کم بزند . روزی از شاه خواست تا با نفاق فالبین به شکار بروند . شاه قبول کرد و چون به صحرا رفتند ، ناگاه سلخی دور از چشم فالبین بر شانه شاه نشست . وزیر گفت : ملخ را بگیر ، شاه با دست دیگر با سرعت ملخ را قاپید . وزیر گفت : ملخ را در دست خود نگاه کن تا من فالبین را آزمایش کنم . فالبین را صد از دنده فالبین نزد یک آمد . شاه پرسید که جناب فالبین بگوئید که در دست من چیست ؟

فالبین با خود گفت ، خر را خودم دزدیده و بسته بودم . پول اموال شاه را خود دزدان دو باره آوردند و لسی اینبار بگیر افتادم و رسوا شدم . پس از لحظه بی بکشت این ضرب المثل بیادش آمد که :

یکبار جستی ملخک ، دوبار جستی ملخک ، سوم بدستی ملخک .

با گفتن این ضرب المثل شاه دست خود را باز کرد و ملخ از چنگش پرید و فال بین از رسوائی نجات یافت .

شهرزاده بسملک

در روزگار قدیم ، شهر بست بشادی معمور و به سر و آبادان بود . باغهای آراسته و کاخهای پیراسته داشت . کرانش چون کاشغر و بیانش چون فرخا ربود . اسیری شادروان در آن پادشاهی میکرد که کهنه و سهر بدو شادبو دند . مردم جز هوای دل او نمی جستند و او جز دل مردم کشوری را نمی شناخت که شایسته پادشاهی باشد . کینه را از دلها بیرون و کشور را به مهر افسون کرده بود . باغبانان ، بنام او گل سی کاشتند و دهگانان بدو نیایش میکردند . شادی مردم و خرمی کشور از او بود . کاخی بر افراشته و بهشتی بر آورده بود که برای آرام و کام بود . دشمنی نداشت که از دیدن آن حسد سی برد . هیچ دلی آنرا برای دیگری نمیخواست . هرگز فقیری را بر آستان او ندیده بودند . گنج مردم را نگرفته بود . از دارندگان نمیخواست و بدر و یشان فر او ان بخشیده بود . بدانسانکه خدای پیر و زگر بد و فرهی داده بود او در پیر و زیخت مردمان میکوشید . زیر دستان او بکوه و بیابان و دریا و شهر بهره خود را در یافتند .

بدین داد و آئین بسر برد تا آنکه بهار زندگانی او درگذشت و ابر پیری بر سرش سایه افکند. دوستان دانا بر او گرد آمدند و بدو گفتند: «اگر پادشاه راعی را بسر بند «بلادگر بسر» را سایه ای نباشد که در آن آرام کنند، اکنون که کارهای کشور ریکام است، دل مردم را آرزوی آنست، که پادشاه زن بخو اهد تا بفرزند او اطاعت کنند و در سایه او از ستم بیامایند.»

پادشاه زن خواست اما چندین سال دیگر مژده فرزندهاو نرسید. همگان نومیله بودند. امیر و زیری داشت نیک اندیش و فرزانه که اندیشه اش یاور و یارمند پادشاه بود. آن وزیر نیز از فرزندان مچروم بود. روزگاری بدین حال سر آمد تا آنکه روزی سردی ژنده پوش با کلاه نمندی از سوی بیابان پدیدار گردید و با عصای درازی که در دست داشت در بکاخ شاهی را سخت بکوفت. کنیزکان شتافتند تا ببینند کیست و چه میخو اهد. درویش با غرور درویشانه گفت: خواستن در کساخ شاهان بیشتر از دل درویشان است، شنیده ام که شاه سردیست دادگر اما دلش بانده و اندرست. آمدم تا آنچه را میخو اهد باز گوید و دریابد. کنیزکان را حرف او شکفت آمد. رفتند و سخنان او را باز گفتند. ملکه شادمانی کرد و آرزوی فرزند را با و در میان گذاشت.

دریستان شاه درختی بر او بند بود. درویش عصای خود را بر آن افکند. دو سیب سرخ پائین افتاد. یکی را به ملکه داد و دیگری را فرستاد تا بانوی و زیر بخورد. نا میخو استند بر او درهم و دینار نثار کنند، بگامهای تند از ایوان دور شده بود. هیچکس نتوانست او را باز دارد.

پادشاه و وزیر ظهور درویش را نیک گرفتند. چون روز بیابان رسیدند به طرب و هادی پرداختند افسانه درویش بر سر زبانها افتید. مردم دست بدعا بسر داشتند.

اندر آن شب همدم شاه و بانوی و ز بر آبتن شدند . چون روزها و شبهای -
مقدور سر رفت شهزاده به زیبایی پسر بامداد و وزیر زاده به جمال دختر آسمان
بدنیا آمد . پادشاه جشن بپاراست . مردم به طرب پرده اختند . چندان شادی کردند
که دنیا جای سرور است . آنگاه روشن دلان را باز خواست تا بر پر یچهرگان
هوزاد نام گذارند .

شهزاده را « پتی » و دختر وزیر را « رایبا » خواندند . روزها و شبها
ها میگذشت تا آنکه این دو کودک بز رگ شدند و بسان خود رشید و ماهی -
در خشیدانند .

سجبتی که از کودکی ایشان را دریافته بود به عشقی بدل شد که جوانی -
آنها را دریافت . چندان به سهر همدیگر سرگرم شدند که در شهر بست همه -
گی از آن آگاه شدند . جوانی چون خنگ سرکش است . گاهی قوی تر بن دستها
نیتواند انگام آنرا نگاه دارند . روزگار مخفیانه بر پهنوی آن تازیانه میزند
و او را ستانه و اسپجهاند .

پتی را خون جوانی چندان گرم بود که با هر کهر و پروسی شد و رسی آرزو -
مود و هر که را نیر و بند سی پنداشت بر زمین سیزد . چون در کودکی مردم -
ناز او را می برداشتند در جوانی غرور او مایه آزارشان گردید . دانایانی که -
امیدوار روزگار پادشاهی او بودند بهر اسرا ندر شدند . و پتی از کاخ شاهی -
بیرون سی آمد مردم پنهانهای خود سیرفتند .

گروهی از جوانان بیباک را گرد آورده بود . در کوی و برزن چنان سیتاخت
که در شکار گاه پستی میکرد .

آن پادشاه داد گروا چه افتاد . بود که فرزندش بر مردم ستم میکرد و او
باز نمیداشت . آیا او نیز مانند همه پادشاهان دیگر خاطر فرزندش را بر آراش

مردم گراسی میدانست؟ آیا عدالت رو زگار او را در پایان عمر بیادش آن همه داد و آئین بد بخت میساختند، چنانکه نتوانند آزار و ستم را از سر بر دهان بردارند! روزی پیر زنی در کنبهٔ خود پیش شکایت ستم‌دیده ای را شنید و گفت:

« من در سایهٔ پادشاهی این برد داد گر پیر شده ام به سرگ خود و زندگانی -

پادشاه که در از تر باد سو گند میخوردم که او از جو ر شهزاده آگاه نیست . »

آنکو شکایت میکرد گفت: « چگونگی آگاه نیست . هنوز شهزاده کو د که

بود که با همباز بهای خود که زه سفالین زنان دهکده را شکست به پادشاه خبر -

بر دند . پادشاه بزنانده که زه های نهر نین داد و فرزند را بر نگوی پند گفت که

او را خبر و ساخت . چرا او را سرزنش نکرد؟ پیر زن پاسخ داد: « بگو د کی

بیشتر ازین نشاید گفت . پادشاه بداد خود اهان داد کرده است و بدفرزندش ستم -

نموده است . »

آنکو دلش در د کرده بود گفت: « همینکه آگاه نیست ، ستم است . »

پیر زن که دلش از محبت پادشاه پر بود برخواست و سوی کاخ شاهی بر آمد

افتاد پاسبانی نبود که او را باز دارد . پادشاه را در یافت و از جو ر فرزندش -

بدو باز گفت . چون شهزاده از شکار بازگشت و به حضور پادشاه او را

در هم یافت و چندان سرزنش شد که غرور او نتوانست آنهمه نکوهش را

بردارد . آنکاد پیر گفت که از دیار او خواهه رفت . پادشاه جواب داد .

« خدا همه ستمگران را از دیار من دور کند . »

پتی یاران خود را اگر دآورد و به ایشان گفت که مسافر شوند . فلعه بست -

دو در و از داشت از یکی پتی بیرون آمد و از دیگری بر یاد های مادرش بلند بود .

رایبای زیبا را مردمان گر مسیر « بلبل زرد » میگفتند . این نام در نزد

شان محبوب بود . چون فریادهای رایبارا مکنه شنید از هوش بر رفت . دردی که

مادران را به فریاد می آورد مجبو بگان را به سرگ میسپارد . بلکه رفت

و در پای پادشاه افتید که پتی را باز گرداند . پادشاه بسکوت قاهری از و رو -
گردانید .
را بیازار گرد بست و به پای و زیر افتاد . پدر بر و بگرد بست و نزد یک شاه -
شد . پو زش طلبید نا اگر به فرزند رحمت آر د پادشاه گفت .
- من یک فرزند را از خو دور کرده ام تا بر دسان من که فرزند انان من اند آرام باشند
اگر تر ابر فرزند خو دت دل سی سو ز دبا و بگوی که جائی که خو اهد بر و د . من -
آرزو ندا شتم و زیر پیر من ستمگری جوان و مغرور را در دیا ر من بخوا اهد و
و حق پیر و جوان کشور را فراموش کند .
و زیر شرمنده شد . از نگاه پادشاه بر وی اودست کشید و او را بنواخت -
چنانکه شاد شد و رفت تا دخترش را بیامو زد که حق نزدیکتر از فرزند است .
رایبا دیوانه و ار بر خاست و پرستندگان خو پیش را گفت آماده سفر باشند .
پادشاه و وزیر در بستان شاه در سایه آن درخت سیب نشستند بودند که خبر
دادند شباهنگام پتی از بست بر و نرفته و با مدادان رایبا در پی او شتافته است .
بدرخت سیب نگر بستند . شاه گفت : « آن درویش مستمند سیب های خود را
باز گرفت » . و زیر گفت : « آری ، اما سخت شیرین بودند » .
پتی چون از بست بر و ن آمد بد هکدئی رسید که دبد باغ خرمی در آن -
است . آنجا فر و دآمد تا با همراهان بسنجد که کدام سو سفر کنند . گرم و پر دل
از پهلو انان بیباک او بودند اما در حرف نیز برد یگران پیشی میکردند .
گفتند : شب را درین منزل بگذاریم و بنگاه بر اه افیم . چون هر دو را آرزوی
رفتن به هندوستان بود به شهزاده گفتند : شاخه نی سبزی را در زمین بخلانیم
سحر گاه میل آن شاخه را بنگاریم و بدانسو برویم . شهزاده پذیرفت دو دل شب
« گرم » شاخه را بسوی هند مایل ساخت . با مدادان آهنگ هندوستان کردند .

نماز دیگر در منزل دیگری فرو دآمدند. خیمه‌ها را افراشتند و اسپ‌ها را راه کردند. چهل خیمه در آن ریگزار بلند شد که در هر یکی پهلوانی خفته بود. چون دو بهره از شب گذشته مردی که پاسبانی میکرد جوانان را بیدار کرد. دیدند خیلی از سواران بسوی شان سی شتابد. آماده بیکار شدند چون سواران فرا رسیدند «پتی» دریافت که «رایبا» بادوشیزه‌گان پرستنده‌خو بش خود را با او رسانده است. فراوان آتش افروختند و شادی کردند.

پگاه هنوز با سدا در نگین بود که جانب هندوستان شدند.

روزی دیگر در شهر بست در چندین خانه مادران سی‌گر بستند و دختران خود را یادسیکر دند این واقعه پدران را سخت ناگوار آمد. گر دآمدند و نزد پادشاه رفتند و داد خو استند که «پتی» و یار آتش دوشیزه‌گان بست را برود و آب سرد را ریخته اند.

پادشاه اندیشناك شد و فرمان داد و زیر رایبا و رنده، چون و زیر بیاسد با ایشان گفت: «ای مردم من یکی از شما هستم «رایبا»ی زیبا که او را «بلبل زد» می‌خوایدند بیشتر از دختران شما رفته است. اما من به پادشاه نگفتم که فرزندش دختر مرا روده است. دختر من دل داشت. دلیکه دیوانه محبت بود. این دیوانه را رهبر گرفت. من از رفتن او آگاه شدم ولی نتوانستم او را بازدارم هرآنکو در پی دل می‌رود نمیتوان او را باز داشت او یگانه فرزند من بود و شما فروان فرزندان دارید. این دختران عاقبت با جوانی میرفتند و از شما دور می‌شدند. بیشتر از این کاری نکرده‌اند که این همه بلاست را بر ایشان و یاد دیگران گذارید. دختر گنجیست که برای بخشودن بماداده شده اما مانند هر بخششی باید بجا باشد. نکوترین جای آن همانست که خود می‌خواید. من آنچه میدانستم گفتم دیگر اختیار در کف نیر و بند پادشاه داد گراست چنانکه فرمایند چنان کنیم.» پادشاه و زیر را به آفرین بنواخت

و آنگاه گفت: ای مردم من در میان شما پیوسته‌ام. آیا پیرترین شما نمیتواند بمن بگوید که داد نکرده و راه ستم پو نییده باشم؟ آرزوی فرزند نمی‌کردم برای آنکه مبادا دادگر نباشد و آنگاه بپداد او را ستم من شما رید زیرا هر پدری را از فرزندش اگر نکو باشد یازشت می‌توان پرسید و اگر زشت بار آید باید پرسید. درختیکه سبزه آن پرو رده نباشد ارجاعات ناری نیست. برای من اگر این آرزو را برای جستن دل مردم بروم همین شرمندگن بسنده است که نتوانستم پدر فرزند بی‌پانهم که در دم بر آن بستاید. او را مانند هر ستمگر دیگری از دیار خود دور کردم و اندوهگین نیستم دختران شما در پی آرزوی خود شناختند. این آرزو از آرزوی فرزند من که بر دیگران می‌خواست ستم کند فری دارد. اینجا سخن از دل است نه از کشور و دل نیز کشور نیست که باید آنرا نگاهداشت.

من از فرزند گذشتم تا کشورم را داشته باشم، دختران شما از پدر گذشتند تا کشور بدل را نگاهدارند. بروید و پادشاه دیگری را باز پرسید که آن پادشاه عشق و جوانی است. من باشما گروه پیر نمی‌وانم با این پادشاه که نیروی آن جوانیست بجنگم. می‌ترسم از این که داد شما را بدهم بدیگران ستم رو دارم. اگر بیش از این از من بخواهید بر من جناس بکنید و چنانکه شماهان نباید بر مردم خود ستم کنند مردم را نیز نشاید بر پادشاه خود ستم روا دارند. من آنچه میدانستم بگفتم دیگر آنچه بخواهید چنان کنید» مردم همه خاموش شدند و باز گشتند.

«پتی» و همراهان ناخند تا آنکه در کشور هند پا گذاردند. کجا بپایند؟ هنوز نمیدانستند. بدهکده رسیدند: «پتی» به همراهایش گفت اسبهای خود را در کشت مردم رها کنید، اطاعت کردند دیری نگذشته بود که دیواند بر دمان ده اسبها را آوردند و به ایشان سپرده گفتند، چون فصل را سپه‌ورند آنها را ببندند «پتی»

بیار ان گمت: «مردمان این دهکده با هم یکی هستند بیگانگان نیستو انده با چنین پگانگی در بین ایشان زندگی کنده پروید تا پشنائی بر سیم که مردم آن جای با هم دشمن باشنده.»

فر دای آن رو ز بدهی دیگر رسیدند آنرا نیز چنان یافتند. رو ز دیگر در روستائی «گواریان» فرو آمدند و اسب های شان را رها کردند هر کسی اسب پر از کشت خود بکشت دیگری میفرستاد.

مردم آن دیار سخت بیچاره بودند. کسی را با کسی درستی نبود «پتی» با «کرم» و «پردل» گمت: ایستت سر زمینی که میتوان در آن بائیده. در قریه گواریان قلعه مرمکی بود. قرار دادند که در آن قلعه جای گیرند. گواریان نمیخواهستند اما چون دیدند چون در جنگی راندهتو ا نند باز دار نده ناگزیر شدند چون شب روز شد «پتی» با ایشان نشت که تلخه را ترک کنند «گواریان» ناگزیر بیرون آمدند و عذر او زدند که چون بیرون روند فبیده دشمن بر ایشان بتازد و ایشان را همه گان بکشد.

«پتی» نشان آن قبیله باز جست و نزد ایشان شد چون با «گواریان» از راه صلاح نیامدند با ایشان جنگید و چندین سر را ازین جدا کرد.

این قبایل را پادشاهی بود. دادخواهان نزد او رفتند. پادشاه به «پتی» پیغام فرستاد. درین پیغام پرسیده بود که «پتی» کیست و چه میخواهد و قلعه در دمان دیار او را چرا کشوده است؟ «پتی» یاران خود یشتن را طلبید و آن حرف را با ایشان در میان گذاشت. آنگاه پاسخ داد: «فرزند پادشاه بستم هستم. پدر بر من خشونت کرد دیار او را ترک کردم.»

نسیم شاخه سرابجانپ هندی میل ساخت. بخت مراد به این سامان آورد. آمدم تا سه مان مردم شما باشم، در بخود در ابروی ما بستند. در بیکه بروی دوستان بسته شود

به دشمنی گشوده خواهد شد. می‌خواهم اینجا زنده‌گی کنم. دختران بست و فرزند آن
هیرمند این منزل را گرفته‌اند.

برای شهزاده که پدر او را از دیار خویش براند دنیا تنگ است. اگر پادشاه به‌خواهد
از قلعه بیرون می‌شوم اما به سیدانی بیرون خواهم رفت که در آن با پادشاه بجنگم
من خواستم قبایل را آشتی بدهم اما جنگیدن با ایشان بگوئید بجنگند و اگر جنگیدند
مغلوب نشوند» چون این پیام را به پادشاه بردند اندیشید و با و نشست:

پاس آنکه بهمان نرنجد از آنچه گذشته است در گذشتیم و آن قلعه را گذاشتیم. تا د
یگری دادند خواهسته است شاد زنده‌گانی کنید ما را بجای پدر شمارید و تا خود باعث
نشود شمارا نخواستیم راند. ما نمی‌خواهیم با بهمان بجنگیم اما بهمان را نیز نشاید
با سیربان خشونت کند.» «پتی» چون نامه پادشاه را دریافت یاران را به‌خواست
و جواب نیکو فرستاد آنگاه به همراهان خویش گفت «بهتر آنست با پادشاه و
مردم این دیار به نیکوئی زندگی کنیم. نامه او پیغام سردی دانا و دلیر است
چنان بینماید که هر چند وجود مادر دیا را او برایش بسیار گران است اما
بیتواند با آنچه نمی‌خواهد بسازد و این جز برای مردان دانا و دلیر نیست.»
«گرم» از میان برخواست چهره او آفرود خنده بود. سیمایش چون لا جورد
می‌نمود. همه را طعنه زد و گفت: «نمیدانم چه آبی بر آتش شهزاده بست ریخته‌اند که خون
گرم جوانی را در پیکر او سرد ساخته است. پادشاه ما را برنگی جواب داده است که
که ما را بهتر سازد. اگر پیغام او را بپذیریم با خود را بر ما بگذارد. او می‌خواهد
دلیری ما را بپایند باید با او جنگید تا بداند که پندار او درست نیست و اگر مردم
همه داد بخواهند او نمیتواند ما را براند و ایشان را در یابد.»

شهزاده بست را این گفتار پسندیده نیامد، دست بر قبضه شمشیر برد تا بفهماند که

نباید در حضرت او گستاخی کند اما «پردل» برخاست و آنچه را «کرم» گفته بود تصدیق کرد دیگران نیز با او هم‌نوا شدند. شهزاده چون دیده‌هنگان را رای یکپست از خشونت بازماند و به نرسی لب کشو ده گفت: «من دلیری و شهاست شهار اقدر میکنم. اما کسی در میان شما هست که دلیر تر و جنگیو تر از من باشد؟» همگان خاموش بودند. شهزاده به او از بلند تر گفت: «این بار اول است که همراهان من به من پاسخ نمیدهند و صدای مرا نمیشنوندن نمیدانم روزگار در حلق من سرمه فرو ریخته و یاد رگوش ایشان پنبه گذارده است؟!»

همگان خاموش بودند. شهزاده نعره زد: «ما از وطن خود رانده شده ایم اما به هر سرزمین که برسیم باید خوب زندگی کنیم. آیا فراموش کرده‌اید که صد بار سم دیرین با من سوال خود را بار سوم تکرار میکنم. همگان خاموش بودند، پردل به پایستاده و گفت: «من از جانب خود و دیگر همراهان پوزش می‌طلبم.» آنگاه به حرست برخاستند و هر یک به حجره خود پیش رفتند.

سدنی بدینگونه سرآمد تا آنکه روزی «کرم» از باره به بیرون نگاه کرد دید کاروانی عظیم میگذرد، فرود آمد و بر اسب خود نشست و تاخت چون به کاروان رسید دیدشترها آهسته گام بر میدارند پرسید: «قافله سالاریند و گفت: «خزینة پادشاه است که بر ما و شما حکومت میکند.»

«کرم» گفت: «میخواهم این قافله به قلعه من برود.» قافله سالار سردی پهلوان و نیرومند بود. با او در آویخت و خویشتن را مغلوب ساخت. کرم او را بکشت و قافله را به قلعه برد. در آن روز شهزاده بست و همراهانش به شکار رفته بودند. «کرم» خزینة را در جایی پنهان کرد و شترها را رها نمود.

چون به پادشاه خبر رسید سخت بر آشفت و فرمان داد تا جنگجویان او کمر ببندند. شهزاده بست از شکار بازگشت آنقدر رنجسته بود که اگر می‌گذشتند با آفتاب یکجا بلندی شد. باسدادروز دیگر «رایا» از باره فرو نگر بست و دید اطراف را خیمه سپاهیان

پر کرده است « پتی » و از خواب بیدار کرد. چون برخواست « پر دل » را فرمان داد که لعره کند و از عزم ایشان بپرسد؟

پهلوانی از بیرون پاسخ داد که جنگجویان شاه برای پیکار آمده اند. چون سیمبارا پرسیدند معلوم شد که شصت خز بنه پادشاه را برانگیخته است، شهزاده « کرم » را خواست « کرم » حقیقت را با او در میان گذاشت. شهزاده سخت اندوهگین شد. همراهان وی گفتند: « چون دانشه پیکاریم چرا اندوهگین هستید! » شهزاد گفت: جنگ در گداز می‌آورد، درگ نجات از مسئولیت است اما نقص قول سرگیست که مسئولیت دارد. آنچه مرا اندوهگین میسازد جنگ نیست. کاش کرم طوری که برای جنگ آماده است ما را پیش از جنگ مغلوب نمیساخت.

آنگاه شهزاده بست نامه پی نوشت و حقیقت امر را به پادشاه رسانید. پادشاه که بهانه‌سی جست حاضر نشد خز بنه را دریابد و باز گردد. پس مقرر داشت تا با سداد دیگر به میدان برآیند. در آن روز گار پهلوانان تن به تن بیچنگ شدند. سی روز با هم چنگیدند و سی پهلوان از همراهان « پتی » را کشتند. شمار کشتگان پادشاه با سده صد میر رسید. ده روز دیگر نبرد کردند پهلوان « بست » از دنیا رفت و شصت مرد از جانب شاه بخون غلطیده بود. روز یازدهم شهزاده بست بمیدان رفت و سی روز نبرد جست. بیشمار پهلوانان را بکشت چون ماه نوشد و کور بست « رایبا پاو گفت مرو! شهزاده بست گفت: « نمیدانم چگونه براباز میداری! »

رایبا گفت: « خوابی دیده ام سخت پریشان. دیدم که پیر مردی نورانی

چادر مرا بگیرد و بر پشت اسپ میکشود.

من زاری میکنم ، نمیشنود . بمن سیگو یدسن سیب خود را از پادشاه بست
سیخواهم . بباد اگز ندی بتو برسد .

شهرزاده او را بوسید و آهنگ سیدان کرد .

در آن روز دوشیزگان بست پهلوانان کشته را بر تخت های خواب
داشته و شالهای رنگین خود را بر آنها گسترده بودند و بر باره قلعه برآمده
سیدان را تماشا میکردند .

رایبافریاد کرد : « ای اسپ » پتی « اگر امروز او را فاتح باز آوری از
زیورخویش نعلهای ترا ازین خواهم کرد و سروارید های خود را بگردن
تو خواهم آویخت . »

ساعتی بعد ناگهان دیدند که اسپ پتی بسوی قلعه سی آید گمان کردند پتی میگردد .
فریاد دوشیزگان از باره به آسمان شد . دو دیدند تادرب قلعه را بروی او بگشا
یند « رایبا » فریاد زد .

« درب را بروی پهلوانی که میگردد نباید کشود چون پتی بدرب
قلعه رسیدا ز اسپ افتاد . »

رایبا در را کشور دید « پتی » آمده است تاد رسیدان نیفتد و در آغوش
او جان سپارد .

تیر دشمن دلش را اشگافته بود شهرزاده بست جان داد و به همراهان پیوست .

درویش سیب خود را از پادشاه « بست » باز گرفته بود .

افسانه ببر بیان ورستم دستان

در روایات سلی رستم جامه‌ای دارد زخم‌ناپذیر بنام ببر بیان یا پلنگینه که هنگام جنگ آنرا روی جوشن به‌دن میکند و هیچ زخمی بر او کارگر نمی‌افتد.

بر طبق شاهنامه ببر بیان یا پلنگینه جامه‌ای است تیره رنگ دارای پر یامو که در آتش نمی‌سوزد و در آب نر نمی‌گردد و هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست :

- | | |
|---|---------------------------------|
| ببر او آفرین خو اند بسیار زال . . . (۱) | بپوشید ببر و هر آورد بال |
| بیند از و این جوشن تیره رنگ (۲) | که این مرد روی خود دو خفتان جنگ |
| پلنگینه جوشن، از آهن کلاه . . . (۳) | بد و گفت مردی چو دبو سیاه |
| سر از خواب و اندیشه پردخت کن . . . (۴) | برت را بد ببر بیان سخت کن |

۱- شاهنامه، چاپ دیرسیافی، ۱۲ ر ۳۶۵، کشف‌الایات شاهنامه فردوسی ص ۶۳.

۲- شاهنامه ۱۳ ر ۱۴۶، کشف‌الایات ج ۲ ص ۷۰۱.

۳- شاهنامه ۱۲ ر ۵۷۳، کشف‌الایات ص ۱۲۷.

۴- شاهنامه ۱۲ ر ۳۳۱، کشف‌الایات ص ۱۶۰.

مرآبادلا و ر بسی بود جنگ
 سلیم نیامد بر او کارگر
 یکی جامه دارد ز چرم پلنگ
 همی نام ببریسان خواندش
 نسوزد در آتش نه در آب تر
 نیاید سلیم بدو کارگر
 ستان اندر آسوده چرم کمر
 رستم بر روی زره، یعنی پیراهن رزمی نازکی از زنجیرهای بافته شده، نخست
 جوشن یعنی جامه رزمی ضخیم از آهن می پوشید و سپس بر روی جوشن بر بیان رابه
 تن می کند .

از آن پس پوشید ببریسان (۹)
 نگهبان تن کرد بر گبر بیر (۱۰)
 زره ز بر بد جوشن اندر بیان
 چو شد روز رستم پوشید گبر
 سبب زخم ناپذیری سلاح و جامه پهلوان گاه این است که سلاح یا جامه پهلوان
 مقدس است یعنی اصل آنها آسمانی است. ولی در بیشتر موارد سبب زخم ناپذیری جامه
 در این است که آن را از جنس یا پوست سخت و آسیب ناپذیری میساخته اند .
 مادر حماسه های بلبل تعداد زیادی از این گونه جانوران را می شناسیم .

۵ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۲۳ ، کشف الایات ص ۷۵۶ .
 ۶ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۵۷۶ ، ج ۲ ص ۹۱۸ .
 ۷ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۳۵۴ ، « » ص ۸۲۳ .
 ۸ - شاهنامه ۱۳ ر ۳۹۶ ، « » ص ۶۰۷ .
 ۹ - شاهنامه ۱۳ ر ۱۶۲۸ ، « » ص ۵۲۵ .
 ۱۰ - شاهنامه ۱۵ ر ۳۶۰۶ ، « » ص ۴۲۹ .

برای نمونه از دهایی که در افسانه‌ژرمنی به دست فرو و تو (Frotho) کشته می‌شود تنها از سوی شکم زخم پذیراست. همچنین گرازی که دیار مد پهلوی - ان کلتی می‌کشد زخم ناپذیر است. و نیز شیری که هر کول پوست او را بردوش خود دارد زخم ناپذیر است و از این رو هر کول پس از آن که در نبرد با این شیر باشمشیر و گرزکاری از پیش نمی‌برد، جانور را چنان که در نقوش یونانی دیده می‌شود با دو دست خود خفه می‌کند. بنابراین می‌توان تصور کرد که ببر بیان یا پلنگینه رستم نیز از پوست زخم ناپذیر ببر یا پلنگ و یا از پوست ازدها بوده است. ولی افسانه‌های دیگری که از ببر بیان در دست است نشان می‌دهند که این جابه در اصل نه از ببر و نه از پلنگ، بلکه از پوست ازدهاست.

در میان داستان‌های متعددی که بنام فردوسی و اردشاهنامه کردها، یکی نیز داستانی است بنام «شبرنگ» که در مجموعاً ۱۳۱ بیت دارد* . داستان در زبان منوچهر روی می‌دهد. روزی که سنوچهر با بز رگان و پهلوانان در بزم نشسته است ناگهان گروهی از مردم هند از راه سی‌ر سند و از دست ببری که زندگی را بر سر دم هند تلخ کرده شکایت می‌کنند و برای دفع او کمک می‌خواهند.

آغاز داستان، آغاز داستان «بیژن و منیژه» و فراسرزنامه را بیاد می‌آورد:

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| یکی روز ایام فصل بهار | منوچهر بر تخت بدشهر یار |
| به یک دست بدقارن رزم زن | دگر نوذر و طوس لشکر شکن |
| جهان پهلوان زال و ایرانیان | به خدمت نشسته کمر بر میان |
| شگفته رخ پیلتن لاله بود | در آن وقت او چاده ساله بود |
| به یک دست بود پیش کشو ادنیو | به دست دگر بود گودرز و گیو |

* - داستان شبرنگ در دستنویس شاهنامه از کتابخانه موزه بریتانیا به نشانی

۱۶۲۹۲۶، آر، مورخ ۱۲۳۹-۱۲۳۹ هجری .

به دل فارغ از کار و بار بهان
 ز بوی خوش از آنچه آید بکار
 سر زلف ، ساقی ز کف داده بود
 گه از بهرا برج شدی بی صورت
 ز درگاه شاه جهان داد خواست
 ابا اژدها مابه جنگ اندریم
 ندیده زمانه ، نه دوران شنید
 بود بیشتر ای شه ارجمند
 برون آورد ماهی از قعر آب
 کند از نفس آب در پاچو خون
 بسوزد زدود دهان خشک و تر
 همان گه بتا زد سوی سمک و خاک
 سوی پهلوانان نگه کرد و دید
 خد او ند شمشیر و گو پال را
 نگه کن یکی سوی این دادخواه

زال سو افقت می کند که برای دفع این ببر را می دهند گردده و لی رستم
 چهارده ساله از شاه می خواهد که بجای زال او را سوار این کار کند . این سخن
 بر زال گران می آید نازیانه ای به رستم می زند . سپس با سپاهی به شمار دو ارده
 هزار به سرکردگی کشواد و قارن به راه می افتند . پس از رفتن سپاه ، گودرز رستم را به خانه -
 برد و گوشمالی میدهد :

گزارنده این کهن داستان
 تهمتن ز مجلس سوی خانه برد

نشسته در آن بزم شاه جهان
 ز نقل و سی و باده خوشگوار
 همه اندر آن بزم آماده بود
 گه از سلم گفتی سخن گه ز تور
 که ناگه ز در بانگ فریاد خاست
 که شاه از غم مابه تنگ اندریم
 به هند و ستان ببری آمد پدید
 درازی و پهنای او صد کمند
 نفس چون ز هامون بر آرد به تاب
 اگر سوی در یانهد پا درون
 سوی سرغزای که آرد گذر
 خورد آهن و روی و نس جمله پاک
 چو شه نابه داد خواهان شنید
 پس آن گه چنین گفت مر زال را
 بدو گفت کای پهلوان بخواه

گزارش چنین کرد از باستان
 که گودرز کشواد آن مرد گرد

بر آشفت گو در زبا او به جنگ
چو رستم چنان دید باز و کشاد
ز نیر و جدا کرد خود را از او
گرم رزم قارن نبودی به پیش
گرفتش دوال کمر بند تنگ
بر آمد بر سرش کوز پای او فتاد
بدو گفت کای مرد پر خاشجوی،
نمودم به نوز و سردی خویش
در هر حال رستم خود را از دست گو در زسی
و هاندو پس از برداشتن سلاح نیای خود سام اسبی از اصطبل برگزیده
بسوی هندسی تازد. گو در زبه تعقیب رستم سی پردازد و پس از رسیدن به او
و دلجوی از او هر دو به اتفاق و بشتاب به سوی هندسی تازند تا مگر هر چه زودتر
به زال رسند رستم:

چنین گفت با اسب کای نیکیار
که من زال را از تو پیچان کنم
چنان تند شد اسب آتش گهر
سر انجام هنگام شب به سپاه زال میرسند. رستم تصمیم می گیرد که ناشناس
به لشکر زال زنده از گو در ز قول میگیرد که راز او را با کسی نگوید. رستم هنگام رو
بر و شدن با کسو ادو قارن خود در البرز سی ناسد و سپس در نبر دتن به تن هر دو را
بندوب و اسیر میکند. پس از آن باز ال سی جنگد و چون کار به دوا را میکند قرار
میکند ارد که د نباله نبرد را به فردا بیندازند. رستم به زال پیشنهاد میکند
که اگر کین پیر بیان را به او و اگذار د او در مقابل حاضر است دست از نیر د با او بکشد
'ولی زال نمی پذیرد.

بدو گفت زال شهید دلیر
طمع خام کردی به دام آمدی
چو فردا بر آید بلند آفتاب
بگویم به گرزگران یال تو
که چربی نخینز دز پهلوی شیر
نظر پخته تر کن که خام آمدی
جهان زوشو د جملگی در ناب
که گر بد به تو گرز و گوپال تو...
دم صبح از روشنی زد نفس
چو خورشید بشکست بر شب نفس

بر آور دسر زال از جای خواب
 زره جامه جنگ و آهن کلاه
 سری پر ز کین و دلی پر شتاب
 بپوشید آن گه گونیکخو اه

ولی پیش از آغاز نبرد، ناگه گر دتیره‌ی بر خاسته دیوی از سوی چپ رستم
 خود را به میدان می افکند. دیوی با گوشهای چون گلیم و نام او گلیمینه گوش:
 که ناگه بر آمد یکی تیره گرد
 یکی دیو پتیار ه آمد پدید
 سرش گنبدی بودو بالامنار
 دماغش بدرخ چون تنور سیاه
 سر او را بدی چون گلیمیش گوش
 که بر هر قلاده یکی سنگ داشت
 اچو با آد سی آمدی او به جنگ

دیو سنگی برگردن اسب کشواد و سنگی دیگر به اسب نازن می زند. اسبان
 هماندم جان می سپارند و لشکر زال رو به گریز می نهد. زال به جنگ دیو می
 شتابد دیو با ز سنگی پر تاب می کند که بر اسب زال می خورد و در اثر آن
 اسب جان سپرده و زال بر زمین می افتد. در این هنگام رستم که جان پدر را
 در خطر می بیند به جنگ دیو می شتابد. رستم نخست زبان به بر خاش می گساید
 چو بشنید از وی گلیمینه گوش
 در انداخت سنگی به آن نره شیر
 گرانسنگ را از هوا بر گرفت
 در آمد بر پلتن همچو باد
 که زنجیر و قلاده و سنگها
 چو دیوان برو یال البرز دید
 چو جوشنده در یاد آمد بجوش
 قهمن به نزدش در آمد دلیر
 همه لشکر از وی بمانده شگفت
 کمین بازوی پهلوی برگشاد
 فرو ریخت ز اندام تراژدها
 چنان قوی اندر آن سرز دید

سر انجام رستم دیو را خواب می کند . دیو به التماس می افتد و به رستم می -
گوید که از کشتن او در گذرد و او را به بندگی خود بپذیرد . و رستم او را
بغلامی می پذیرد .

پس از این واقعه همه با هم همراه می گردند و عازم نوردیبر بیان می شوند
ولی از هویت واقعی رستم هنوز جز گو درز (و نیز اکنون دیو) کسی
دیگری آگاه نیست . پس از رسیدن به هند و چند شب خوش گذارانی در مجلس
رای هند ، سر انجام به نبرد ببرد بیان می روند :

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| کشیدند لشکر د و منزل براه | درودشت بد همچو دود سیاه |
| برفتند جایی که آن پیر بود | خروشان و جوشان چون ابر بود |
| دیدند دشتی پر آتشکده | ترو خشک را جمله آتش زده |
| به پرسیدد ستان فرخ ز رای | که ای پرهنگ سرد با فرو جای ، |
| چرا آتش تیزافر و ختند ؟ | ز بهر چه این دشت را سوختند ؟ |
| بگفتا بدان ای یل شیر مرد | کس از آدمی آتش این جانکرد |
| دم پیر زان گونه آتش زن است | که دودش چو رخنسار اهر یمن است |
| چو بشنید این را یل سرفراز | به حیرت شد از قدرت کار ساز |
| پس آن گاه آن شیر روشن روان | یکی را بخواندی ز کار آگهان |
| پیاپی فرستاد دستان سام | به البرز کای سرور نیکنام |
| من از سیستان آمدم با سپاه | که پیر بیان را نمایم تباه |
| نخستین مرا این جنگ پیر هم مراست | چو بشنید البرز گفتار و است |
| پرسید ز آل از آن دیده بان | که بر گوز بربیان این نشان |
| خبر ده مرا از سرو جای او | ندارد کسی از پلان پای او |

یکی هفته شد تا به دریادرون
 بزرگان صاحب‌خر در ابخواند
 بیاید یکی چاره‌انگیختن
 که ای پهلوان زاده پر خرد
 چورای این سخن راز دستان شنید
 که این اژدها پیکر بد نشان
 چو از کام آتش فشانی کند
 در این گفته بود دند دستان و رای
 دلیران ز آوا زبیر بیان
 در آمد ز جازال چون پیل مست
 به لشکر چنین گفت کای دوستان
 بدین کوه پیکر درنگ آورید
 چو بپر آمد از آب در یابدر
 ز بس آتش افروخت او از دهان
 شد آتش‌شکده دشت و صحر او کوه
 نبد زهره کس را که آید به پیش
 سلاح از کف انداخت لشکر تمام
 ز بهر سبک رفتن اندر گریز
 یکی نیزه افکنده دیگر سپر
 سپه شد پراکنده زان اژدها
 چو دستان نیاورد تا بستیز

شد و زو نشانی نیامد برون
 ز هر داستانی سخنها براند
 از این دشمن صعب‌خون ریختن
 نور سردی و پهلوانی سزد
 ز جا جست و آنکه ثنا گسترید
 نیند یشد از تیغ و گرز و سنان
 که یارد برش پهلوانی کند
 که ناگه بچنبید در یاز جای
 سر اسیمه گشتند و تیره راون
 سپه را بفرمود تا بر نشست
 بگو شید در جنگ بر بیان
 سرش را مگر زیر سنگ آورید
 سوی لشکر آمد هان پر شرر
 درود شت شد ز آتش او نهان
 رسیدند لشکر از او در ستوه
 گرفتند هر کس همی راه خویش
 نکردند یک تن در آن جا مقام
 یک افکنده درع و دیگر تیغ تیز
 یکی ترکش و دیگری ترک‌سیر
 بماندند بر جایگه زال و رای
 عنان را به پیچید و شد در گریز

خود رای و اجای مانند ن نبود
 چو عاجز بهمانی ز خصم درشت
 چو البرز واقف شد از زال زر
 که از پیر دلشان بیامد بدرد
 به گودرز گفت ای گو شیر گیر
 گرم بخت یاور بدی در جهان
 پدر آن که باشیر کردی نبرد
 کنم سردی خویش را آشکار
 چو گو در ز بشنید گفتار او
 مباد از کردار بمسر بیان
 بدو گفت گودرز یل ای پسر
 در یغ آیدم چون تو گرد افکنی
 بخندید رستم بگفت ای عزیز
 برو گوشه ای گیر و بنشین خموش
 چو در جنگ این پیر بندم کمر
 بسایم چنان دستبر دی بدو
 خوش آمد از این قصه گودرز را
 زبان در ثنا و سری پر ز جوش
 بپوشید البرز ساز نبرد
 به میدان در آمد چو شیر ژیان
 گرفته کمان کیانی بدست
 چو بیراند را آمد بدان رزمگاه

بشد در سر کوه و منزل نمود
 گریز از کف خصم و بنمای پشت
 از احوال لشکر همه سر بسر
 نیاورد از ضعف تاب نبرد
 نبرد جوانان نیاید ز پیر
 بن و کوشش جنگ بزر بیان
 گریزان شد و هیچ کاری نکرد
 جهان باز گوید از آن کارزار
 شد آشفته از تندی کار او
 گزندی رسد بر تن پهلوان
 چنین آرزو را ز دل کن بدر
 شوی کشته در جنگ با هر یمنی
 نگر تا نگیری تو ما را به چیز
 یکی جا به پیش گلیمینه گوش
 طلب کن سراپا ری از دادگر
 که تاحشر ماند از این گفتگو
 دعا گفت آن که پس البرز را
 بیامد بنزد گلیمینه گوش
 نشست از بر باره رهنبرد
 بغرید چون وعده در آسمان
 به پیش اندر ش تیرافزون ز شصت
 جهان شد بگردار قیر سیاه

که چون جنگ سازد ابا اهرمن
 کدای پرهنر پهلو نیکرای
 به آهک شکمشان پیاکنده پیش
 به دم در کشد چشم بر هم نهند
 زمیش و بز و گا و ده بار سی
 بر آن ره به ببر بیان تنگ کرد
 بشد روی هامون همان که سپید
 کمان و سر راه او در گرفت
 تهمتن بر آشت چون تنداب
 به دم در کشید و نیامدش تاو
 همی آتش از کام افروختش
 که تاجان ناپاک شد از برش
 جدا کردش از تن همان گاه سر

به فکر اندر آمد گو پیلتن
 چنین گفت گودرز فرخنده رای
 سزد گر بیارند چند گاو میش
 سر راه بر بیان بر نهند
 بیاو' ردا لبرز آهک بسی
 شکمشان پراز آهک و سنگ کرد
 دگر روز چون سر بر آورد شید
 به کف پورستان چو خنجر گرفت
 به سوی تهمتن روان گشت ببر
 بشد سوی آن گوسفندان و گاو
 چو یک لحظه بگذشت دل سوختش
 بز د برز مین بی محابا سرش
 بز د بر سرش چند گرز دگر

پس از آن که خبر کشته شدن پیر بیان به زال و گودرزی رسید، شادیهها می کنند، بویژه زال که درسی یا بد که البرز کسی جز فرزندش رستم- نیست. سپس :

سدهگر د نکش کرد کرد نفر از
 بر آن پهلو ان آفرین خوان شدند
 دگر آفرین بر کسی کافرید
 بفرمود پس رستم پیلتن

وزان جا سوی ببر رفتند باز
 چو رفتند و دیدند حیران شدند
 بر او آفرین باد کاین سر برید
 پس از آفرین کردن انجمن

که در کندن پوستش تا ختنند از آن پوست پیر اهلی ساختند
 که پیر بیانس به نین جوشن است نشانی که با بیلتن روشن است (۱۱)
 رستم پس از کشتن از دهان دختر رای هند را بزنی می‌گیرد و از او صاحب
 پسری می‌شود که ناسش را فرامرز سیگذا رد .

شبهه این روایت یک روایت منظوم دیگر نیز در همین داستان شبرنگ
 هست که در آن نام همان جانور پشپاره است و پادشاه کابل و زابل و سیستان
 داستان سام است. خلاص داستان این است:

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| ز داستان و رستم یکی داستان | گزارد گزارنده باستان |
| و ز این در شگفتی تراند و جهان | ندیده ست کس آشکار و نهان |
| چنین گفت داننده یا دگیر | جها ندیده استاد در داد پیر |
| که یک روز در گلشن زرنگار | همی خورد داستان می خوشگوار |
| در آمد سیه پوش درگاه را | پرستنده خسر وی گساره را |
| که آمد جهان دیده سردی ز هند | به دستش یکی نامه ای بر پرند |
| همی گوید از رای دارد پیام | به نر دیک پر مایه داستان سام |
| همی راه جوید به نر دیک شاه | جهان پهوان گرد گیتی پناه |
| بدو گفت داستان که بگشای راه | بیا رش بد بین نامور بارگاه |
| بر شاه زابل رهش بر گشاد | بیامد بر او زمین بوسه داد |
| و سائید نامه به داستان سام | از آن پس فراوان درود و پیام |
| چو داستان از آن نامه بگشاد بند | نوشته چنان یافت اندر پرند ، |

۱۱ - جلال خالقی مطلق ، بپو بیان ، مجله ایر اننامه ، شماره ۲ سال ۱۳۶۶ -

شه ز ایل و کابل و سیستان ،
 یکی زشت پتیاره گشت آشکار
 که آمده همه کشور از وی ستوه
 ز هر چ اند و اند پشه آید بر
 به دم در کشد پیل را از دو میل
 به دم آرد از زان که بیند هزار
 چه بی بر در خندان و چه بارور
 خورده هر چه بیند مگر سنگ و خاک
 کند سوی دریا دگر بارور
 که بود آن به نزدیک دریا کنار
 نه خشک اندرون ماند از این نه تر
 نیاید در این کار فریاد رس
 نبینند یک تن ز آباد بوم
 جهان کرد یکبارگی بی هر اس
 و زان ازدها کرد گیتی رها
 که بر ازده های دژم بود پیر
 خراسان از آن ازدها گشت پاک
 ز جنگش سرگرگ شد زیر سنگ
 از آن تخمه داری نژاد و هنر
 و یاسام شیر آن که پیرماید سرد
 ز هند و ستان باج دیگر بیار

که ای پهلوان گرد گیتی ستان
 به هند و ستان از بد روزگار
 به بالا و پهنای البرز کوه
 ز دریا بر آمد یکی جانور
 به یک بار صد خورد گرگ و پیل
 پلنگ دژم شیر و ببر و شکار
 همان رستنیها چه خشک و چه تر
 کند روی کشور زهر چیز پاک
 چو خورده بود یک جهان خشک و تر
 بسا بوم و بر همچو خرم بهار
 از آن جانور گشت بیخانه در
 جهان را اگر از دوده سام کس
 هما ناز آسب اوتا به روم
 نیای تو گر شاسب کز منهر اس
 همان بر سکا و ند گشت ازدها
 قدرت آن جهانند یدده سام دلیر
 به طوس ازدها گشت بی ترسو پاک
 به هند و ستان کرد با گرگ جنگ
 تو نیز ای جهان پهلوان زال زر
 هما نازمردی که گر شاسب کرد
 و گرنیست با کوشش اوت کار

زال پسر از خواندن نامه رای هند، رستم را خواسته و رای خود را بری-
رفتن به هند و دفع خطر پتیاره با او در میان می گذارد. رستم از پدر می خواهد
که کشتن پتیاره را به او واگذار کند، ولی زال در آغاز موافقت نمی کند.

مباد آن که با او شوی جنگجوی

که گردی تو بر وی به شمشیر چیر

که ناچیز گردد به تیر و کمان

بر او کند پیکان نیاید بکار

به دم در کشد هر چه بیند ز دور

به یک دم دو صد اژدهای دژم

به دم در کشد همچو دریای نیل

به دم در کشد ز آسمان آفتاب

که هستش همه پیکر از خاره سنگ

که یار دشن باوی اندر ستیز

به چاره شوم پس به نزدیک اوی

ستوه آید از جنگ او ماه و مهر

اگر من نبندم کمر که بندد گر

اگر چه دلیری و روشنی روان

بد و گفت دستان که این خود دسگوی

که این جانور نیست غرنده شیر

نه پیل و نه نراژدهای دمان

یکی تند کوه است دریا گذار

خروش دشن هست بر ساز بوز

به کام آرد ارزان که بیند به دم

گر آید به پیشش دو صد زنده پیل

فراموش نیارد پریدن عقاب

بر او کار گر نیست تیر خدنگ

به گر ز گران و به شمشیر تیز

اگر من شوم نزد او جنگجوی

که در جنگ با او نتابد سپهر

بر ابست باید به جنگش کمر

تو هستی هنوز ای پسر نو جوان

رستم در پاسخ زال می گوید که تو برای چنین جنگی پیر شده ای و دیگر این که :

و گر چاره باید شوم چاره گر

یکی دیو کشت و دگر اژدها

بر اینز باید چون ایشان کنش

نهم سرسوی جنگ آن جانور

مرا از نیاکان فرمانروا

چو فرخ نیاکان بر ترسش

مرا انجام زال و رستم بر این می شوند که هر دو به اتفاق به هند میروند.

زال معتقد است که کسی بفرستد و از هر جاسپاه به یاری بخواهد، ولی رستم این کار را ننگ سی شما ردود و عوض از پد رمی خواهد که سلیح سازان مشهور را گرد آورده تا برای او رزم افزاری در خور این نبرد بسازند. چون سلیح گر شاسپ و سام را برای چنین جنگی مناسب نمی داند، سلیح سازان گرد هم آمده و سلیح رستم را می سازند. بدین گونه: کمر بندی دارای آویزه ها بی مزین به نقش ماهر و یان، گرز می به وزن نهصد سن، شمشیری به وزن سیصد و سی سن با دسته ای مزین به نقش سیمرغ. نیزه ای به درازای سی و شش و دیگر و دیگر. هنگام راه افتادن سپاه ناگهان از آسمان آواز سروش به گوش می رسد که رستم را ستایش کرده و برای او پیروزی آرزو می کند. در هندی یک هفته به میسگساری می پردازند تا سرانجام رستم که برای جنگ با بتیاره بی تاب شده زبان به اعتراض می گشاید. زال معتقد است که در این کار باید از سیمرغ کمک گرفت. ولی رستم موافقت نمی کند و می گوید از سیمرغ آن گاه باید یاری خواست که از خود دمان کاری ساخته نپا شد.

سپس به زال می گوید که از رای هند بخواهد:

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| که با ز آورند آهن بیکران | که خواند ز هر شهر آهنگران |
| ز آهنش باموز آهن زمین | بسازند یک خانه آهنین |
| برو چون کف چشمهای فراخ | بسان یکی چارسر نغز کاخ |
| به سمار درگیرد او استوار | بسی تیغ و ژوبین ز هر آبدار |
| که گرد درونده ز نیر و بجای | به گردون در آن ساخته چند رای |
| تو کارش زمین خواه پر داخته | چو این خانه شد زین نشان ساخته |
| نپاشیم سیمرغ را خواستار | هما نابه نیر وی پروردگار |

فراز آورید آهنگران
 به دانه دستان پاکیزه رای
 چو آن آهنین خانه شد ساخته
 به پیلان جنگی و مردان کار
 نهادند رخ سوی آن جانور
 بیاسد پوشید روسی زره
 میان راه و ال کمر چست بست
 به بازو در افتند گرز و کمان
 دذر کرد بر باره را بر بوی
 زمانی گرفتش سر اندر کنار
 اگر زان که یاری دهد ماه و هور
 به سردی ز چرخ برین بگذرم
 بگیرم به تو تودۀ خان پاک
 و گر آن که زور من آید بسر
 تو زیر کس اندر رسو نیز رام
 به که با پلنگانت بادا بخورش
 نشست از بر خانه آهنین
 همی بود در جنگ راسا خسته
 چو نزدیک شد کی هویدا شود
 همه آب در یاخرو شدند گشت
 به در یا همه آنها تیره شد
 پس آن گه به دریا آورد پشت

زهر شهر با پتکهای گران
 بدان سان یکی خانه فرمود رای
 وزان خانه گشتند پر داخته
 کشیدند تا نزد دریا کنار
 چه رای و چه روشرو انزال زره
 زره را بر افکند بند گره
 گر انمایه بگرفت گری به دست
 بخندنگی بز دچا ر پر بر میان...
 بیوسید سر باره را چشم و روی
 وزان پس چنین گفت کای نیکبار
 بر این جانور دست یابم به زور
 به نعل توروی زمین بسپوم
 به سم بسپوری زیر من روی خاک
 نوم نیز در جنگ این جانور
 همان کت بیارد فسار و لجام
 به دریاب با ما میان پرورش
 میانه یکی دیده بان در کمین
 دل و جان از آن کار پر داخته
 بر آید به خشکی و پیدا شود
 تو گشتی ز بس سوج پوینده گشت
 جهان اندران چشمها خیره شده
 بگردار بر رفته کوه درشت

چو پشتش بد یابد هند و گرو
 ز پیشش ز مردم بر یکدگر
 ز هولش دو یابد برسان باد
 زال بسوی اطاق آهنین سی دود
 تو از بهر او خویشتن را هلاک
 که ما کشور هندو این مرز و بر
 در این لابه بودند کان جانور
 چو تن را ز دریابه خشکی کشید
 گر یزان شد از بیم او زال زر
 خروشان چو رعد و شتابان چو باد
 دهانی چو دست تو انگر فراع
 چو با خانه آهنین تنگ شد
 بتندی یکی نعره زد در شتاب
 بدخانه در افکند خود را ز بام
 میان را بست و بغل بر گشاد
 شتابان به تیر و کمان نبرد
 بیازید رستم بر آهیخت تسن
 به دم خانه را در کشید آن چنان
 هم آن تیغ و ژوین زهر ابدار
 همه در گلوگاه پتیا ره سخت
 چو لقمه گرفته شدش در گلوی
 و راجون جهانی دهان ماند باز

پراکنده گشتند در دشت و کوه
 فتادند و گشتند زیر و زبر
 سوار و پیاده بهم در فتاد
 دود تارستم را از نبرد با پتیا ره باز دارد
 ساز و مکن بر سر زال خاک
 همانیم یکسر بدین جانور
 ز دریای بی بن بر آورد سر
 جهان زو اگر یزان زن و مرد دید
 بجایا ندرستم که بودش پسر
 سوی خانه آهنین سر نهاد
 در آن جای ایوان و میدان و کاخ
 تهمتن سوی چاره جنگ شد
 که شد زهره آسمان زو پر آب
 ز چرخ نهم بگذر انید نام
 دگر باره از داد گر کرد یاد
 به کام اندرش بر جهاندار کرد
 ز آشفتگی باز کرده دهن
 که از دور شد خانه زاید روان
 که در آهنین خانه بد استوار
 به فرمان داد دار فیر و ز بخت
 ز دش بر زمین کله را همچو گوی
 تو گفتی ز جان و زتن ماند باز

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| همی زدچپ و راست بر سنگ سر | که تا بشکند خانه از دم بگر |
| نه او را تو انستن انداختن | نه زان خوبستن را خورش ساختن |
| جهان پهلو ان زاده بفراخت دست | ز چرم و زسوفار بگشاد شست |
| هزاره چهل چو به تیر خدنگ | به کام و گلود ز دش پیدرنگ |
| از آن پس به گر زگران دست برسد | به گرزگران کردندانش خرد |
| پس آن گاه کردش به شمشیر تیز | سراو را زبان و دهن ریز ریز |
| پس آن گاه ز راه گلوگاه و دم | همی نوک نیزه زدش در شکم |
| چنان تاتن زوز منخش ز کار | ببفکند و کردش دل و جان فکار |
| سر انجام چون شد ز رستم ستوه | بپیچید ناگاه روی از گروه |

پیتاره (۱) کوشش می کند که خود را به دریا رساند و نجات یابد . رستم تیری به چشمهای او می زند و پیتاره در گوشه ای به زمین می افتد . رستم نیز بمدت دو شبانه روز بیهوش می گردد و رخش در همه این مدت از او پاسداری می کند . پس از آن که رستم دوباره بیهوش می آید . بسوی چشمه ای رفته به شستشوی پردازد . سپس پرنده ای را شکار کرده به آتش می کشد و سی خورد . پس از کشته شدن پیتاره مردم از دیدن رستم شادی می کنند . و گروه گروه به تماشا پیتاره می روند . و رستم و زال پس از دو ماه اقامت در هند - به سیستان برگردند .

۱ - صاحب برهان قاطع (ج ۱ ص ۳۶۸) کله پیتاره را به معنی آفت و -

بلا و زشت و سهیب آورده و در زیر نویس همان صفحه علاوه نموده که شکل

پهلوی این کلمه پیتارک Patyarak است که ریشه اوستایی دارد . و در

اوستا پیتاره Patyara (بمعنی ضد آفرینش) است . فردوسی گوید :

جهانی بر آن جنگ نظاره بوه که آن ازدها طرفه پیتاره بود

روایاتی که نقل شده، نشان می‌دهند جناو ریکه بنام پیر بیان و بتیاره
و غیره یاد شده اصلاً از دهای است که افسانه آن در میان پهلوانان سیستان با-
تغییرات چند از پدر به پسر انتقال داده شده است و اصل همه آنها از داستان اژدها کشی
گر شاسپ سر چشمه گرفته است.

ماخلص این دو داستان پهلوانی و زور آزمایی رستم را در عهد
نوجوانی او از داستان شبرنگ بر ای آن در اینجاق نقل کردیم که اصل نسخه خطی
داستان شبرنگ در سو زهریتانیا مضبوط است و در دسترس مانیست و بدون
شبهه برای علاقمندان داستانهای حماسی سیستان خالی از دلچسپی و رغبت نیست
و اکنون افسانه دیگری از آن را که صورت دیگری از افسانه پیر بیان-
است نقل می‌کنیم :

آورده‌اند که چون رستم به سن دوازده سالگی رسید، روزی پادشاه چین
نزد زال آمد تا از او کمک بگیرد در دفع اژدهایی که روزهای جمعه از دریا
در سی آمد و از دهان خود آتش بیرون می‌داد و در نزدیکی خود هر چه می-
یافت، یاسی بلعید و یابده آتش دم خود می‌سوزانید. چون شاه چین این
گزارش را داد، رستم پسر دوازده ساله زال که در دیوان حضور-
داشت، پس از شنیدن این خبر خود را به پای پدر انداخت و از او خواست که
دفع آن عفریت را به او واگذارد.

پدر که از این حرف پسر خشمگین شده بود آموزگار او را بسبب این
که پسرش را چنان که باید تربیت نکرد، مورد بازخواست قرار داد. آمو-
زگار، رستم را با خود بیرون برد تا او را بسبب این گستاخی که از او سر زده
گوشمالی دهد. ولی رستم سستی به آمو زگار خود زد و او را چون مرده‌ای

بر زمین افکند . رستم سپس برای نژیدن اسبی مناسب به اصطبل رفت و ضمناً تهدید نمود که هر کس در این باره سخنی به پدرش بگوید او را دردم خواهد کشت . رستم روی پشت اسبها دست گذاشت تا نیروی آنها را بسنجد ، ولی همه پشت خم کردند تا سرانجام کره اسبی را یافت که نازه از دریا آمده بود و هنوز کسی بر او سوار نشده بود و چون این کره اسب در زیر فشار دست رستم پشت خم نکرد رستم او را برگزید . رستم سپس نزد آهنگر رفت تا رزم افزاری مناسب برای خود برگزیند آهنگر پس از تهدید رستم نزد او فاش کرد که سلاح نیای او هنوز در کوهی محفوظ است ، ولی بسبب وزن سنگین آن هیچ کس را یاری بر درفتن آن نیست . رستم بدان جا شتافت ، سلاح نیای خود را بر گرفت و آن را اندازه و مناسب خود یافت . هنگام بازگشت به جایی رسید که آموزگار خود در ایوهوش بر زمین افکند و او را اکنون دو باره به هوش آورده بود . رستم با تهدید او به سرگه ، او را ناچار ساخت که راهی کوتاه و میان بر به او نشان دهد تا بتواند از پدر خود که در این میان برای کشتن - اژدها رهسپار شده بود ، پیشی گیرد ، آموزگار رستم ناگزیر موافقت کرد و سرانجام پس از سه روز اسب تاختن در جایی برای استراحت - از اسب پیاده شدند . چندی نگذشت که پدر رستم نیز با سپاه خود رسید . رستم نقاب خود را بر چهره زد و از لشکر پدر طلب باج کرد و چون لشکر زال حاضر به پرداخت باج نشد ، رستم بایکا یک آنها به نبرد پرداخت و یکی را پس از دیگری به زمین انداخت و کشت و بر وزیر پدر نیز چیره گشت . سرانجام زال خود به میدان آمد و او نیز شکست خورد ، ولی رستم قصد کشتن

پدر انداشت . در این میان دیوی از راه رسید که فرستاده هفت
 ستاره بود و بر دور هیکل ترسناک خود کمر بندی بسته از سنگ
 آسیاد است . دیوبه سوی لشکر زال حمله ور گشت و با پرتاب یکی از آن
 سنگها زال پادشاه را بر زمین افکند . رستم بشتاب جلوی دیو دوید و
 سنگی را که دیو بسوی او پرتاب کرده بود با دست گرفت و آن را چنان به میان
 دیوزد که تمام سنگهای او شکست و فروریخت . دیو چابکانه به جنگلی
 که در نزدیکی بود رفت و درخت تنوسندی را از زمین کند و بسوی رستم
 حمله کرد . رستم از اسب پیاده شد و به مقابله دیو شتافت . ولی دیو چنان
 ضربه ای بر او زد که رستم تا کمر در زمین فرورفت . رستم برای دفع ضربات
 بعدی دیو سهر خود را بر روی سر گرفت . سپس خورا از زمین بیرون
 کشید و این بار چنان بر سر دیو کوفت که دیو تا گردن در زمین ناپدید شد .
 بعدد و گوش او را کند تا نشان بندگی او در همه عمرش باشد . پس از آن
 همگی باتفاق به جایگاه اژدها روانه شدند . نخست سپاه را به جنگ اژدها
 فرستادند ولی لشکر بادیدن اژدها از ترس گریخت . به پیروی از نظر دیو -
 در صندوق فراوان تیغ و خنجر کار گذاشتند و پس از آن که رستم به درون
 صندوق رفت ، آن را در سر راه اژدها با زنجیرهای آهنین به تنه درخت
 تنوسندی بستند . اژدها بمجرد دیدن صندوق آن را بلعید و تیغهای داخل صندوق دل-
 و جگر اژدها را از هم درید . در این دم رستم نیز از صندوق بیرون آمد و
 اژدها را از درون از پای آورد و با سرکه اژدها آتش تیزی که از دهان او -

پروان می آمد نیز خاموش گشت . در جریان این وقایع زال به درگاه خداوند
 تپاش می کرد که این پهلوان کشته شود تا او از دادن باج رهایی
 یابد. ولی وقتی آموزگار رستم فاش کرد که این پهلوان پسر او رستم است
 زال آرزوی خود را پس گرفت و برای رهایی پسر به نیایش پرداخت.
 رستم پوست ازدها را کند و دستور داد از آن برای او زخم ناپذیر
 بسازند. پس از این واقعه پادشاه چین دختر خود را به رستم داد.

رستم از دختر دارای پسری شد که نام او را فلاهرمن (فرامرز) گذاشت . (۱۲)

۱۲ - ایرانشناسی ، مجله تحقیقات ایرانشناسی ، شماره ۲ ، سال ۱۳۶۶

صفحات ۲۲۱ / ۲۲۲ ، شماره ۳ همان مجله صفحات ۳۸۵ - ۳۹۰

مختصری در باره مولف



فوتوی مولف

کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم
سیستانا نسی فرزند شیر احمد فرزند
محمد یوسف بارکزی در سال ۱۳۱۷
شمسی در نپروز دریسک خانواده
زراعت پیشه بدنیا آمده است .

بعد از فرا گیری تعلیمات ابتدائی
در ولسوالی کنگ در سال ۱۳۴۵
لیسانس خود را از پوهنگی ادبیات

و علوم بشری پوهنتون کابل گرفت و شامل شغل معلمی گردید در سال
۱۳۵۹ در انستیتوت تاریخ و اتنوگرافی مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم
جمهوری افغانستان پذیرفته شد و از آن بعد آثار ذیل را بدست چاپ
سپرده است :

- ۱- مالکیت ارضی و جنبش های دهقانی در خراسان قرون وسطی ،
طبع اکادمی علوم ۱۳۶۲ .
- ۲- نظام بهره برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی . طبع ، ۱۳۶۲
- ۳- سیستان قبل از اسلام . طبع مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم ج.ا.
تور ۱۳۶۴
- ۴- سیستان بعد از اسلام . طبع مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم ج.ا.
تور ۱۳۶۷
- ۵- مردم شناسی سیستان . طبع جلدی ۱۳۶۸
- ۶- مناسبات ارضی و شیوه های برخورد به مساله زمین و آب در افغان-
ستان سالهای ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم سنبله ۱۳۶۷
- ۷- بررسی اوضاع اجتماعی - اقتصادی و سیاسی افغانستان طی
سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۱۹ طبع اسد ۱۳۶۸
- ۸- قیام های مردم افغانستان بر ضد استبداد نادر افشار طی سالهای
۳۰ و ۴۰ قرن ۱۸ میلادی طبع قوس ۱۳۶۸
- سیستانی در اواخر سال ۱۳۶۵ بر تبه علمی کاندیدای اکادمیسین
مفتخر گردید و فعلاً بحیث رئیس مرکز علوم اجتماعی ایفای وظیفه مینماید .

ETHNOGRAPHY

of

SISTAN

by

candidate Academician

M. A. Sistani

Academy of Sciences of Afghanistan Center

for Social Sciences

Kabul — January 1990.